فاعتبروا یا اولی الابصار
اخبار الاخیار
فی
اسرار الابرار
در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه اول
نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده
شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید قطعه عقل در اندیشه فرو شد که گر شکر خداوند تعالی کند دید که هرگز نتواند که
آن چه لایق آن درگه والا کند تا ابد هر ز شرمندگی سر نتوانست که بالا کند و یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لمحه بی تقصیر
[illegible] فیض نفس است که درآمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است و حصر و احصای آن از شمار عقل مفقود
[illegible] اندرون درآید بنگر که از آن چه کارها برآید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق درآمدن اشجار
[illegible] اوراق اطراف را طراوت افزاید اول در مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود تلطیف
[illegible] و لطیف حاصله آن دل مستعد نفس رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق مسامات بدن آید و تعدیل
[illegible] حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانید و هر دم شربت حیاتی نوشانید و چون بازگردد بطریق
[illegible] لطف از همان مجاری و منازل که درآمده بود برآمد و هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده برآورده تفریح
[illegible] بعد از کلفت حبس ضیق بر دارد و نفس بخود فرو رود و از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقدار
[illegible] است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکر کدام یکی از اینها ادا کرد و حق آن بجا تواند آورد سبحان
[illegible] قدرته و وقت حکمته مثنوی هر نفسی کو که وصول آورد مائدهٔ تازه نزول آورد روح از و تازه غذایی خورد
[illegible] و هوای خورد و هر نفست زندگی آید پدید بل هم فی لبس من خلق جدید هر نفسی تازه حیاتی دگر [illegible] واسطهٔ صبر

نباتی دگر و هر یک ازان مروحه جنبان کشش و روح مزاج دل از ذکر ده خوش و حنجره جان مترنم از دو پنجره دا
متنسم از دو هر سر سود و سد ان آدمی و یافته از تازگی و خرمی و آدمی بی خبر بی زبان و حمد خدا را چه تواند بیان ما
دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار تو میرسد نظر بگمار در اسباب و آلات آنرا نیکو بر شمار بنگر
یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و حصاد و حفظ قوت و فساد آن ساز دو
ترتیبی و تکمیل آن پرداز دو حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و
چندین افعال متیقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آنرا صالح تغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و تمت
نعمته قطعه سبحان قدیری که بیک ذره شکرش خاصان او رش کرده ره عقل و خرد گم و از خرمن او دانه گندم زده آدم و پرورده
هر جیلق یا ان دانه گندم و کم و زشکم دانه دل انجم و افلاک و چون ازین چیدلیست قیاده شبه جم و نعمتهای بگرا نمایش شمار بمطالب و مآرب و مجالس و مساکن
و مولد و مواطن و سایر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر
و تربیت و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را در راه کن تا جز سکوت و حیرت چاره و جز عجز و بندگی چه پیش دارد خلق سموات
کواکب و حرکات و سایر احوال و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب نادر و تسویه
بساط ارض باین طول و عرض و ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و
انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطا اجزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که تحلی
ازانها بدفاتر فکر در نگنجد و تصحایف قیاس در نیاید و این همه برای تست که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لآلاءه و لا احصاء لنعمائه قطعه احصا و حصر نعمت حق قدرت تو نیست و فکر اندران محال
چه باید ترا گماشت و کار تو این بود که بدانی که اینهمه بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت و این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت و چندین نعم بزم ظهور آشکار کرد و چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشت و غافل
مشو ز ذکر خداوند روز و شب و آن دم که اش شام خوری یا غذای چاشت و اینهمه نعمتها عام است که انسان با جمیع
حیوانات شامل و بهره ور حیاتی و اصل است و اگر مزایای کرام ملحوظ داری آن خود بالی یکیست مشکل که ازان
برآری نطق و فکر و فهم و فراست و علم و دراست و شوق محبت و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت
و عزم و حمیت تکریم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص که آدمی فایض گردانید باید قدر او و آنچه سپاس نیل
کرامی او را از سر تمامه زمینیان و سر او از افسر جمیع آسمانیان در گذرانید قطعه پاکی که خاک را سراز و بر فلک رسید
بلکه فلک زیر تو آن خاک نور یافت و هر چه بود بگنج ازل نهان و آندم که نور آدم خاکی ظهور یافت و بیرون
در فرشته بکاری موکل است و این آدم اختصاص بزم حضور یافت ○ از نوی ادریاض بهشت برین

عنت و وزردی اوسفیدی رخسار حو یافت و نور صفا اگرچه زردی صفی ظهور را و چون از درخت
بنار طور یافت و دانکه نور کیست زرخسار او عیان و آنکس که روشنائی نور شعور یافت و نور محمدی
است که اول زذات بجست و در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت و حرف نخست ابجد ابجاد ذات اوست
کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت و فرقان صفا وست که توریت کرده طی و انجیل در نوشته
زیر بر زبور یافت و عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم و نزدیک خیره رو نتواند زد وریافت و همچنانکه
شکر و سپاس خالق موجودات از حیطه امکان احاطه انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از مجال
شرح و بیان فزون هرچه جز مرتبه احدیت متعین است حقیقت محمدیه آنرا معین است و آنچه جز مرتبه ذات احدیه هم صفات
احمد آنرا مبین هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت تقصیر
از ادراک صفات حق عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگرچه ندیدیم لیکنش هم از دیدن
جمال محمد شناختیم و او را بچشم دیده و نشناختند از آن و از صورتش غشاوه معنیش ساختند و او ندای ما
عرفناک از ذات واجب الوجود برآرد و دیگران صدای عرفناک نسبت بآن مقصود و مقصد هر موجود و لا احصی ثنا
علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة علیک بک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر اتم
نخدا و هرچه جز او منتشی از و و او جان جمله عالم و حق جان جان شمار و حق را بغیر واسطه ذات او مجو و حق در
ازل برابر آئینه وجود و آئینه حقیقتش آورد روبرو و آئینه را مقابل آئینه چون نهند و اینجا لطیفه ایست اگر بشنوی بگو
از اول آنچه در دوم افتد بود بعکس و گردد درست باز ازین چون فتد در او و نقش وجود در است نشنید با بنطق
بشناس این دقیقه مزن دم بگفت و گو و در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطه هدایت بنی آدم در باطن مربی
ارواح و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نقش فص معرفت و شهود
مقصود مقصود مکنفان مقصود افلاک مقصد سالکان مطمورهٔ خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز
مابین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخه امکان و وجوب موجب رابطه طالب و مطلوب
... ملکوت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم
... مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائره نبوت مظهر اتم رحمت
... نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور آسمانی سر الهی حبیب اجل صفی اصفی محمد
صلی الله علیه وسلم قطعه شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون و نور رهی حبیب خدا سید انام و مقصود ذات
... طفیل و منظور نور اوست و گر جلی ظلام و هر رتبه که بود در امکان بروست ختم و هر نعمتی که داشت خدا بخشید

بر و تمام برداشت از طبیعت امکان قدم که آن اسری بعبده است من المسجد الحرام تا منتهی وجوب
که اقصای عالم است * کاینجا نه جاست نه جهت نی نشان نه نام * سر بیست لیس شگرف و اینجا بهیچ نام ان
از آشنای عالم جان برین مقام ابیات رسول کریم نبی نبیه * رفیع شفیع عزیز وجیه * بشیر نذیر سراج منیر *
رحیم فخیم عظیم خطیر * رضی وصی تقی نقی * سخی بهی علی ملی * عطوف رؤف کریم رحیم * علیم رحیم سلیم کلیم
خسف القمر بجماله عجز البشر بکماله * نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملا الخلا بخبره خرق السما بسیره ما سامع
ذاک نعیره صلوا علیه وسلموا * شرق المکان بنوره سر الزمان بسوره * نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی مکانه اکرم برفعه شانه صلوا علیه وسلموا فلنهتدوا الشریعه ثم اقتدوا الطریقه
فتحققوا بحقیقته صلوا علیه وسلموا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
وصفات صحاب وافر النصائح وانواع نعم و صنائف احسان اهل کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج
از حیطه تبلیغ و استقصا همه انهار آن دریا و اقمار آن بیضا اند هر فیضی که در وجود یافت و هر نوری که در دین یافت
بوساطت ایشان است هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق و سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بحیا موسوم و دیگری بعلم بی انتها
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید
اصحاب همه مستغرق نورند * در شعشعه ذات چه از دور چه نزدیک * امی رره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک * خوش راه غریبی است عجب مشکل و آسان * چون جسر صراط است لبسی قش و
باریک * انجاز ازان جهت ان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود
بر آمدند که بمثال شجره طوبی بر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد امجاد و
احفاد و عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی اوفر و فیضی کاملتر داشتند و بحکم عصمت
ذاتی لوای ولایت خود بر افراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی نواب نبی ملک دین ایشانند * حکام
ولایت یقین ایشانند * از کشتی نوح و بحر موسی گویی * مقصود و مراد حق همین ایشانند * و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نه پذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد و قطب ظاهر از اهل بیت
نور نبی * همچو در ماه نور خورشید است * و از ازل تا ابد بود ظاهر * زانکه این نور نور جاوید است * و از میان
ایشان هر که را خواست قطب اقطاب عالم و غوث نجی و مرجع ثقلین مشهور و معروف ساخت تا محیی الدین محمد و شرع متین گردید
اگرچه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است لیکن در اینجا جمالی دیگر است و کمالی دیگر است جمال جمال محمد است کمال کمال [illegible]

و علی آل محمد که عالم ظهور نور کمال محمد است؛ آدم مثال حسن جمال محمد است؛ و از آفتاب روز قیامت چه
غم بود؛ او را که در پناه ظلال محمد است؛ و امی غرقه گناه ز طوفان غم مترس؛ کشتی نوح عصمت آل محمد است
اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند
که بر ارباب الباب و اصحاب البصائر که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه افضل
عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان
سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان
شود بلکه بمعاینهٔ جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجاب است زائل گردد
و اگر فرضاً این شخص به استعداد استفاده این کار و قابلیت استفاضه انوار روا نشده باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
و فائده محاذات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود لذت کمال که مخصوص ارباب حال باشد از یکانی این
طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماند **ابیات** ای که از کشاکش قال و مقال؛ نیست حالت ارباب
کمال؛ هیچ نایافته رشد و اثری؛ در نشنیده ز کسان خوش خبری؛ قابل کار نه معذوری؛ با خود از کوشش
این بس دوری؛ باش کین راه گذاری دگر است؛ هر کسی قابل کاری دگر است؛ لیکن اندر پی انکار مرو
ز جهان منکر این کار مرو؛ منکر این حالت درویشان را؛ کوشش و شورش عشق ایشان را؛ که درین چه طلبها دارند
و طلبها چه تعبها دارند؛ زین طلب گر نه خدا یافته اند؛ زین همه چه ثمر یافته اند؛ در طلب اینهمه جانبازی چیست
من و همت با باب خدا سازی چیست؛ کشف اگر نیست قیاس تو کجاست؛ عقل کو درک حواس تو کجاست
باری زبیت تراو جدانی؛ معتقد باش و بیا بیابانی؛ و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در جمعیت فرمای و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا ست
و همچنین حسن عقیدت از مشاهده عادات و اطلاع بر زلات بشره مصون ماند لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ
اخبار و آثار اسلاف نموده و در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن
افزوده و دوام تسلی و تثبیت الفاظ و اعتبار را از فوائد و منافع بسیار است آورده اند که وجود اولیاء الله رحمتی است
شامل و نعمتی همه کس را اصل نسبت موجب و اما بنعمة ربک فحدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم بر ذمه هر کس که کمال اولیا را نشناخت
و این نعمت خاص الٰهی را نشناخت؛ پیش ایشان تلف و حساب ایشان نگزید؛ میدان منفعتین که او قدر ایشان نشناخت

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را ذکر محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب محبوب نماید و دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است
و با وجود آن چنین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل و دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل
و تضییع اوقات بذکر احوال اواخر و اوائل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که مثمر سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد و دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و تجنسی باشد که باعث بر ذکر گردد پس ذکر حکایات صالحین بجهت آنکه
مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و بزی صلاح و حلیه فلاح بیارآید و دیگر آنکه هر کس که فضائل
و مناقب اسلاف استماع نماید بالضروره دریابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضائل پیشینیان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن
عمل است و شاید که تصور این معنی مخمر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد و دیگر آنکه تواند که ذکر خیر این طائفه علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون وی نشر مناقب ذکر جماعه
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امیدوار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالصَّالِحِينَ وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ **قطعه** چون بخیر کنم یاد رفتگان را من و امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید و کسان رسند و مرا نیز روح شاد کنند و بعلاقه این امور و ملاحظه این معنی این
ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب و مفاخر این طائفه علیه زبان گشایم و از ارواح متبرکه حضرات
مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایات او گرچه من
گناه گار بدکردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مداحان و واصفان ایشان بشمارم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا + در خورد من ضعیف این بار کجا + اوصاف بزرگان ز شمار افزونست
در طاقت تقریر من زار کجا + و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان منظور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص مشایخ دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص عنصر باد و

صحبای و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام در این دیار است در هر عصری عهدی معروف
و مشهور بوده‌اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل ببعضی از تقریبات و مسایل مذکور
شده یا بر السنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب بزمان که هنوز احوال و قضایای ایشان بیان قلم
نرسیده و از السنه اهل عصر بیرون نکشیده است پس این صحیفه شریفه که مجموعه‌ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب
حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین
در کتب و رسایل و ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را
ترجیح بلکه متعین باشد باستماع نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت
اشتهار علوم بوده‌اند خصوصا از صلحای طبقه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت
بوده بسیاری از اکابر علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم در آن زمان تشریف آورده در این دیار توطن فرموده‌اند و جماعه
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده‌اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت میسر شد و به بعضی
جهات خیرات ممتاز و متفرد میباشند شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد الحاصل و باین ملاحظه
این کتاب را اخبار الاخیار فی اسرار الابرار نام شد و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته
و طریقه مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و حکایات
و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر
رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع بکثرت و طول انجامید و
سیاق کلام از اتساق و انتظام بر آمده باشد ولیکن چون مقصود از این جمع استفادت سالکان این راه
و طالبان این درگاه است نه استطابت وقت متصفحان طریقه فضیلت و متکلمان شیوه فصاحت از آن باکی نبود
و اگر کسی مطمح نظر بر سیاق قصص و حکایات بر گماشته و کوتاه آن اوراق گردانیده ره مقصود آورد و اگر در وقت کتابت این
نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود او افتد اقتصار نماید نیز رخصت است و تحسین باید که در هر جا که سهو و خطا وقوع
باشد در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند تبارک الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب این سطور است تمسک بمدلول قاعده
عن التفرقة فهو الفتوی افتاده و آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت

ما سلکینان است ترتیب وقت در زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با وجود احتیاط نزدیک تر
خواهد بود و مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد
طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است و اهل
عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم بتعیین پذیرفته **طبقهٔ دوم** در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان
ایشان مقرر شده **طبقهٔ سیوم** از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت
یافته و کذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از آن ذکر جماعهٔ از مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدم
و تاخر و بعضی جماعهٔ از صالحات بی ملاحظه مذکور خواهد بود گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن با جزای کلام بعضی از اجزای
خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافته امید حق
مجموعه الیست که اگر فقیری وقتی خود را بدان خوش کند جای آن دارد و اگر سالکی مطلوب خویش از آن
طلبد امید که روی مجرمان بیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید بیت امیدوارم
امید از خدای جهان * که دهد از قبول خویش نشان * کند این را بلطف خویش قبول * بقبول خودش
کند موصول * سوی اهل دلش روان سازد * جای او در میان جان سازد * ای خداوند زار و افگارم
بیکس و بی نوای زارم من * بفقیری من نیست * جز تو ام هیچ دستگیری نیست * مفلس
کمترین گدای تو ام * آرزومند یک عطای تو ام * نظر رحمتی بمن فرما * بر دلم لطف خویشتن فرما
نیست غیر لطف تو کسی ما را * انت نعم الوکیل و المولی * و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین *
**قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام
الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی
رضی الله تعالی عنه** از اجلهٔ اولیا و اهل بیت اطهار سادات حسنیه است از جانب عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که از اجیلان گویند جیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و اربعمائه و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائه است و مدت تحصیل او و تدریس
و فتوی را سی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او سنه
احدی و ستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت هژده بود ببغداد قدوم میمنت لزوم
ارزانی داشت و قصد استماع و اخذ علوم کرده از علمای سفینهٔ اعیان دین نموده اول قرآن عظیم را

را روایت و درایت و سر علمین بصفت اتقان تجوید فرمود و از اعلام محدثین و اعظم مسندین علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عزّ و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب سامی او داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب بنصف النهار ظاهرتر گردانید و
مفاتیح خزاین جود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفاوه انفاس و ظل قدم او دائره امرا و گذشت
تا مأمور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید بظاهر و
باطن گردن اطاعت بسر انقیاد بنهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهور و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی لهیبت صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل
می افزود و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بجنب بعید مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او مجلس را بجز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نیز او امر کردن بخیری خیر مبادرت
بامتثال صورت می بست و هر که نظر بر جمال با کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلایق همه دست بدعا بر داشتندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی **نقل است** که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم آواز یرحمک الله و یرحمک الله چندان بر خاست
که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند **و اما علم** آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن بمجلس برخواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود و با تمام اربعین جا افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بهر وجه دلیلی و هر دلیلی را

انفصال داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود که شنیدیم قال باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این
کلمه گفتن و شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتادن جامها پاره کردن و رو بصحرا نهادن **نقل است** که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محیط رجال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمده
دبی سبق و مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و بحار عظما مجال خلاف و تکلم دران
متصور نبودی بحیاری فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورتش این بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده بسه
طلاق بران که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال و بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را
دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و متعجز از دریافت آن متعرف گشته بودند پیش آنحضرت ورود نمود بمجرد نظر دران فرمود تخلی للمطاف لیطوف
اسبوعا وحده و یحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص مطاف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی
که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است که هیچکس از آدمیان دران حال او را همراه نیست **و اما طریق آنحضرت**
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
موافقت قلب و روح و نفس اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و با بقا بتفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الصدق فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار
حقیقت **نقل است** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که نه هیچکس مرا می شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و جنیان بر من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یک پای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در او
برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها برین میگذشت عهد نمی شکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای بنشاند و برفت و وعده کرد که تا نیایم از اینجا بر نخیزی سالتمام من

حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من بر وعده ایشان نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال آمد و مرا نشسته یافت
بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه همچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم مامورم
که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد در آی و بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند درین مدت
سه سال قوت از کجا بود و گفت از هرچه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود نقل ست از شیخ ضیاء الدین
ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم
که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه
کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی
عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هرچه حرام ساختم
بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هرچه خواهی گفتم اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ دور شو ای ملعون این چه سخن است
ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبدالقادر نجات
یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال منازلات خود و من مثل این واقعه هفتاد
تن را از اهل این طریق از راه بردم که یکی از ایشان بجائی خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة و منه الهدایة فی البدایة و النهایة و اما وعظ آنحضرت نقل است
که فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار
میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر می شد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجائی رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر میرفتم و سخن می گفتم
آنجا نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند خلایق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و با و راسے
مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار رسید نقل ست که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد
نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من
لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن نقل ست از مشایخ که هرگاه که شیخ محیی الدین عبدالقادر بکرسی می آید
و میگوید الحمد لله خاموش میگردد هر ولی خدائی که بر روی زمین ست حاضراً و غائباً و ازین جهت ست که این
کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت میگردد و اولیاء و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و آنها که
در مجلس او حاضر شوند و تا بینند بیشتر اند از آنها که تا بینند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که بسیاری از ایشان

استحضار جن و دعوت کردم و دعا ها خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد با آنکه پیشتر حاضر می بودند از غایت
ترک شیخ حیران شدم که سبب این چه باشد چون جماعه ازیشان حاضر شدند پرسیدم که سبب تاخیر چه
بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمودند ما همه آنجا حاضر بودیم و لهذا ازین اگر دعوت
اکنون در وقتی نکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تاخیر بود را خواهد یافت گفتیم که شما نیز در
مجالس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس آنحضرت بیشتر است از اجتماع آدمیان و طوایف کثیر از ما بر
دست او اسلام آورده اند و انابت نموده نقل است که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و دانشمندان
ایشان که بر دست او بیعت اسلام آورده اند و از طوایف عصات از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در
مذهب و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد
هزار بر دست او تائب شدند و از سوء سیرت باز آمدند و آن اقسام و کمالات خود حق توان گفت نقل است
که روزی که آنحضرت بکرسی بر می آمد با انواع علوم تکلم میکرد حاضران همه از غایت هیبت و عظمت
ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند مضی القال و عطفنا بالحال این گفتن و در
مردم اضطراب و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا
میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد و در آنجا بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازه بیرون
می آمد از جهت غلبه شوق و هیبت و تصرف و قهرمان عظمت جلال و او را آنچه از خوارق و کرامات و تجلیات
و عجایب و غرایب و عده شات آشیائی عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد
و احصاست وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ و فرموده اند که جمیع انبیا و اولیا احیاء باجساد
و اموات بارواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و آله
اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف
می بود و از مشایخ عصر هر کرا ملاقات میکرد وصیت نمود بملازمت مجالس شریف او و میفرمود من اراد
الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس نقل است که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه قدم بر خطوه در هوا برآمد فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند کاین چه بود فرمود ابو العباس
خضر از مجلس ما میگذشت و تیز میگذشت پس رفتم بجانب او و گفتم که تیز رو و سخن بشنو نقل است
که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود الغلام تقاعد مکن در حفظ خود و وقت قعود من نیاید ولایت نجات رجات
اینجا است ایطالب توبه بیا بسم الله ای طالب عفو بیا بسم الله ای طالب خلاص بیا بسم الله و بیعت کن با

واگر نتوانی در ماهی بیا واگر نتوانی در سالی واگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزهای عالم قطع کن
راه هزار ساله را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر بکن که محل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیبت و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک و خواص اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس او و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و بمجلس من حاضر نشده احیا باجساد و اموات بارواح
و منقول است که در مجلس من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند و آورده اند که در مجلس که این سخن میفرمود ولد او
سید عبد الرزاق در پایه اخیر در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود و پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق بایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار بر آمدن شیخ نشسته بودند چون بر آمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را امر فرمود که آیتی بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
که عجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست تا چند این حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت وی اند شیخ صدقه بدل خود بازگفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند که دیگر در هوا می پرد تا باز بآن نرود و محتاج است
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من رسنده و نیزه من بخطاست و اسپ من زین یافته من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت او و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آئید امر خدای را امر ما از خداست ای سیاه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریای که کران ندارد و بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجت خداوندم بر همه شما و نائب

رسول الله و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است آدمیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ و فرشتگان را
مشایخ و من شیخ همه ام نقل است که آنحضرت در مرض موت بپسر خود گفت نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید مرا بهیچ کسی را بمن و فرمود من از وراء امور خلقم و من وراء
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقا و غربا یا اهل السماء حق تعالی فرموده است وَاَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من از اهل امم که مرا خدا
میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز بهفتاد بار و انا اخترتک و لتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا بانست تکلم کن تا شنیده شود و از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا بانست بخور و بنوش و بگو
ایمن ساختم ترا از رد سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان و فرمود وقتی که تکلم بکنم من
بکلامی بر شما باید که تصدیق کنید آنرا که تکلم من با شئی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گویا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است
والدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست انا سیاف انا
قتال مستحذرکم الله نفسه اگر نبی لجام شریعت بر زبان من بودی خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای
خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه اید در نظر من نقل است که آنحضرت
در نهایت کار لطافت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم وی ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر را
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت او را برداشته پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا باطن خود را با اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
بحقی که مرا بر تست یا عبد القادر بپوش جامه که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید الم که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود و پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید بپا و آنچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف
اوست دائم الاحوال بسبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود نقل است که چون

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیاء غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلاشک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام میان
الخاص و العام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی ازین امور حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
عبدالله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف بشان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله
و تصدیق او درین قول بوده اند و مامور من عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود چه
از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما
شمه از لطف اخلاق آنحضرت شیخ بود از انک لعلی خلق عظیم و محبوب از انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت
قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی
و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی با مهمان
و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بدر امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و وسعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ود و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی **نقل است** که
روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند در کرت رابع سر بر داشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد
و جثه بجانبی انتساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
بگریه آورد فرمود می ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد
که این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزاء مکافات است **نقل است** که یکباری آنحضرت
بعد از شهر بیرون برآمده بود و چون بمحله که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درینجا تا نبیند

که فقیر و بیکس و گمنام تر از وی نباشد تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر و رؤسا آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا
ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانه یافتند که پیرزنی عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیرزن شب آنجا نزول فرمود و هدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد و فرمود من از حق خود
که درین اسباب دارم برآمدم و برای این پیرزن دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال
و اسباب به تسلیم آن پیرزن کردند حق تعالی آن پیرزن را به برکت قدوم او غنای و تمکنی ارزانی داشت که هیچکس را در آن
بقعه نبود و نقل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد پیشش مالیست از غیر زکوة خواهم که آن را به فقرا
و مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق نمی‌دانم حضرت شیخ هر کرا مستحق دانند بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی نقل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره زر بخدمت
آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح بده و بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته‌اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا فاتفق فاکرم الجلیس و یبسط اذا رآه مهموما و ما رایت احسن لسانا و لا اطهر الفاظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاره و المشاهدة شفاؤه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین و اما فضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت
تابع بخیریت متبوع است نیز بسیارست یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو
شیخ عبد القادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد نقل است
از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرمود و ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از ینها مگر به توبه **نقل است** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو باز بست و نام تو گرفت منسوب شد بتو
ولیکن بیعت نکرد بتو و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه
فرمود هر که انتساب کرد بمن خود را باز بست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشد
او را اگرچه بطریق مکروه باشد و وی از جملهٔ اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده کرده است
مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب مرا و ابنای طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است البیضة منا بالف
والفرخ لا یقوم یعنی بیضهٔ ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است که حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد
که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است گفت عز و جل که اینهمه را بتو بخشیدم
از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
و جلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پردهٔ عفت
او برافتد و من در مغرب هر آئینه بپوشم پردهٔ او را **نقل است** از شیخ عدی بن مسافر که فرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بدهم و بازخطه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند
در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بقطره نیاید **نقل است** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان وی بودم او را
دستگیری می کردم تا بکار او بجائی نکشید و من دستگیری میکنم هر که را از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید
تا روز قیامت فرموده مرا در هر طویله فحلی است که نتوان دست کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا
در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه
از خدا چیزی خواهید بوسیلهٔ من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استغاثت کند بمن در
کربتی کشف کرده شود آن کربت از و و هر که ندا می کند بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت از و
و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از
سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه و سلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود
را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه **و اما** کلام آنحضرت دریائی است
از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطهٔ عبارت و اشارت بدان کماهی و درینجا بعضی مکتوبات منسوب

بدان حضرت که عرائس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی قصاید ساخت آیات مبین محلی و مزین
شده است نقل می باید و آنحضرت بنسبت قدیمه مجیبیه احیاناً بزبان فرس بهر سخن میفرمود و اگرچه تکلم او و اکثر اوقات مجالس وعظ
بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیان و اللسانین و امام الفریقین میخواندند **مکتوب** ای عزیز چون بمدد توفیق
شود از بحر فیض عام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد روایح وصول از مهب عنایت یختص
برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات
یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین اسرار شعله بر زند و اطیار افکار
در فضای عظمت از نهایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان ایمان
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم و سجایا ما قدروا الله حق قدره بریاح وهی تجری بهم فی موج کالجبال
در لجه حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بزبان حال ندا کند رب انزلنی
منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را
بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس مستان الست رساند مائده نعیم للذین احسنوا الحسنی
و زیادة را در پیش کشد و کؤس وصول از جام قرب بایدی سفرة و سقاهم ربهم شراباً طهوراً گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید که پرتو
فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
را بعین قلب مشاهده بیند و بدواعی وصول و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان مستقبل شود و از زواجر افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت یلهیهم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون مردانه وار بغواصی فرو رود و اگر گوهر مطلوب بچنگ نه نقد فاز فوزاً عظیماً و گر جان در
طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
بر ولایت قلوب بتازد و طوامح نفوس اماره را بلجام ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مذلل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده درکشد اسیران ضلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
پیرو گرداند و اعمال ارادت و اختیارات را تادیب و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره سزا دهد و آینه سوم

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد و سنا و می حال بزبان صدق مقال ندا کند
که إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزة أهلها أذلة و چون مرضیه اراضی صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد و من يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف من يهد الله فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقایش قوم لطائف
أولئك كتب في قلوبهم الإيمان مرقوم گردد و شهود يوم تبدل الأرض غير الأرض صفت حال گردد و
رواسی شواق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر
مر السحاب اسرافیل عشق صور در دمد ونفخ في الصور باثیر صاعقه فصعق من في السماوات ومن في الأرض
بظهور انجامد و مبشر اقبال لا يحزنهم الفزع الأكبر در رسد و ایشان از تمکین ید و بعلیین في مقعد صدق عند
مليك مقتدر داعی شود رضوان با بشارت بشراكم اليوم پیش آید جنات نعیم بخشاید و گوید سلام عليكم طبتم
فادخلوها خالدين و ایشان گویند وقالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض نتبوأ من الجنة حيث
نشاء فنعم أجر العاملين **مکتوب** ای عزیز کلی از داعیه شهوات ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل
الله اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا برون آی و از صحبت اهل
قسوت که فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله پرهیز و از منادی استجيبوا لربكم من قبل أن يأتي يوم لا مرد له
من الله ندای ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله بگوش هوش استماع کن و به تنبیه أيحسب
الإنسان أن يترك سدى شبی از خواب غرور ولا يغرنكم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از سر ساز و بادیه
سر انقطاع کن وتبتل إليه تبتيلا بازار و تجرید قل الله ثم ذرهم و راحله تفویض وأفوض أمري إلى الله با قافله
صدق که كونوا مع الصادقين مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که إنا جعلنا ما على الأرض زينة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که إنما أموالكم وأولادكم فتنة بسلامت و از مناهج مسالک إن هذه تذكرة
فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلا راهی پیش گیر و بلسان اضطرار که أمن يجيب المضطر إذا دعاه بالتضرع و
زاری برخوان اهدنا الصراط المستقيم با مبشر عنایت قدیم ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
با بشارت تحیت سلام قولا من رب رحيم پیش برود و بر جنیبت نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين سوار
شو و بجناب خلد فانقلبوا بنعمة من الله وفضل داعی شو و نسیم عز وصال از هر طرف در وزیدن آید و
اقداح شراب محبت باید سقاة عیب گردان مشاهده شود و آهنگ إن هذا كان لكم جزاء وكان

ستبعیکم مشکوٰة را ابر کنند و مقام لن ترانی و کلم الله موسی تکلیما آغاز نمود و بیا حه فلما تجلی ربه للجبل را اطناب
دهد و نواظر عیون ایشان را از حکایت حالات خر موسی صعقا خبر باز دهد و از مشاهده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظره خبر دهد ایشان کند و بحجه سخن شنید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اینجا
شود و اکنون ابتدا بمشایخ هند شروع نمایم و بالله التوفیق فی المبدء و المعاد حطه قصه اول در ذکر

خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سجزی قدس سره

که سر حلقه مشایخ کبار و اقدام سلسله چشتیه این دیار است و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم تعیین
پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی
انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد
و پتهورا نیز دران زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسبیلی اسباب
رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفت شیخ قبول
نکرد و گفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم
و دادیم هم دران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام باینجا و بدست
معز الدین سام اسیر گشت و از ان تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت آورده اند که
پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله **نقل** خواجه
سادس رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکورة و الصحیح هو الاول و هم در اجمیر
که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد ازان صندوقی از سنگ بر بالای آن
ساختند و قبر خشتین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریف ازینجهت آمده است اول کسیکه در
مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد ازان دروازه و خانقاه بعضی از ملوک مندو ساختند
و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه
قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش زده محبت است هرچه درو فرود آید آنرا بسوزد
و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جولهای روان آوازی می شنوید چگونه
آوازی برآید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که
خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه
عثمان هارونی در هرکس که این سه خصلت باشند بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول

سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید تائب در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بیست سال
هیچ گناهی بر و ننویسد عرضه میدارد محرر این سطور که این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت
معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است
و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت
کرده اند با اینا مرید استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجریان عادت رحمت الهی تا این
وقت بتوقف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقیر کسے
شود آنگاه که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و بترسے نباید که
دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو
انگشت خود ببینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود فرمود که کمترین
پایه درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر
کسی بر وی دعوی آرد از نیروی کرامت ملزم گرداند فرمود سالها درین کار رنجها برده ایم عاقبت خبر هیبت
نصیب ما نشد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل
معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن
در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هر چه درون او بود
از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت
کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود
هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر آن بنده بران کس که بحاجت آید محروم
باز نگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گرداند و فرمود عزیز ترین چیزها
در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیز آنکه درویشان از درویشان
جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد
نه از کسی شکایت کند و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد فرمود علامت
عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی
چون زنده گرداند محبان را با انوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بواسطه

از پسرانش همین دوست می‌شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید
فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر و هواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت
جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که
بر همگی عالم می‌تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند
مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه
بود از راجهای هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز اجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را
گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته‌اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین دیوار
دیوار است که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است
از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می‌پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند
و غسل میکنند و عمرها و اولاد خود در دین باطل ضائع می‌کنند و آنهائی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر
بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آبادان
کرده پتهوراست و پتهورا امیر آخوری بود و برا گفت که برای طویلهای اسپان جای قابل که در آنجا شهری
آبادان کنم تفحص کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه زائیده است
و گرگ بر وحمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معاینه کرد
گفت این جا لگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام
او نوانکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان ترکان این
لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره**
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت
او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی و از آن
خبر نشدی مگر بعد از آن بزمانی **نقل است** که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل از و وام کردی و او را گفتی
که وام تو چون بسیصد درم شود زیاده از آن مدهی چون فتوح رسیدی هم ادا کردی بعده با خود جزم

کرد بعد از این دوام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بسنده بود
بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که دام نمی ستاند بخواجه خود را بجهت تفحص حال بر حرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال را بازمی کشف کرد بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پا نرسید در دم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند بعد از آن
کار بکمال رسید از آن نیز دست برداشت **نقل است** که وی در اول عهد از غلبه خواب قدری سختی نمودی
در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
كان من الاولياء السالكين المرتاضين المجاهدين بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الكلام
والذكر بالدوام في الاربعينات وله في الاحوال الباطن شان كبير من المكاشفين **نقل است** که او هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر بعد از آن ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از وی فوت شد
مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب
تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است **نقل است** که در خانه شیخ علی سگزی صحبت
بود و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری بسیار خوب
قطب الدین فرا و هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره برخواند **بیت**
کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جانی دیگر است ۞ خواجه را این بیت در گرفت چهار شبان روز
در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است ع جان برین یک بیت داد است آن بزرگ ۞ از می این گوهر کانی
دیگر است ۞ کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جانی دیگر است ۞ و کان ذلک لیلة الرابع
عشر من ربیع الاول سنة ثلث وثلثین وستمائة درهم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع اجمیر پابوس دولت حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حبه نیرزد گفتند چرا گفت از انکه الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی
از هر چه بدانی آنکه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر خلق عالم می تابند و از نور
شان همه عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و بیان

چند روز با سفر خواهیم کرد و بعد از آن شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی بود که خلافت
سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام او ست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و فرمود این فقیر روی بر زمین
آورد فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد
و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین داد و گفت امانتیست از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان
ما رسیده من بتو رسانیدم باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی
بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت بر خدا سپردیم
و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری
نماید سیوم اندوهگین که شادی نماید چهارم آدم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هرجا که روی مخلصی
و هرجا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه جملگی عالم از صدور و رواییم بدعاگوی روی نهاد
چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات
بوده بعد از آن برحمت حق پیوستند شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی
القرشی الاسدی رحمة الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیا هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره داشت برکات شما ملحمه حسینی
سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشته اکابر ملتان را بر او
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد و مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود و اکابر از حسن لطافت این اداء حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه
از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي
الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت کردی
واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن نداند و فرمودی که غنا مثل رخسار حال ماست
آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودت عظیم بود و سالها با هم بودند چنین نیز گویند که پسر
خاله یکدیگر بودند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

مخدومت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشقبازی است
جواب این مخدومت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین
ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و فرمود از انبیا بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
در ذکر او نوشته است بهاء الدین ذکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالما بالعلوم
الظاهرة صاحب الاحوال و المقامات من المکاشفات و المشاهدات مرشدا ینشعب منه کثیر من الاولیاء وله
فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة
شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید فی وصایا الشیخ بهاء الحق و الدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
والاخلاص و ترک ما ینفی الاخیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال
و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة و یقدم لکل قول و فعل الالتجاء
الی الله و الاستعانة به لیرزقه الله عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایا لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر
یصل الطالب الی المحبة و بالمحبة یحترق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذاکر ذاکرا مع مشاهدة المذکور و هذا هو الذکر
الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین این ضعیف را
چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود ضیاء الدین
ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ
بدو التفات نکرد ساعتی بایستاد و بازگشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ
در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت دیدی که توجه داشتی که خضر آمد و باز رفت تا باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی
باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم دران بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال
کرد و تواضع نمود و نرجو منها من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد و هرچه جز
از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق مؤانست گیرد و اگر او را با ذکر حق مؤانست
نبود او از محبت خدای تعالی بوئی نیابد و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة الروح
فی ترک الآثام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم توفی رحمه الله سابع صفر

سنه احدی و ثلثین و ستمائة **سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه** خلیفهٔ شیخ شهاب الدین
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد
مسطور است که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند
که دعا باران بکن بر سر منبر بر آمد و دعاء باران بخواند بعد از ان روی باسمان کرد و گفت بار خدا اگر تو باران نفرستی من
پیش از ین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از ان سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش از ین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابو المؤید گفت
که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای بر دشت نشینی نزاعی رفته بود و من سخنی
گفته بودم که او کوفته شده بود درین چنین مراد دعاء باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضهٔ او آواز بر آمد که با تو آشتی کردم تو برو و دعا بخوان از شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی رحمت از و یافته بود بعد از ان فرمود که در ان وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ
آمد و گفت که در خانهٔ من پسری متولد شده بنده زادهٔ شما ست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من فردا نماز بامداد گذارم پسر که را بیا آوری و از جانب راستای من برابر و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر سید مبارک در ان مجلس حاضر بود و این حدیث
می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
آن بازرگان او را نیامده شد پدر سید مبارک غزنوی پگهتر بر خاسته بود و موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها از ان یک نظر بود بعد از ان بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعائی بکن تا باران بیارد شیخ این سخن بشنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ بیامد تا باغی
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نمی کرد بنال من گرفتند با بندگان خدا و زمین زمین
خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت عقب آن چندان
باران بارید که نهایت نبود و مقبره و مسجد مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفاتش دو صد و اثنین و ثلثین و
ستمائه **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی الناگوری السوالی لقب و سلطان التارکین است ولقبش و
ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
و یکی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز
بدانچه ورای تشخص تلقه است نمی افتد او در شأن عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد
طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم و وی از متقدمین مشایخ هند
است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولود وی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از
زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده
باشد والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات وی انتخاب نموده و بخط خود نوشته بود و صاحب
سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود
فرمود هر کس هرچه خواهد بگو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا خواست و دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
که تو چه خواهی در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن
روبجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هرچه حکم شود در
اختیار شماست خواجه بعد از آن فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوالی که موضعی است از مواضع
ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان
از آن میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائه و مرقد او در ناگور است قدس الله
سره و او را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر و غنا و مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون
یکی از آنها این است که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت
مولی است سبحانه تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر با حظی وافر از آن دارند و با وجود آن
خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده ازین اشکال گره بگشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود
ایشان جبهی از رسا جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و بزاری نمود که مشکل بنده
خود را آسان کند و از ین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد چنان نمود که ارباب شریعت که
طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلات و قربات میکنند از کشف حقائق تقوی و دقائق
نفس و هوا که ارباب طریقت دریافته اند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان
مولی است و پیش ایشان هرچه ما سوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور
باشند پس هر که بصر همت او ولی حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی
دیگر بجانب شیخ فریدالدین شکر گنج در آنجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لَضَحِکُوا قَلِیلًا
وَّلْیَبْکُوْا کَثِیْرًا و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من النسی لیبکوا دما و لو یعلم المشتغلون بالنسی ما فاتهم منی لانقطعت
اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و در آنجا میفرماید مردان را که روی ایشان بدرگاه است سه طائفه اند
چنانکه در کلام مجید آمده است ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتٰبَ الَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَّمِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِالْخَیْرٰتِ
معذور و رانده و مشکور رانده و فانیان اند معذوران کسانی اند که عهد الایمان بلی بدادند اقرار هم بالتوحید حضرت حاضر نیابند
و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند از خطاب عواقب غافل باشند و مشکوران کسانی اند که بایمان آمدند آن بودند و باقرار سمع کنان و
فانیان آن اند که خطاب الست بربکم بیاد دارند و جواب این که قالوا بلی فراموش نکرده اند و درین جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در هدایت کار طلب بنهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بودند که
پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم شناختند و اگرنه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رض بود که پیش از دعوت لطائف رسالت بر آید و مرد درخود در راه دا طلب کرد و یکی از ایشان امیرالمومنین علی مرتضی رض
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم تعریف
نکردی نام او را هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی از بهر آنکه در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت از آمد و شد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید از بیچار رفته ایم که فانیان کسانی اند که
اند که چون معلوم شان شد که خداوند شان تعالی موجودی است که فنا بر روا نیست طالب فنا می شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر در آن راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخواندند نیست
نخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا و عین فنا باقی شدند
و هر که در فنا باقی شود این معنی را لقای آید خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ما را زوال نیست یعنی
ملک ما درویشی است و درویشی ما سلبی است نه ایجابی ایجاب را سلب روا است ما سلب را سلب روا نیست و این
سری است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون
او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او در شراب بود و نیز مثیر یا چنین یا بزاید یا سقط شود و اگر سقط شود
در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که بمرگ طبیعی مرده باشد و اگر بمرگ طبیعی مرده
باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر النقصان و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ
اختیاری و باطن مرده باشد و یا بمرگ اختیاری و ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اختیاری و ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات
جنان باشد و اگر بمرگ اختیاری و باطن مرده باشد جان او تا بمصدر خود که مبدأ اوست آنجا بوده باشد برسد و هیچ جا نه ایستد
و نیز میگویند که بعضی در باب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد ننماید و برخلاف
یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق و در خور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست
تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
صفات بشریت کناره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آیی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شیء است طلب تو لیس کمثله شیء شود و این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید
در روی آیینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و در روی دل زنگ اوصاف بشریت صاف
نکند او محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب
آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود
خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجویی طلب آنست که ترک خود بگویی تو آیینه صاف کن چون آیینه صاف شد

مجلس ضروری الوجود است رباعی ره رو باید که در ره راست رود ٭ وانگاه دران راه چو ره راست
رود ٭ کج رو که بگویمت همین است نشود ٭ کج آن باشد که بی خواست رود ٭ و نیز باید اول مرتبه از مراتب اهل علم است
علم بباید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب
درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق بباید که بی صدق
عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق است عشق بباید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه بباید که بی
توجه سلوک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک بباید که بی سلوک در پیشگاه نکشاید هشتم مرتبه در پیشگاه کشادن است
در پیشگاه کشاده باید تا مقصود وجود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین سوای مقصود چیست آنکه تو
تا لی کل شیء هالک الا وجهه دهم امروز برخود بخوانی رباعی کار است برای علم روانرا باش ٭ در بند گهر مباش
رو کانرا باش ٭ دل هست مقام گاه بگذار برو بیا ٭ جان منزل آخرت رو جانرا باش ٭ راسته در پیش تو
نهاده اند هم باریک هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند بر رفتن
این راه دراز و شبی تار اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات والارض و اشرقت الارض بنور
ربها بر خیز دل شب تاب و این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار و اگر نه مرده مرد این میدان و پیوسته این بیت بر دل بخوان بیت جانی است بر آلیه بخواهد رفتن ٭ اندر غم عشق تو
رود او لیتغنوا امتواجه بر بستر غفلت در خواب عطلت خوش بخفته اند دمیده اند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
محبت کند و چون شب در آید بمحبوب خود نخسپد او در دعوی کذابان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی سوال چون مردم بمیرد جان واز کالبد جدا شود باصل خویش راجع شود یا نه جواب راجع آن بود که در زندگی
کانرا حیات طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید
شوق مرآنرا مدد کند تا حجابها براندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزائی هر مقامی که بدو متصل است هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبعی بمیرد و چون چنان بزید و چنین بمیرد باصل خویش باز گردد و وصل را دمساز سوال
دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو دنیا هرچه آن دون حق است دنیاست نفس تو دون است و هرچه
بنفس تو نزدیک است دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فرداست ازین معنی گفته اند
بیت امروز بریدی وفردا ٭ هرچار یکی بود ز تو فردا ٭ فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهند کرد ولقد

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا یعنی چون آخر کار تان این بود از اول چرا اختیار نکردی بختیار رسی
باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب دو دار در خانه خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که اماده اند از بهر کرا خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوت
که تو می بینی در فیض فائض نیست بلکه در قبول قابل است **سوال** فرمودی که چو جود و فیض بی تفاوت است تفاوت
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از ینجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را کدر آنرا که ماده صاف افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج و اسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علما را سیخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و انرا که ماده کدر افتاده به هیچ واسطه قبول نکند و اگر چه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** ایشانرا که ماده کدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر بگهبرگ از درخت فرو دنیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس حکمت بود در آفرینش بعضی ز ماده صاف صرف و
در آفرینش بعضی از ماده کدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است فعل وی بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لایسئل عما یفعل و هم یسئلون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت داشت و آن جهان نکمه ولست که
وجود او در دولا جور نه دست از اینجا بر دار او پائی هست بر تارک فلک دار **رباعی** دنیا نه خوش است
رو بعقبی خوش باش و آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش و در همت عالیت بر آید ره زنست و بگذار
تو هر دو را بمولی خوش باش و ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقصد را شاد بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیاست دنیا فرمودی که
فرمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گرسنگی و او بخشش است گر گذشتن از
معاصی و بخشش بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرمیدن است به بدل از دنیا و آرامیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ **سوال**
بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مردمست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست لطف سر این سه سر را دو شی
بجهتی می نماید اما انکه بنظر باطن بیند داند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون او ست دیگر او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر امر بامر خود است و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه بدو است پس همه اوست سوال دانستیم که دین چیست و نشناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند سوال راه چیست و منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن اسرار است و جمله روندگان
راه را بکار است جواب این خبر بدان امن یجیب المضطر اذا دعاه نتوان گفت و این که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجزند بگفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا بشنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکار کنیم سوال
اگر گوید چاره نیست از آنچه شما از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تشنه نومیدی نخوانند جواب
گوییم بعون الله و از ندکار کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب
طریقت سوال از هر دو جواب راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال برآمدن است و بنعیم مقیم درآمدن که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الآیه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن است که وتبتل الیه تبتیلا و
بدر روی اعلی وحدت برآمدن که ان الی ربک المنتهی ای درویش ترا می گوییم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نباید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک بیش نتواند بود و مسافر
طریقت را روی بمالک الملک است سوال مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم جواب
کجاست که نیست اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رود در رو با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هر چه جوید بدو جوید بلکه او را جوید تا آن تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از دوری خون تو بتو در تو محو شد فتح الباب آن کسی نگشاده است
تو بر گشایند و ترا بی تو مقصود بنمایند سوال کس دیده است تا ویرا بیند جواب دیده است آنکه با دیده است
نی نی ادیده است آنکه بی دیده است رباعی نا دیده بود دیده کجاست بد دوست خواهی که شود دیده برون
آی از پوست و از دیده و دیده نی چو تو گذشتی تو دانی که کسی نیست به بینی همه اوست سوال این معنی
بس مشکل است بفهم نمیرسد جواب تا وهم بر خاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت
از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند و اضداد ان

لا یحتمعان از بن معنی بود که ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بر آمدن برین مجال نیست الا من شاء الله را چنین باریک و شب چنین تاریک
و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابو حنیفه دارم پس روی افعال هست نه پیش رو می اقوال
باش تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
و لا ناصر **سوال** اوجل جلاله پرده پوش است فردا پرده این مشتی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث مستوفی هست اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار بر خلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا الفرود و بدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحبت توبه نصوح بیارای تا بفضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی هست که بمرگ مکفر شود و گناهی هست که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی هست که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی هست که تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
سوال دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده **سه** من سوخته ام بآتش بالی
مرسوخته را دوباره بریان نکنند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش
آتش زود در نگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی المتکبرین **جواب**
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر هست هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه سیاه روی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کافر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که هست
و بهر صفت که هست درویش درویش است **جواب** زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که
صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین بخری شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بسیار سعی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر بگو که طاقت بود که الصبر مع
السعین اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر او آید

جو رجائی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت با قاضی حمید الدین با مدعیان منازعت
و خصومت بسیار کردند او بران حرف ثابت بود بعد ازان فرمود که بجز ان قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردند تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که در وی بیشان را باشد بعیادت
بر در او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدائی را مغشوش میگوید او آمده است
من روی او نه بینم درین مجلس میر حسن شاعر حاضر بود او عرضداشت کرد مقصود ازین منقول محبوب سلطان
المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین
ناگوری با رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیائید بیگانه در آمده
باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی
رسید و بیتی برخواند با سماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود همدران حال جان بحق
تسلیم کرد نقل از طالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از ان کتاب حقیقت مآب
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است منعمر است جمیع مواضع او
در مناسبت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمه چند
ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری
هر چه آمد نیکو است قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود و چون موجود
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس نکو
کرد و چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از نیرات بگردانید و تبری از کل ظاهر کرد که
اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ روی دل محبوب جان او را در وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا از بعد برای لی
بری و لولاه لی و جهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال لی سرالی للذی هو یطعمنی یسقین این اشارت
اگرچه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طالب مشار الیه جمع شده در صفة
باز حلت شمع شد در حال در سلوک آمد اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ نیز ذکره الله بالخیر منیر بود و جمله ذرات عالم کون را در سلوک
توجه بدوست زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از حیز عدم
در ظهور آورد و در روی همه بدان نور آورد حکیمی سوال کردند گفتند روی ذرات عالم بجیست گفت
بهستیست از توجه الاشیاء به رباعی گر روی دلم بسوی او خواهد شد و حال دل خسته ام نیکو خواهد شد

قصه چکنم رشتهٔ امید دلم ٭ با او چو یکی شود دو تو خواهد شد شعر لحبیب خیال نصب عینی ٭ و اسمه فی ضمائری
مکنون فان ذکرته فکلی قلوب ٭ و ان تاملته فکلی عیون ٭ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است الی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل تجرید است اگر بدو جمیع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
سبحانی سر انمعنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت
انا گفتن محال بود نیز ذکر الله بالخیر منظر بود که اگر گوینده انا خیر در ان مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
سبحانی هو انا گفت بسر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سر پایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت
بباید تا درست آید و این در حد کثرة افتد و ثالث ثلثة نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الیه
شرک والعبارت عنه افک سر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باشد ٭ و ز معنی عزت عبارت
باشد ٭ با مایهٔ بسیار ز سود توحید ٭ بیچاره همیشه در خسارت باشد ٭ ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود
و اشارت وهم بموهومات بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هو و ج عزت و کبریای محبوب جان بدین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لایری و یرانا لبقرة الله که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود ولا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
بود او را پروای یاد داشت او نماند چون دل زیاد داشت باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت بدر بود و هو من البعد هم عن الله اکثر هم ذکر الله مصرع کسی کش میل اندر بال از گفتن زبان درکش ٭ ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و از اکر ریک از نسبت قبل از نسبت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود
باز افتاد از درد آن و رگذار افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی ٭ فلا ادری غدای من
عشائی ٭ فذکرک سیدی اکلی و شربی ٭ و وجهک ان رایت شفاء دائی ٭ بدانکه اسم هو یک حرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین ثابت نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بی کرانه شود و چون دائره ها با
حرف مستقیم اتصالی یافت مضاف بندا محبوب باشد یا و ندا المحبوب للمحب یا ایها الذین آمنوا و چون دائره ها
بحرف علت که در نظر معوج می نماید متصل شد مضاف بندا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا را و مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابنده را آمد ندا عاشقان دل بباد داده حضرت عزت او را ناوک

غرت وصل و در یابند هوآمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود هائی هو در خوراست و عظیم بغیر است رباعی
آنجا که ز عشق یار بوهی باشد * لا بد باشد که گفتگوهی باشد * وآنجا که ز شوق جستجوهی باشد * بی شبه ز هر دو هائی
هوهی باشد * بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال و
مقدس از نقایص و زوال موجودی که از لیث او را ابتدا نباشد و هستی که در دیمومیت او را انتها نباشد و این دل
اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود و از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود و برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم انسانیت بود و صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائعا او کارها بدرگاه الوهیت آورد
همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد دائره هائی هو دیدند بهمه محیط هر چند از راه عبارت در سائر اسما حسنی بود از راه
اشارت دران دائره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است باسر سخن بازآییم اسم هو دیباچه خطب جلال ذوالجلال است و فاتحه اوصاف کمال است *
ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات وغیبت و حضور نماند اشارت داود بود و نظر
سرش دائما بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی را کار بر طریقت فرمود یکی را از واله‌ان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بمشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت *
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم که مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل
و لایزال است فشهق شهقة و خر میتا از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت پادشاه ذو العجب
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سایح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و بانوار محبوب مستور شد چون تلاطم
امواج شهود بر سر آمد سلطان غیرت مدد و ناظر شد داو نجو و حاضر شد فریاد برآورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و
فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا فی نور گفت
مصراع سرتا پایم فدای سرتا پایت * یعنی در محمدآباد وجبریل آباد این معنی یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

یکشائی و ما را از درِ خود نظر فرمائی تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم بپرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از آنکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو منور شویم این معنی غوری دارد و ادراک این را ذوق سلیم بباید
تا اجمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت
کر اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است دو دایره ها هو چون متصل شود از بی بدایتی
و بی نهایتی مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر تا آنکه دایره ها هو را بدایت و نهایت پدید نیست
اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دائره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کل آن دائره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی بعد تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر هو و آن نقطه که باطن است
ظاهر هو خواهی که ببینی ای نیکو روی هو در حلقه ها نظر کن آخر هو حضرت جلت را اول گوئیم بجا به
آخر و آخر گوئیم بجا به اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دائره ها هو در صفت صلاحیت
اولیت بدانچه آخر است و آخریت بدانچه اول است پس او دوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
بتطویل انجامید از غایت بیخودی سررشته کار از دست مراد بر و چه توان کرد بسر سخن باز آئیم العزیز بدانکه حرف هو
مستخرج از حلق است و او را با حلق مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و سرمایه خستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده است
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی حدیث حرف ها دیدند رو بدو آوردند و گفتند
که این حرف را معنی دوست بهیئت حرفی که مراد ما از واو باشد هو بردار نظر ز حرف تا او باشد هو بدین نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرف ها از میان جان متصاعد می شود و از مکامن اسرار جهان اظهار می آید
و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از و در آوان گفت
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بمجال مقدس بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکین بمکان و از تزئین بزبان مقدس
بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات او
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصا ذاتی که بکمال او

موقوف باشد زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید و
اسمی برادر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق اسمی برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود دیبا وحدت بد و خالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و چه
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذلک رمز لطیف اسمی برادر فرد
مطلق آن بود که او را هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد و بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود و بتوان دانست که جمله اسماء
مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظهر سر معنی صمدیت اله برحق را لا اله الا الله اسمی برادر اسما مشتقه و اله بر صفات
و صفات را نتوان شناخت مگر با اضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط اضافات بیت
نکو گوی نکو گفتست در ذات که التوحید اسقاط الاضافات و عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در او ان
طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عمل آنست که چون نظر بر چیزی افکند با حقیقت او را درک نکند بحری مگر به پرواز د
آنرا ذریعه اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دوبین
کند و با یگان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ مراتب ونده گان او عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور نیم هیچکس از ایشان با غیر نسازد و با کار با غیر ندارد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند اسمی برادر نقش
اسم هو در گفتن برد وام کار منتهیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او بهزار دل عاشق است
زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است و از این سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است لغیر برادر که

بعالم هیبت محبوب باردا و نماو با نیستی خود بپرداز د بلکه بغلبات مشاهده جلال بگذارد از خود بی شعور شود و در پرتو
آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا و بسط و قبض را و نفل و
فرض را و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بلد و اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست بی نشان شود و چون
بوی در گل پیدا و نهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت در دیری از دیرها روم در آمدم یکی از رهابین دور بین که در بین نظری داشت و از سر کار من خبری داشت
بموضع بردیکی را دیدم چون خاشع ایستاده و در مشهود را ماده هیبتی زوبدل من در آمد گفت ایعزیز مدت
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مراجابت دعوت را آماده هر
سحرگاهی ناگاهی اسم هو از دلسمع مارسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بشکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی هر آینه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هو هیبت محبوب
انانیت دیرا مضمحل گردانیده باشد و او را لسبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آینه بود و اشارت
نتوان کرد و اسرار را و را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
بیت بنده جایی رسد که محو شود ✤ بعد از ان کار جز خدای نیست ✤ آنچه درین مقام از و باستماع رونده گان
رسد انا باشد در مقام اول از خود به و اشارت کند و گوید هو در ین مقام از دو خود و اشارت کند و گوید ع آن عزیز
که راز مطلق گفت ✤ راست جنبید کو انا الحق گفت ✤ قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه
من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت او وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بیرون برد و
در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را درین مقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت آسامی میماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آینه بیچون
شناسد و به بیچون او اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذالک سر لا اله الا الله من احب شیئا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
رسد ابعد هم عن الله اکثرهم ذکرا لله جمال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید ع گر عاقلی حدیث
تو کم کنمی ✤ راه سر گفت و گوی محکم کنمی ✤ پس سوخته چند فراهم کنمی ✤ بر گفته نکویی و ماتم کنمی ✤ عجب در
منتهای کار لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر این معنی است لعمری اگر در هوا بیت

بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشف شدی در روز بیش صد بار استغفار بسیاری کرد
وانی لاستغفر الله کل یوم مائة مرة بود و نه بار برای بود نه تام و یکبار برای استغفار از آن استغفار و ذالک سرای برادر
آنرا که در مقام تمجید فصاحت نماند او در مقام توحید م چون زند لااحصی ثنا علیک لا اله الا الله شعر حسبا تو
مناجات الحبیب با وجهه * ولکن بلسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از اکمل مشایخ
است مناقب وی از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و آنچه بعد وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمت های کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال به عزم حج رفتی
پیر شده بود وضعیف گشته که برای وی میبایستی چندان که بمزاج او موافق بوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بروی بودی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و سبب در زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرد و او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر بالای نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز گذاریم که او این ساعت نقل کرد و همچنان العهد که بر زبان او
رفته بود و بعد از آن که نماز گذارد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما
او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این
ساعت نقره ام بالشتر خواهد شد و هم درانجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات
فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لقیه درون او بگشت چون شیخ در وی نیز دید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین مردان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله این سیم بهر
کس می بخشید یکی را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی بیشتر و هر کرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمود

اثل التصدق بشیخ پنج حبتل بودی تا چند گاه برآمدن آنهٔ سیم خرج شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دل من گذشت
که بر من یکدرم پیش نمانده است و اثل تخشش شیخ یکدرم است اگر کسی چیزی خواهد فرمود من هیچ خواهم کرد بعد ازین
اندیشه بودم که سایلی بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم دروی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آوردند از نقد و جنس بسیار
درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
بستد بالای آن تحف ونهاد یا بنهاد انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می باید از تحفه خدمتی
برگیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای برمیگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین زکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بنیشاپور که شیخ فریدالدین عطار در انجا بود
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد با شیخ
بهاء الدین گفت که امروز شاهبازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جلال با کمال پرباد کردی
گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیاید از ان تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
افتاد و در فوائد الفواد نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در انجا نوشته من احب ان فخاذ النساء لم یفلح ابدا و نوشته است که هر که دل بر ضعف نهد
گویی صار عبد الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فریدالدین قدس سره
در کودکی بشغل مشغول و مستغرق بودی تا انکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین آن
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده باشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و صایم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه افتاده ماند وقت
افطار هم بدان دانه روزه بکشاد آنروز در مرید ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار بخوردمی چه فرماید
می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هرچه بود همدران یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین
مکالمه میرفت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل آن پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی ورد بخار را بتعلیم مشغول بود منفعت اموال را در زمین مدفون کرد و درویش جمعیت
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین از این درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله ست بزار و تبرک به قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین**
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان ست در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده ست میرحسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او ذوقی بوده اید فرمود که آری ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی چندانی نمیبوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد بنعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
دو دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بدین صفت ندیده ام دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوش خوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریستند
آنگاه این دو مصراع بگفت که ~~شعر~~ بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد ~~شعر~~ پرورد دل بخاک در خواهم شد بر عشق سری ز گور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
کولوی که مقبره او در کول ست از اولاد او ست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علما در وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت ~~بیت~~ گر گرمست عام شد رفت برهان عذاب
در بعمل حکم شد و که چهار دینیست بود و می مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل ست**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه درافتاد پدر من از و تحاشی کرد و در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب وی روان شدم با مولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگوید که این کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند نقل است
که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از وی پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که آنرا تخت نور گویند بزار و تبرک به مردم این دیار خاک قبر او را با اطفال بخورانند تا سبب فزونی فتح علم گردد از جهت
قبر او را از پایان شکسته بود و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد بیشتر باید صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در ان سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز دران
مجلس بود و شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کار کارگاه او را حالی پیدا شدی که او
از خود غایب شدی و دست از کار باز داشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره دیدن او آمده بود و ملاقاتی کردند بعد از ان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
کار خواهی بود این بگفت و بازگشت همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی می گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از ان
شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بحق مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از انجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است قدس سره و در انچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجاء خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الان حوض مسمار شده و رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حضور و از توالد و تناسل و هیچکس را بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان بریختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان در ان روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
اکثر شهیدان را بر لب حوض شهید یا دفن کردند و شیخ در مسکن مالوف مدفن یافت و دران مشهد دو شهید آسوده
اند یکی بر بلندی است و را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب و را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبر های ایشان شنیده اند که بطریق دور میخوانند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را بادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود و براه نارنول متوجه شده بودند چون یک گروهی نارنول رسید
از چوڈول فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد در درون روضه سنگی است مقابل قبر بالای متوجه بآن سنگ ایستاده بود
بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش بخواهش او در خانه او بیاید و او را سر بلند سازد من و جانب حضرت سید
کائنات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود و آن جناب بودم
چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه سر در چون
سر از مراقبه بر داشت فرمود هر که را مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی
برکت ایشان آسان گرداند و سه منزل از نارنول نگذشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی
باز گشت آن سنگ در مقابل قبر او موجود است و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم و از احوال او چیزی مختصر
نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است جانب فیروزآباد رحمة الله علیه **شیخ شاهی
موی تاب رحمة الله علیه** در بداؤن بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی
در آنجا او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود موی‌تاب روز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده ایم که شاهی را خرقه داده ایم
شما را این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده اند که روزی یاران او در
آفتاب ایستاده اند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آن حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر رخوی که از یاران من میریزد میگویم که تا خون من بکشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکند میگوید که وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد و یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو نفر یار
که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش بر آورده بود و کف میریخت آوندی نبود که در آن کفیم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود و عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر که از یاران

من عرق رفته است خواستم سر بر زمین برنهم شیخ نظام الدین فرمود که محبت اینچنین که خون خود ریختن فرمود
در رعایت ادب اینچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة
الله علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را بطلبید و گفت بنشین تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم از من این دعا چه گویید شیخ نظام الدین عذر وی نشنید
گفت البته ترا دعا می باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت ملا دو یار مرا بیخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی
صالح و دوم خیاطی بود هر دو را بطلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم اعضای سفلی از سینه تا کمر یکی داند و تا کمربای دیگر دیگری فی الجمله
هرسه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه** برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود یا شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه
دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از صاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است
بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر که را مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه**
ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضے بزرگان
شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گذارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی بربست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگری فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب
صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر
رحمة الله علیه** مشرب قلندریه داشت اصل وی در ولایت روم است کرامات و خوارق عادات بسیار ازو
بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور رسیده بود چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از آن او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر
هرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت شاه قطب متوجه روم شد و الان در
هندوستان سلسله او برپاست سلسله او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود و مشایخ روزگار به بزرگی او
معترف بودند او مذکر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر
شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از آن بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را من ببینم نیکو باشد روزی از سر منبر تذکیر می گفت
شخصی جایی بلند دور تر از مردم نشسته بود شیخ بدر را اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم
چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودا زدگان دل دیوانه ماست ٭ هر جا
که حدیث تست افسانه ماست ٭ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ٭ خویشی که نه از تو گفت بیگانه
ماست ٭ و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل
میرقصد گفت شیخ نمیرقصد عشق میرقصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین از
پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گویی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما **خواجه بست** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال و در اقربا
خواجه بست گویند و گویند که در فن وی بیش از مقبره خواجه است در اوائل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم
نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجاده او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
عزیز تبریز میگفتند از بداؤن بدهلی آمده بود و بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما خرقه در خواست همبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر
که در بداؤن است بهتر از این حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه
ندهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخته و آنچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

در احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد و همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر
بیست سال در مسند حیات بود در قصبه سرور شانزده گروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفن اوست
رحمة الله علیه

طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان متقرر شده

شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته اعیان
اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن
منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند بیکی درخت بود و انبوهی ان
در خلوت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جامع مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند
و محنتها و شدتها رسیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند نقل است که وقتی جامه او بسیار
پاره و در بکلین بود مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من
ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم نقل است که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف تلکه و ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث
ماندی خود بکار بردی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
نانها خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت کلیمی که بران روز نشستی همان را بستر میساخت
چنانکه این کلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان
زنبیل خوردی البته وقت افطار یکساد و پیرکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است
سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دله پاکل
کریر در خانه شیخ سیر بخوردیم بارها روز عید بودی و آن رایگان بودی یا ربی بسجید و می آورد و همه بخوردندی اما چون وقت ولد
کریر بودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند انگاه بجایی رسیده اند نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ را نمک وام کرد و چون بوقت افطار
طعام پیش برد شیخ بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقل است که وقتی یکی از خرمهامی او بخدمت او آمده و گفت ای خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی بمرض هلاک
رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود شده چه کند اگر تقدیر حق در آید وا زجهان سفر کند رسنی در پای او ببندند
و بیرون افکنید **منقول است** که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
دانست که از غیب است بدان افطار کرد در وا لیشیخ آنرا بر شناخت و تمام بیرون انداخت تا همفی بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جامی نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و انچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معائنه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معائنه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود
او را از انروز گنج شکر خوانند اینچنین است در سیر اولیا و در باب تسمیه او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبیده بود سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بار ها بکشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمده عذر خواهی نمود و عرضه داشت کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هر چه تصور توان نمود سلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصدوق عاش سعیدا و مات
شهیدا بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است ؎ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر + آن کرد شکر
نمک کند و از نمک شکر + **رباعی** کان نکات گنج شکر شیخ فرید + گر گنج شکر کان نمک گردید + در کان نمک
کرد نظر گشت شکر + شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجودهن است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب در ان چاه بسر رفتی که بران چاه بود می و بیختند چون روز می شد بیرونش می آوردند
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی

بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم می پرسد که من
نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از
مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و لفی و اثباتی که دران معنی هست بر او گفتم وفات او پنجم ماه محرم
سنه اربع وستین وستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم زحمت بروی غالب شد نماز خفتن
بجماعت بگذارد و بعد از آن بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آری
گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت
که نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار بگذارده اید گفت یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود و سیوم کرت هم گذارد و بعد از آن فرمود
یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب
میکرد و فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و
من اکیس الناس الذی لا یغتر بشیء ومن اغنی الناس القانع ومن افقر الناس تارک القناعة فرمود والله یستحیی من العبد ان
یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود وزنا مرادی شب معراج
مردانست و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته
است الکلام سکر القلوب زان دل الکلام و آخره ان کان الله فتکلم والا فاسکت فرمود چون تقصیر جامه پوشد
چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نما چنانکه باشی فرمود جذبة
من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود وقال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس فرمود العفو فی یصفو به کل شیء ولا یکدره شیء فرمود لو ارتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدا لالتفات
الی ابناء الملوک فرمود بیت دوشینه غم دل حزینم بگرفت * واندیشه یار نازنینم * گفتم به ره دیده
روم بدر او * اشکم بدوید آستینم بگرفت **نقل است** که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که
دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف
است فرمود الانفذ فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف الاشراف فرمود
الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل واللباس **نقل است**
که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه
برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور
وان لم تعط شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور **شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره** خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است ولقب و سلطان المشایخ و نظام اولیاست وی از
محبوبان و مقربان درگاه الهی است و دیار هندوستان مملوست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند و
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول می گفتم لقد لسعت حیة
الهوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد و بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین و تسبیح چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ
در دل او ننشست بعد ازان حکایت کرد که ازانجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع
این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت ازان نگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین
سینه او نشست روز بروز نشو و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین
میکرد و بعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان بشوق ارادت
شیخ فرید الدین باجودهن رفت و وی در ان زمان بیست سال بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید
کرد و شش باب از عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل است**
که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ⁂ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ⁂ بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم و هیبت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پایبوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من
مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن و این هم کن تا غالب که آید درویش را قدری
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت وی رفت اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت غیبی غیاث پور که الان خانقاه او در آنجاست

سکونت کرد نقل است که وی بسفر میرفت و در آنگاه که معز الدین کیقباد در آنجا شهر نو آباد کرد خلق بر وی انبوه شدند و
آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت تا درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی
درآمد صاحب حسن بغایت نحیف و دل سختی که با من گفت این بود بیت آن روز که مه شدی نمیدانستی ٭ کانگشت
نمای عالمی خواهی شد و بعد از آن این سخن گفت که اول نبایستی مشهور شد چون این کس مشهور شد باید که چنان شود
که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق
گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد
قدری طعام پیش آوردم بخورد و من همانزمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن
آب بخورد و برفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبول تام داد و
خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او نواله
برگرفتند و او خود بر ریاضت و مجاهده می بود و گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود لیکن
مجاهده پیشگرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی میخوردی و طعامی که وقت سحر بودی
اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کم می خورند اگر از طعام
سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود و چنان طعام از پیش
بر میداشتند نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا
ترا چیزی بگویم چون بهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته‌ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر
فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته‌ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای اعدا در راه وقت
دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت و این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در
رضای تو زیم ٭ خاکی شوم و بزیر پای تو زیم ٭ مقصود من خسته ز کونین توئی ٭ از بهر تو میرم و برای تو زیم
چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چندان کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه
میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم
نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در زاری و نیاز بودی چون روز شدی
هر که را نظر بر جمال او افتادی متصور کردی که مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بود می گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی بر که
بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد **نقل است** که روزی فرمود مرا در واقعه کتابی وانمودار
مسطور بود تا توانی راحتی بدل برسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار دنیا هیچ
کالایی برای آنجهان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد او را باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عنایت بنده وار این از کجا
آمده است که چنین خسته دل باز گردد چون بیدار شد ازین حال تفحص نمود بر آن شخص که آن درویش را باز گردانیده بود
التفات شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد ازین اگر از قیلوله بیدار شدی اول این دو سخن پرسیدی
یکی آنکه سایه گسترده است دوم آینده آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یکی
برسم تحفه چیزی خریدند در آن میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف بجای پیش شیخ خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس
چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذپاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشمهاست آن متعلم تائب شد
شیخ او را بتشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر در راهی و بیابانی ترا حاجت باشد ما را بگوی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه اوده افتاد در آنجا شیخی
بود که او با شیخ موهن میگفتند بدین او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه اوده درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکباری سلطان علاءالدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی
شیخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا با هر چه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلام فرمایند بنابرین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است و هر چه در آن خیریت باشد [illegible] الا انرا بپرداخت بپرسانیم
[illegible] ... شیخ فرستاد

چون خضرخان آن کاغذ را بدست شیخ داد و مطالعه فرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعد فرمود
که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگوئی پادشاهان و مسلمانان
مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا بگوید من ازینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان
علاءالدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن
حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاءالدین باز بجهت ملاقات
الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در در آید من از دیگر بیرون روم
نقل است که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر آن را از اوصاف اخلاق حمیدهٔ شیخ کبیر حمل کرده ام
تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم بیت مخرام این صفت مبادا کز چشم بدت رسد گزندی
مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون این حرف را شنیدم گریه کرد
و فرمود بعده بسی برنیامد که برحمت حق پیوستند **نقل است** که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما
جمعیتی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند در این باب بسیار غلو کرده
فرمود شیخ اوحدالدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ
غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ اوحدالدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقل است** که وقتی شخصی قصه نوشت که خط او بغایت
مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا معذرت
پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع **نقل است** که وی پیش از رحلت
چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند
که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهدهٔ جواب حضرت عزت باشد خادم همه را ابدا مگر غله که چند روزه
علوفهٔ درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بدر کن در خانه جاروب ده در حال انبار غله‌ها را کشادند
دهقانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را
در روضهٔ من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از نصیب خود برخیزد وفات او
بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه رحمة الله تعالی علیه فرمود روندگان دو
کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است رسید و از کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او را

رود و واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار او را باید و بانابت پیوند د سالک خواهد بود
واگر عیاذا بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی در وجود بیاید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوند و بخواهد تا دوست از و
راضی شود و اگر محب هم بران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب میان آید پس محب را واجب
آید که توبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آنکه دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغرق نشود
سلب شود مزیدی که او را در او را د و ذوق طاعت و خیرات بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران خطا ثابت بماند
سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان
تسلی شود یعنی دوست او را برجدائی ل بیار آید پس اگر انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران بس نکنند
تا بر پیری دیگر میروند و بیعت و خرقه هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از احاد باشد از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مرد
است و مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را در ذکر جنید مقتدای وقت بود و در ذکر شهید شد فرمود **قطعه** گرچه ایزد دهد هدایت
دین و بنده را اجتهاد باید کرد تا گمان بخشش خواهی خواند هم اینجا سواد باید کرد و فرمود اگر مرید شیخ را
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مریدی مرید گوید من مرید تو نیستم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها است همه کلیدها تمسک باید کرد اگر از
یکی نگشاید شاید که بکلید دیگر کشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا یا بین العشائین
مشایخ از اینجا است فرمود است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر گویند معنی نیست و نهم انست
که نشوید و میفرمود از تبرکات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور نهند روا باشد و یا وصیت شد
که بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند در سیر الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

آورده‌اند خرقه که از شیخ فریدالحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فرازکردند و مصلای شیخ را در زیر پهلوی مبارک نهادند
و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی زین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما از دزدی
نکرده‌ایم جواب آید که جامهٔ مردان پوشیده بودید و عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود که چندین خرقه
که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه خرقهٔ تبرک است فرمود در کتب
سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و اگر سالک همدرین بماند
بهشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین **شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره**
برادر و خلیفهٔ شیخ فریدالدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود و مدت
هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس آزار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی
که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانهٔ او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که اینچنین روز عید
نگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد بازگردند همدرین میان می بیند که
پیرمردی بالای بام می آید و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم ولاخضر رایتنی ع دل گفت اگر مرا نماید بینم
و آن مرد مائدهٔ طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملاء اعلی میزنند و تو بجهت این
معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی رفته بود و غالبا
آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوند کنم روزی در
مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جایی شوم
شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است بازگفتم یکبار سورهٔ فاتحه و
و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو نقل است
که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید
جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون بازگفت همچنین میگویند که خضر
بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود
که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری بر او آمد و پرسید نجیب الدین متوکل تویی فرمود آری متکلم نجیب الدین متوکل

قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل حجرهٔ منڈل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانهٔ ایشان
و خانهٔ شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه ٭ سید جلال الدین بخاری ۞
قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین
و وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا بهکر تشریف آورد و در آن شهر نسبت اقامت
کرد و با سید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد و گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مشرف شد بتزویج صبیهٔ سید بدر الدین و سید بدر الدین نیز این دولت بشارت یافت
چنانکه خود در الوری عقد بستن و از آنجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آورد و سید
جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بروی او مفتوح شد قبر او هم در اچه است
رحمة الله تعالی ٭ شاه گردیز قدس سره العزیز از سادات گردیز است و از آنجا در ملتان تشریف
آورده و قبر او بخورده و در وصف او نیز در آنجاست مشهور نیز از وی شهرتی که نقل است که وی از قبر دست بیعت
به مریدان میداد و آلان در قبر او راهی که از آنجا دست می برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما ٭ شیخ صدر الدین عارف بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت و سلوک گشتند حسینی سادات
که از مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است
و در مدح وی گوید مثنوی ٭ آن بلند آوازهٔ عالم پناه ۞ سرور دین افتخار صدر گاه ۞ صدر دین و دولت آن
مقبول حق ۞ نه فلک از خوان جودش یک طبق ۞ آب حیوان قطرهٔ بحر دلش ۞ چون خضر علم لدنی حاصلش
متفق چون قول و افعال او ۞ هم بیان او گواه حال او ۞ مقتدای دین قبول خاص و عام ۞ دولتش
گفته نوبت خیر الانام ۞ ملک معنی جمله در فرمان او ۞ هم یکی هم بیت آن او ۞ و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید
بیت ٭ من که روزی از نیک و بد یافتم ۞ این سعادت از قبولش یافتم ۞ و کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین
است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در انجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین
الی البعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من
عذابی کلمهٔ لا اله الا الله حصن من است هر که درآید در حصن من ایمن گردد از عذاب من حصن است حصار حصار آنست
که گرد بر گرد در گیرد فاما نگاه نگاه دارد و نگاه ندارد و حصن آنست که گرد در گیرد و نگاه دارد و در آمدن درین حصن بر نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست

بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک
بخیر فلا راد لفضله یا طریانکه تحقیق گردد که هرچه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
در قلم عدم سپرده رفته قوله تعالی کل من علیها فان ثباتی ندارد و هستی و نیستی ان التفات نماید در باطن آن را آمده
باشد حقیقت آنست که از روی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد و جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر چون بکار رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایا لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردن است بدانچه او ایمان آورده و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بیشک بی شبهه بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی هست در ذات و یگانه است
در صفات خود موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک
اوهام و افهام مقدس است از وسمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده است چونی و چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستاده او بند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضلتر جمله پیغامبران است آنچه او فرموده است راست و درست است و دران
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیابد اما آنچه در نیابد تسلیم باید کرد تا درستی عقیده حاصل آید بحکم
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتأویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا و رسول خدا دوستر باشند نزد او از چیزها ایشان از روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر برنیارد که بزرگان گفته اند هرکه
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس ذکر گریز و چون بدین صفت مداوم
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذاکر باشد
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان **مصرع** این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و ایضا فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذا اراد الله تعالی
بعبد خیرا وکتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب ثم رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب وهو الذکر الکثیر ولا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی وتعلق الباطن بسواه فاذا دق

العبد لتجرید الظاهر عن الاشیاء ثم عن الاسباب واکرم تفرید الباطن بتخلیه عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة لیمکن
ان تتجلی نور الذکر فی باطنه فینقطع عنه الوسواس الشیطانیة والهواجس النفسانیة وتتجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره تجلی مشاهدة المذکور وهذه هی المرتبة العظمی والمنحة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین شیخ **رکن الدین ابو الفتح** رحمه ابن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده و جانشین شیخ بهاء الدین است در فتاوی
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار نوشته من ملفوظاته
فی بعض رسائله لبعض المریدین منقول است از ان عزیز که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت حکم صفت
راست نه صورت را ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بسبیل تحقیق خبر در دار آخرت
صورت نه بندد و چون حقایق اشیا ظاهر گردد این صورت متلاشی شود و هر کسی را در صورتی که ملائم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه [illegible] طامعت صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید این حال شود تا آنگاه که مردم از این اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او را عداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجا و استعانت در حضرت عزت وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که او را بعیوب النفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است بر وی روشن [illegible] تا همه
دنیا و زیب و زینت‌های آن در نظر او خاک بود و اهل آن را در دل وی سنگی نماند چون این حالت [illegible]
گشت هر آینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالاتر از این است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ۔ عهدیست مر مرا که نگیرم بجز تو دوست ۔ و شرطیست مر مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است
وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر منبر بود و گفت هرگز من با کسی نیکوئی و با کسی بدی نکرده‌ام حاضران
آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی کسی از شما در وجود نیامده باشد

فانا وربنکی چه نیز باید فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها پس هر نیکی و بدی که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و برخود بوده نه بر دیگری والله اعلم و از ینجاست که بزرگان گفته اند صلاح این کس صلاح او بس است ع چون میانی هرانچه کاری دروی + آخر همه حال نکو کاه می + بر عاقل راهمین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر و ایضاً من وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کنند و از مجالس لایعنی پرهیز و هرچه طالب را از حق مشغول کند بالایعنی وقت داده است و از صحبت بطالان احتراز کنند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنک پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدسی مجمع کرده اند در خاطر من گذشت که خدمت شیخ تسخیر وارد من نیز نشسته ام هیچکس بمن توجه نمیکند بامدا خدمت شیخ بروم این مسئله از خدمت ایشان بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه خدمت شیخ مطلوا حلق من بیکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همین است که شیطان بهمچین بهوا مرا از راه می برد بکا و ترمیا به رفت و مسئله باید پرسید چون پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت با زن حاصل شود و جنابت دل بصحبت نا جنس جنابت تن پاک باب شود اما جنابت دل باب دیده محو گردد و بعده فرمود که آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع این نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و دلوی با استنشاق مولانا را بمجرد آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین را از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نظام الدین قدس سره دران زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علائی که در فنا شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین تنازعی درمیان بود بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین غم و کسر شیخ نظام الدین

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه نیم تبسم او کرد و او را از بین توقع نامه بساخت و در سیر الاولیا مذکور است که بعد از آن
ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جایی که برای نماز معین داشت
برخاست و شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند
یک بار دیگر شیخ نظام الدین در شهر خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن
شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالبا در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی
که بر دوش مردم آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین
اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر از آن نیست که از انفاس شریف
ایشان نفعی برده شود و بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد
شیخ رکن الدین فرمودند که غالبا حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند
ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد
که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آنحضرت متعذر بود باین نعمت
مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از انچه فرمودند تواضع بود یعنی مقصود [illegible] رکن الدین آن بود
که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده
اینچنین نیست در سیر الاولیا مسطور است که گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
بصحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب و مثوبت و نیل درجات است نه کمال ذاتی
در اثنای این حال که پیر و سخن یکی باشد والله اعلم بحقیقة در طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم
چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه ای که عکس دینارها بیرون می افتاد پیچیده آورد زیر قدم
شیخ نهاد و شیخ رکن الدین فرمود استر و میباید شیخ نظام الدین در جواب فرمود [illegible] مذهب
مطیب حضرت مذهب و قباب حال درویشی است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین ابا از
گرفتن آن کرد و شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض [illegible]
عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی
میکنند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز
جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهرا حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود
و در اثنای مدت رجوع بوطن اصلی فرمود و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی دانید بعده گفت که سر قوم ست
او را چیزی می باید اول مال می باید تا این طائفه هر چه طلبند تو او را بدهد قلندران این زمان شربت طلبیدن اگر به درویش
چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوید دویم علمی می باید تا چون العلما
صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال [illegible] **شیخ صلاح الدین**
درویش مرید و خلیفه شیخ صدرالدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیرالدین معاصر و همسایه بود و انجا از جانب
سلطان محمد بن تغلق شاه مشایخ را ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیرالدین آن همه را بوصیت مشایخ خود تحمل میکرد
و بر میداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد و وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن
گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیرالدین محمود است و عرس وی بیست و دوم شهر صفر است
مناجاتی هست در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در انجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر
در مقام مردوبه [illegible] تقرب السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست **نقل است** که جوانی بر اسپ سوار
میرفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسپ نقش گرفت
شیخ آن جوان بغضب کرد و وی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه
مولانا بدرالدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فریدالدین است قدس سرهما از مشایخ
زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی حدت
ذهن ممتاز بود و بعد از انکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر [illegible] بخواند متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازه کمالات شیخ فریدالدین را شنید مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را ازان
اراده بازداشت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بنکاح دختر خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش
صلابت عشق روح نطق نمیزند وای زهی صعوه کم پس تو تو اچه میزنی دم تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون نماز شام درآمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قرأة همین بیت بر زبان او گذشت
و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله ایست مسمی اسرار الاولیاء در وی ملفوظات شیخ شکر را

جمع کرده در علم تصریف کتابی نظم کرده در غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده وابیاتی چند که در آخر آن کتاب انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع منی وقرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت شمائله وآثاره وعمت فضائله وانواره والی وان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان لامر من هو واجب الایثار کسعی النملة بین یدی سلیمان فی هو امر فضل التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت ذلک امتثالاً للامره وانا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطه حامدا لله ومصلیا مدفون بود در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در انجا مشغول بوده رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

الخطیب منتسب با امام اعظم ابوحنیفه کوفی است از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فرید الدین دوازده سال صحبت او در هانسی بوده در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گر دسر تو گردم و هر گرا شیخ خلافت دادی بر وی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمده از وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم ما از ان روز که بخدمت پیوند کرده است مواضع و اسباب و شغل خطابت بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة وحفرة من حفر النیران بغایت ملتهف بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بالای قبر او گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک بلحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت می آمد همان ساعت از انجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بر بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسائل و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از انجمله رساله ایست بزبان عربی مسجع کلمات متفرقه جمع کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والرضاء والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة

والمداومة والمعاملة والتوحيد والتهذيب والتجريد والتفريد والسكوت والوقار والمداراة والمواساة والعناية والرعاية والشفقة والحفاظة
والشفاعة واللطف والكرم والتفقد والشكر والفكر والذكر والخدمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغيرة والعبرة
والبصيرة واليقظة والحكمة والحسبة والهمة والمعرفة والتحقيق والحذر والتسليم والتفويض والتوكل والتبتل واليقين والثقة والفناء والاستقامة
وحسن الخلق وكل فقير وجدت فيه هذه الصفات يسمى فقيرا كاملا واذا فقدت لم يسم فقيرا انتهى و در قصبه هانسی است با کسان و اولاد
خود در یک گنبد خفته اند **نقل است** که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال وی پرسیدند فرمود که چون مرا در گور
کردند دو فرشته نکیر و بر بی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما ترا بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام القراءة
سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگذاردی و آیة الکرسی که بعد از فرض میخواندی بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه **شیخ برهان
الدین صوفی** پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود
او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که بشیخ جمال الدین ارزانی
کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمود وی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی
و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود یک مرید نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود
شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی و هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله
الاکبر دانستم که معنی و سر تحقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است هر چه دون حق است حجاب
حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی از اُچه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ
فرستاد وی پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد و پنجاه تنکه نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه
کردی عارف شرمنده شد و فی الفور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد
بعد از آن در خدمت شیخ راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله
علیه **شیخ صابر** در سیر الاولیا می نویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ
فرید الدین وقتی که او را اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش
خوش میگذرانید و مردمی خوش باش و کشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما شیخ فرید الدین
و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده
و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده و بران نهج که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از
شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم **خواجه نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود در روزگار
ایام بازی گذرانیدی و بزراعت و حراثت که لقمه حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بود و به علم و فضائل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت
شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعدهٔ محبت بغایت مستحکم بود وقتی
نسخهٔ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود و از روی آن فائده میفرمود و چنانکه آن نسخه بود خطش باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف
گونه واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد این
سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست من ندانستم که این حرف را
نسبت بکه میفرمایند چون ظاهر شد که مرا میگویند برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مراد آن باشد
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هرچند معذرت میکردم اثر بی رضای همچنان در شیخ ظاهر بود و من مضطر و
حیران از مجلس آمدم مباد هیچکس را غمی که مرا آن روز بود تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تأمل
کردم و با خود گفتم گدای مرده مرده گیر اما این بدنامی مباد آنکه بازگرد همچنین در حسرت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطهٔ مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ
بدر الدین سلیمان** از شهد اولاد شیخ فرید الحق والدین است بعد از وی باتفاق برادران و مریدان بر سجاده
بخلافت نشست او را نسبت ارادت بخاندان چشت است بخواجه زرد [illegible] خواجه عزیز که از خلفای خواجگان چشت بودند
از چشت در عهد حیات شیخ شکر در اجودهن تشریف آورده اند شیخ تبرکا و تیمنا مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین کلاه ارادت
از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ بیتالی بود که
همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را دران
حالت دریافت صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر
در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم درانجا که حالا مقبرهٔ شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق
کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد
شیخ فرید الدین بود و بیدل و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت و لطایف اقاویل [illegible] فتی با حق بر عکس آن بودی
که با خلق بودی در سیر الاولیا می نویسد که او را [illegible] اشنا را امروز هم مردان غیب بود رحمة الله علیه **مولانا داود
پالهی** [illegible] بود از دیهای [illegible] ولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ
بود و مستغرق وقتی مرا و مولانا داود را پیش خدمت یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند زدی

و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بدو نیز رسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم تا او در نماز بودی تا یک کروه یا دو کروه پیشتر رفتیم او از عقب برما رسیدی و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول شدی در چنان جنگل و بیابان راه غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند گرد بر گرد او ایستاده و چشم در و نهاده تماشای میکردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین منصور** بزرگی بود و شیخ نصیر الدین محمود سیفر مایدکه بزرگی بود در او ده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا داؤد مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم صحت او نخواهیم بعده مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند خیر در حال برخاست و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد** موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بقبول نماز خود و ثوق تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که این هم از ما بر د مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت سلطان ساکت شده مولانا را بعذر است بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملک یار پران شیخی بزرگ بود و اصل از لار است و از آنجا را باذن پیر خود در دهلی آمده از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان بیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود که من در مسجد کیلوکهری نماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمده در دکانی نشستم و در خاطر من گذشت که اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان ٭ راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت ٭ از آن خطر توبه کردم بعد سه روز خلیفه شیخ ملک یار پران رحمة الله علیه اسپ برای من آورده که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از تو چگونه قبول کنم او گفت سه وقت است که شیخ ملک یار پران مرا در خواب میفرماید که بیار پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد و دانستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانه ما گم شد چنین میگویند که در وقتی که شیخ ملک‌یار پران بدهلی آمد در آن جائی که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر ساکن در آنجا بود و نزاعی کرد و گفت مرا پیر من فرستاده است و حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجائی که پیر او بود دلبین در بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد و از آن روز او را ملک‌یار پران گویند و الله اعلم روضه او بر لب پائی جون است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که او در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته است آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه یافتم فاما الذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضه او در راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجنبره ل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین کرمانی** ساکن قصبه سرسی بود و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جلید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و بمردم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود و بعضی را اعتقاد و تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی بزمان سلطان جلال الدین خلجی کشتند و روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین را بمشاهده این حال با وی اعتقادی که نبود پیدا شد و الله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندری داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود و چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین الشریف آوردی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتها میان درویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی می آمد مولانا حسام الدین اندرپتی که شیخ القضاة و الخطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد بوقت استقبال شیخ ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوئی که من هیچ می روم در لقیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن بار سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصه هیچ داره شیخ جمال

هم از انجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشت
رباعی مرهای ترا سرم نثار اولیتر ۞ کیسه چه بود ملک جهان را اولیتر ۞ در غار وطن ساز چو بوبکر از آنکه ۞ بوبکر محمد
تنها را اولیتر ۞ قبر او هم در خانقاه اوست زیارت و متبرک ۞ **شیخ فریدالدین** نبیره سلطان التارکین شیخ حمیدالدین
صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور
که از ملفوظات شیخ حمیدالدین است جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و ساکن گشته قبر او
دینجا شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بجمیت دل واقع است و منزل او سه دران جا بوده سنگ خراس
و در انجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را درحالت سکر در گردن داشته هم بدانحالت از ناگوری بدهلی آمده والله اعلم
شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمیدالدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد لهایة الرغائب
درخانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را بر خوانده **بیت** جان بده و جان بده و جان بده ۞ فائده گفتن
بسیار چیست ۞ نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ
نجیب در باره هر یکی از این سه تن نفس شیخ حمیدالدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که
وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده است
و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود **شیخ علی کرد** در سیرالاولیا می نویسد که سلطان المشایخ
فرمود وقتی در هانسی رسیدم و دران ایام شیخ فریدالدین قدس سره بار روزه داده وی بود و روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت
و در اثنا آنکه برو و برگ هم لقمه شده بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فریدالدین را صوم دوام بودی شیخ فرید آنرا باشراق
باطن در یافت بر فور دست از طعام بر داشت و وطن شیخ علی کرد در خطه میرتهه بوده و مدفن او نیز همانجاست **مولانا نور**
ترک ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری بزنگی دیگر آورده است که از انجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید
اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب وی چیزی گفته اند اما وی
از آب آسمان پاکیزه تر بود با علما شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی و ورا سخنی گیرا بود و اما دست
بکسی ندادی هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یک درم مولانا را بدادی وجه معاش
او همان بود وقتی سلطان رضیه بر وی زری فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب بر وی زر انداخت و گفت این چیست
اندیش من ببرید و چون بمکه رفت مردی از یاران انجا رسید و من برنج بخدمت وی بردم او بستد و دعا کرد آن مرد
در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد و این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک
گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن من نیز از خود جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم

وعجب اینجا کم است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیده‌ام که من تذکیر او شنیده بودم چون در هانسی رسیدم و تذکیر آغاز کرد من گفتم
تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان صراف سخن سید عیاران مداحی آغاز کرد که هیچ بادشاهی را نکند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در ترک می‌بود که موضعی است از بلاد آن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان بهم و تماشا بود در راه دختران آب بار گرفته بودند ایشان آب را شکسته در بیت کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد و گفت بر دست تو خیار است گفت لی آب را آب است مولانا گفت فی خیار رست شاگردان گفتند مولانا ما آن را بدست
خود شکسته‌ایم آب را آب است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمائید مولانا گفت بیارید خیار بر دست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد سه را و احضر و ند خیار بود و از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود و آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود و بعد از آن ما مردو در بلدان
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت‌ها ازو یافته مشهور است
بکرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والده او بدست خود
رسید و دستاری از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست مبارک
کرده در مجلس در آمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و تمامی همت بنا
و قصه بدایت حال و در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بدون
را در پناه تو میکنم ارجو و نیز اینجا نقل است از شیخ نصیر الدین محمود و نقل میکنند که فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است او را در وقت لباس دستار شیخ نظام الدین قدس سره
علی مولی بزرگ نام است فرمود صاحب نفس بود و قبول عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت
نماز گذاردی و بسیار با صدا و ذوق بود و جماعت مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا
شده بود و هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوچی میگذشت
در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد
خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من با تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی
و برده‌ها خریدی و بازگشتی و این برده به ملتان بردی و از آنجا ملتان آمدی من به دنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه

ثانیست شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود
او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روزست و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذ
آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر بماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید
بایستاد و متحیر بماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین
نسفی** در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول برمن سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که طعام یکوقت خوری تا دل
علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون
در راهی پیش آیی جلد همین سلام کنی و بگذری و سر پا افتادن تعظیم زیادت در میان نکنی **مولانا علاء الدین
اصولی بداونی** بغایت بزرگ بوده کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس مینویسد
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار بند
خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار بیسر نبود قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه که چهار کوچه بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید همه اوصاف اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود نو برده نگران کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از وی جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواشی که از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرده فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان انست که او
چه کرد قبر او در بداون است زیارتگاه و متبرک در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی
وقتی خدمت مولانا را فاقه بود و مولانا نشسته کنجاره میخورد درین اثنا مزین درآمد مولانا علاء الدین اصولی علیه
الرحمة و الغفران نخواست که مزین بر فقر اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق شود کنجاره بر زمین افتاد در دل آن مزین بالکلی زینهار عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چند من غله و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از ان

ان مزین را بنجود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر برمن بیائی بعده آن مزین مردم را بشفاعت آورد و شرط
کرد که بعد ازین سر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را بجود راه داد رحمة الله تعالی علیه **شمس الملک** از صدور
افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین را او ان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات
حریری را پیش او گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغه میکردم
و روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود ه آخر کم از آنکه گاه گاهی تو آئی و بما کنی نگاه ه تاج ریزه که
از شعرای وقت بود رباعی او گفته است ه صدرا اکنون بکام دل دوستان شوی تو مستوفی
ممالک هندوستان شوی **قاضی جمال بداونی ملتانی** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود
که وقتی این بزرگ در خواب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد بداون گوئی که در موضعی نشسته است
وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش
همدران مقام دفن کردند رحمة الله علیه **شیخ صوفی بدهنی** سلطان المشایخ میفرماید پیری بود دیهاتی
او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجائی که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر کسی سد جوع
را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود او از آنها بود که از اینها هم دور بود و چنین
در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در
مسجدی بود پیش محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار برو آمد و شد کردی وقتی دانشمندان آمده بودند
از ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع کردن پیش باشد بر عبادت
که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت بچکار میآید
که دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب و سخن چند فرمود که
مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد از وی پرسید
که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس که این قدر گفت باز بحال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفته اما افسوس اگر در
حال مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرود انداختمی که گردن بشکستی **حکایت** دیگر فرمود که
دران وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشتی یکی پرسید که صوفی
بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند هرگز کسی ندیده است
که زاغی بر گرد گنبد او نشسته باشد بر وی نگذرد والله اعلم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی

بدهنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاکی از
مغل بیرون می آورد و شیخ صوفی کوزه آب تمام بندیان میدادند و از آن باز خواجه کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان
هندوی کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می کنند **شیخ شهاب الدین**
خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیز کسی بود هر شب سورهٔ بقره بخواندی گاه در خواب شدی نا حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز برآمد **بیت** دارمی سرما و گرنه دور از بر ما و مادوست کشیم و تو نداری
سرما و اهل خانه همه خفته بودند حیران ماند که این که میگوید و در خانه کسی نبود که این معنی از وصادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود
که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل من هیچ کس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ احمد**
بداؤنی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود عظیم صالح بود و معتقد درویشان و ابدال صفت
اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از وفات او در خواب
دیدم همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات بکار آید آخر نه تو مرده
چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منهاج جرجانی** صاحب طبقات ناصری
بزرگ بود و از افاضل روزگار و از اهل وجد و سماع بود و چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل دلبران
خوش کردن خو و آهنگ سر زلف مشوش کردن خو امروز خوش است لیک فردا خوش نیست خود را بتو حسنی طعمه
آتش کردن خو من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم سماعی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد** [illegible]
مردی دانشمند بود و مرد خدائی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در جد و سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضهٔ متبرکه شیخ برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان آن بسیارند و عقبی نیز همان حکم دارد من همین میخواهم که توفنی مسلمًا و الحقنی بالصالحین
طبقهٔ سیوم از زمانه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و کذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا
رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** از اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب
سر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ دانسته طریقه او فقر
و صبر و رضا و تسلیم بود و **نقل است** که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده مرا اوده میباشم و از سبب مزاحمت خلق مشغولی نمی توانم بود اگر فرمان شود

و صحرای خدای تعالی بالفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و از آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود و گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا و جفای خلق میباید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من عامی مریدان خواجه دوستان
گردون تعلیم و دریافت است و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو و آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق والدین پیوستم روزی دراجودهن دانشمندی که یار و همسبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای کهنه و پاره
دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت فراغت بهم رسیدی
من این سخن از زبان یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روز است که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هرچه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو [illegible] نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سعادت باد مرا نگونساری * بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و دران مقام که آن یار فرود آمده است همچنین کردم آن
یار انصاف من داد و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این اشتغال این تلقین کرد و بعد ازان
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میکرد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال زینت که داشت ایذا ها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او بهمه الموجب صحبت هرچه تحمل کردی
و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او در هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائة وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوند های زر و نقره و باعث فرستادن این خرابه بود یعنی اگر با آورد و طعام
من بخورد دستین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت بجهی از
کاسه زرین که دران بود برآورد و بر دست نهاد و پس زبان نهاد و خورد و بد اندیش خایب و خاسر ماند در خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده
هرکه دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هرکه چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هرکه ده گوسپند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هروانی است هروان دیهی است خواجه دران ده بودی
بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است دران بسیار الفاظ است که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخص تصنیف نکرده است **نقل است** که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی ساختند و از دف و زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین محمود در آن مجلس بود
برخاست تا بیرون آید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیران برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از عرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ گفت او صادق و معاملهٔ او معلوم بود و فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبود و تصفیق نکردندی اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید
که مزامیر فلان شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
در آمد و آغاز کرد که چه روا باشد که مزامیر و رجع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر کسی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتند
کجا روند اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرائط مباح اهل آن را اما مزامیر باجماع حرام است
در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بحال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی ٭ ولم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت
نمی تواند بود اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد و
بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ او را دید و مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید و بازگردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار میرقصید و اضطراب میکرد **رباعی** ما طبل مغانه روش بیباک زدیم ٭ عاشق
علم بر سر افلاک زدیم ٭ از بهر یکی پنجه میخواره ٭ صد بار کلاه توبه برخاک زدیم ٭ بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام رفت و بنشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
وگفتند که مولانا بنویس که این جا چه حل بود این سخن بگفت مولانا را بازگردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز **نقل است** که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لایقم که شیخی کنم امروز خود
اینکار بازی بچگان شد بعد از ان این بیت شیخ ثنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی ٭ میفرمود عمر ایمان باید خورد و درپی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
که حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه میزیند **نقل است** از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات

خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعا می کرد از سلف مروی است
همه کرده اند هیچ راه در روی پیدا نبود تا آنکه بازگشت تند آمد و زبانی بوس بندگی خواجه کردم فرمود تا آنجا نبود می عوض داشتم
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز مارا چنین و چنان میگویند و خلق در پا می نهند و دنبال ما می گیرند هر چه
کردیم هیچ مارا بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بنده سگی خواجه سیف می فرمودند من
کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درختی آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست هر چه
آن زاغ بآواز خود می گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می شود
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن علوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت والمتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما بارسی
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افاداته فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که جز این وقت دیگر یابم یا نیابم پس آنکس
که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک بحفظ
اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید در هر نفس ورد حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشائخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد والمتوسط صاحب حال آن صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را احوال باشد والمنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد بر آورد و این حدیث فرمود و قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این همه بهاست چون بیدار باشند هیچ آن بوبها خوشتر باشد فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او به هیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح مشاهده کند خواه همین باین کسے
بر رود و ترک علائق کند و مجاهده و اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبهی نیست و این بیت بخواند بیت

نظر در دیده تا نقص فنا دست ✿ و گرنه یار من از کس نهان نیست ✿

بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاهدارد تا باطن او جمع گردد چون نفس گذاشت باطن پریشان
گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که
ایشان را سه دم بیاد دهند ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی سرد از سینه مبارک برآوردند فرمود شما یک
ماندید این درویش گرسنه که پیش دکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می یابد لیکن بگوید که تو از
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت نداریم همه روز با خلق می باید بود بلکه قیلوله هم میسر نشود بارها میخواهم
که قیلوله بکنم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم
کرد خواندنی یا گذاردنی اما روز اصلا مقدور نیست فا نا نومید نیم این سخن شکسته وار فرمود و بگریست و این بیت خواند بیت

این نوبهی که در چه انداخته ام ✿ نومید نیم که بر برآید روزی ✿

فرمود نظر بر دل داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول
گردانیده و غیر حق را از دل نفی کرده باید نشسته تا چها پیدا شود فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی
چون در سلوک در آمد این تقاضا کند دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز نکند تا آستین نگیرد اما اگر دست را قلم
کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس چکنند آنچه نزدیک دست است یعنی
آستین را کوتاه کنند تا اورا تذکر شود که بریدن دست همچنین کوتاه کردن آستین جامه و موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیراکه اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از همه چیزها ماند پس چکنند از سر موی برخیزد آنکه
موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشند که هیچ نامشروعی
ازو در وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگوییم در بیان این تقریری بگوییم که فهم مستمعان بدان رسید
فرمود فرو تر آییم تقریری سهل گرفته فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه فی
شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و ظرف مظروف است استشهادا این آیت
خواندند اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ فقرا و مساکین را بی سه رجوع
[illegible] و در رقاب فک رقبه است در رقبه را حکم موقت آن کسی که برده آزاد میکند گویی احیا نموده
میکنند پس درینجا شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیراکه در رقاب [illegible]

گو در آن نیست این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ است که آنکه مجاهده خواهد کرد از این سه خالی نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص مرضات پاک حق جل ذکره آن مجاهده لله باشد و این محض لله
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجا آید و در این شود و جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود فقدر مطلوب نمیاید
از آن مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست
چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کند مقبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را مراتب است جذبه عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن جبرئیل ای الاوقات افضل فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف اللیل ترعد الملائکة و یهتز العرش ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است ای و کنت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای و کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات الهی بود و بشارت نزول نور و قرب رسیده بود و سر الهی
و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود و جواب دوم مراد از ربی سید است ای رایت سیدی جبرئیل فی
احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خوانند استشهادا و قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی ای مالکی الذی
یمشی و علیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان قالوا الا کفرت بعد الایمان فتبسم و قال رایت ابی ای سیدی یحیی رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عاید است بآدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود بخلاف صورت ما و شما زیرا که آدمی اول کودک بود و بعده جوان
بعده پیر فاما آدم بر یک صورت بود و تبدل در وی نبود و از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بودند مولانا مطهر کره است و در فضیلت و بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و با انواع مراحم و
اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات وی این است ــــه دوش آن زمان که از افق مغرب بشستها
خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی * و شمع فلک بانه فرو برد اندر آب * وز روزن نشانه بر آورد بر سما * گفتی مگر که یوسف
خورشید شد بچاه * و کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا * بادی بر آمد از لب دریا که آتشش * و گرد سیاه سرمه بر چشم فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت * بنشست باد و ابر در آمد با تجلا * یکبیک ستاره سر برکرد و لب فرو نبود * چون در
بهشت طلعت تابان لقا * فراش صنع از ید قدرت بر آورد * قندیلهای نور در این نیلگون خبا * بجست نرم نرم
نسیم از کنار باغ * گوئی پیام دوست چنین داد در خفا * گر کیمیای دولت جاوید آرزوست * با گلشن

بهشت ازین شاخ بی نما ٭ جست جنسی نکر نفسی خواجه نوبهار ٭ جانت بسی شمر نظر شیخ کیمیا ٭ بر دست
اد اگر نتوانی نهاد دست ٭ باری بدار این سر خاکی بزیر پا ٭ دا لا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پس یزدان بر و سزا ٭ و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است **ع** زد و رمحنت این نه
سپهر زنگاری ٭ کدام دل که زخون گشت از جگر خواری ٭ کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند ٭ که از سپهر نبارید
سنگ قهاری ٭ وفا ز عالم فانی مجو که مشهور اند ٭ فلک بچیره کشی اختران بغدا ری ٭ جستن نه
ابست سپهر از نفوس انسانی ٭ دفینه ایست زمین از تنان فرخاری ٭ توامی عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری ٭ چه دانی آنکه درین اوراق کارخانه غیب ٭ قضا چه نقش بر آرد ز کلک
جباری ٭ زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی ٭ فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری ٭ چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
فلک بی ملکی نی سپاه سالاری ٭ بقا بقای خدا ایست و ملک ملک خدای ٭ که هست قائم و دائم کسی نه جبر باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد ٭ که برگذشت بما جور او زبسیاری ٭ جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود ٭ هزار
تو نه فغان کرد از حد و زاری ٭ بقیه سلف و یادگار اهل کرم ٭ که کرد ختم خلافت بملک دینداری
مهینا ملکا سعیا خدا و ندا ٭ بحق نعمت قرآن و دولت قاری ٭ برحمت تو که عام هست در جهان باری
بعزت تو که خاص هست در جهانداری ٭ که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام ٭ که مقتدای جهان بود هست از اخیار
ندیم قربت خود کن بغریق رحمت خویش ٭ مجاور رسل و انبیا ز مختاری ٭ بساط صحن ده از خلعهای فردوسی
غلاف قبر کن از پرده های غفاری ٭ حمید شاعر قلندر حاجب کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس دوست
و را اصل مرید شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت سید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه
همراه ندا از ان قبیل است که او را لوازان باوی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر هست اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
آن سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته
و تفصیل نوشته است رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره آنچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است سلسله او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است وی در عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت
و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطا خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه ازین کار علم است و ترا چندان نصیبی از علم
نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازم بعد از آن خدمت مولانا فخر الدین او را درسی
تعلیم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود
بیار است و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینه هندوستان است نقل است که او بعضی
جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور
جامها دفن کنند بعد از نقل وی همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و الی یومنا موجود و مقام او نیز در آن
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می‌نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین
عثمانی وی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن برکنده بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز کرد آن درویش گفت عجب کاری که تمام شب بخواب بودی نماز بامداد بی وضو کردی
شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید ما کالای ابریشم و زر در پی آن کالا است نگاهبا
نی کردیم ٥ الهم عاشق بمسجد در نیاید و دل عاشق همیشه در نماز است شیخ قطب الدین منور پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات
بود از شیوهٔ تکلف عاری بود و سر بغوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامد و بخانه
امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقول است که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته با او همراه کرد تا او را بدنیا الف رسید بعد از آن سلسله
ایشان بجنبانید چنانکه عادت او بود لطائف درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه پادشاه با وی گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در آنچه سلطان
نصیر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که در آن زمان الغ خان مرا نصیر الدین بود
بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما همچنین قبول نکردند
طالبان این کار بسیار اند درویشان به ایشان اکنون ما مریدان ایشانیم اما آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی رفته بود

بود در هانسی که چهار کروهی از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مردی بود
بدیدن حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری در زیر حصار ره
میگشت تا نزدیک خانهٔ ایشان رسید پرسید که این خانه ازان کیست گفتند که ازان شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون پیش سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود در طلب شیخ قطب الدین منور فرستاد و حسن سربرهنه آمده در دهلیز
شیخ قطب الدین منور نشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را میطلبد حسن سربرهنه بخدمت
شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مرا فرمان است که شما را ببرم فرمود الحمد لله که باختیار خود نمی روم بعده رو سوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن گفت و مصلای که از مشایخ مبارک بود گرفت و عصا بدست گرفت پیاده
روان شد حسن سربرهنه چون در سیمای وی علامات ولایت ملاحظه کرد و گفت چرا پیاده میروی اسپان در
جنیبت میروند سوار شوید فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیرهٔ آبا و
اجداد خود رسید او را گفت چه میگویی زیارت کنم گفت نیکو باشد دو رکعت ... و چون رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از کنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام امروز بی اختیار من می برند چندین نفر آدمی که بندگان خدااند
بخرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی با نفسی ... تنگه نقره آورد فرمود این را بخانه برسان که خرجی ندارند
چون بعسکر سلطان رسید حسن سربرهنه آنچه معاینه نموده بود بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود پیش خود
نطلبید و از انجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در اثنای آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران ایام نایب باربک بود گفت که ما
درویشانیم و اب درآمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم جایی که اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
اخلاق هیچ فرو گذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود و بایستاد و کمان
بدست گرفت و بتیر انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیا دلی آنچنان بادشاه جبار که چندین مشایخ
و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و ملاقات

خویش مشرف گردانید شیخ گفت که اول ما را نسی بنگرید بعده درویش بجد التمنی این درویش خود را درین
محل نمی‌داند که ملاقات با شاهان کند درگوشه بدعاگوئی پادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می‌باشد معذور
می‌باید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور قدس سره مقصود من فقر است و کنج حجره دید را حیدر فقیر ازرا و حشیاری بلی را که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت اعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی‌کند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بفرستید
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمی‌کرد و گفت پیران ما درویشی را و سیم بجیری
و دانگی بسر برده‌اند کفاف باشد او را بزار تا چه کار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش سلطان نگذاشتیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و بمقام آمد پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد بزرگ است رحمة الله علیه **شیخ نور الدین** پسر شیخ قطب الدین منور است **نقل است**
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ پیش سلطان می‌رفت
شیخ نور الدین خورد بود در عقب شیخ می‌رفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد و از حال بشد همین
معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقوی تازه در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است **شیخ حسام الدین ملتانی** او نیز خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود و تجرید و ورع و فقر از میان یاران او علی ممتاز بود و عیالمند
بود و شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی از شهر راهی می‌گذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب دوید و بوی
رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید شما نشنیدید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملامتی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت **نقل است** که اندر اینجا او از زیارت خانه کعبه برگشته بود در دیار رسید بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بگنبد زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم علیحده نیت کند و بعد از آن متوجه زیارت خاص آن سرور گردد

و بطفیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد اینقدار بهر بیوه زنی هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان
مشغولی بجا اشتغال رسیده اند چون این مشغولی هست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا مدت شش ماه بیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران محل محمد کاتب
که او نیابت حاجب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست
خدمت خواجه او را پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنگه بندگان
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای
وعده که با شما کرده اشاره هست یاران همه روی بر زمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود و بنای مشغولی سالکان بر شش چیز هست اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه ازالنشاست
وقضو دا بیه بوا دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر فور نجسپیده برخیزد و
در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود بشیخ و هو عبارة
عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق نقل است که چون او را بشرف خلافت مشرف
میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و بانگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بهر سو روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه هست و وضو ساختن بدان دلاسانی شود فرمود که هم در شهر
باش کن کالحذر للناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری بنشان بر تو برسند که
فلان درویش درفلان جا نشست کرده هست و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علما ست و
دران سرها وسعتی در رخصتی هست دیگر عرض کرد که بنده وقتی فتوح میرسد چیزی بنصیب فرزندان میکنم و چیزی
از برای آینده گان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود
درین محل تو چه حکم میفرمایی فرمود و رند هر خواهی افتاد بس درویشی که خواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزی

موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را از تدبیر بیندازد و بعده فرمود درویش را هر روزی بباید بود و هر روزی دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بدر بار ها میگردند و چیزی میخواهند و معنوی آن درویشانند که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر نگذرانند که از زید و عمرو مرا چیزی خواهد رسید هر درویشی صوری به از هر روزی معنوی است زیرا که هر روزی صوری چنانکه هست می نماید اما هر روزی معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ سعید محمد مردم خلق کرامت می طلبیدند فرمود الکرامة هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چه طلبی درده اند که دران سال که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوار گیر دوان میساخت بتقریب شهر می کردانید او دان میکرد مولانا حسام الدین در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او دران دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی از ذوق و عشق درامر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و انفراد در اوائل حال پیش مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طلبی و وقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان آمد و در سلک درویشان منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که الان فیروز آباد دهلی است مشغول شد چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بنده لسنا که در میان کوه است و در آن زمان بیابان مقام شیران بود مشغول شد و بعد از آن بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا با و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که انچه ما را در پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانه کعبه رفت و از انجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد و بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بود و باز گشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد و مولانا بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که در ان ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی بجانب دیوگیر فرستاد بجهت آنکه ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را از ان دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر ان منبر خود برآید و خلق را در جهاد کفار تحریص کند هم در آن روز

مولانا فخرالدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیرالدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخرالدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
برد و مولانا بارها می گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با و مسامحت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد
سلطان محمد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم
آن چنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید کرد مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن برخود پیچید و گفت شما ما را نصیحتی
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان از زین
بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک طعام میخورد چون طعام
برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف یکان بدرهٔ سیم حاضر آوردند شیخ نصیرالدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده بازگشتند اما جامه و
سیم مولانا فخرالدین را پیش از انکه بوی رسد بر خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون بیدانست که وی نخواهد بدست
گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت این چه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی بسید
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب و نگاه دارم سلطان گفت که این عنفادهای کفرآمیز
را بگذار و الا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباد
الصالحین **مولانا فخرالدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود و بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود و گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من
کسی نبود که آب بطلبم کوزهٔ پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من این کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار پیدا شد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیرالدین منقول است که فرمود
در انچه مولانا فخرالدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارز د گفتندی شش کانی
جزوی او گفتی من چهار جتیل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جتیل کردی نستدی

چون پیر بعمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد که چنین
بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی
تعیین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم ستد همان الشمس کافی است بعده بحیل بسیار دو تنگه
کافی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در
بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از
مواهب است و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هرچه
از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط است
فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
طریق دفع خلق عزلت و انزواست و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن
بحق ساعة فساعة والسلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا بحق
مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود و روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای
اوده سامع بود و نذر همی علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این امر دینی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت
بود و گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود وسیله
و مطالعه میکرد و او را دستور همان ساخته بود و پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست
هیچ در آن رغبتی نمی نمایید مگر درین کتاب گفت چها که از کتب سلوک و جز آن پر است اما ملفوظات مرا
روح افزای مجدد و من که نجات من بدانست کجا یابم بیت مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
بکجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست * قبر او نزدیک بحظیره یاران است رحمة الله علیه
شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلو تمام داشت
فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
که در شهر می بود بخانه او می بود و او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود و در مدت عمر خود پشت بجانب غیاثپور

ذکر داوُد از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و نقصد خلافت او بر آن وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خواجه مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین بن سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق و در اعتقاد میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بنده قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امیدوار رحمت میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد و بدست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت شما هم خلیفه آید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست **نقل است** که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب گوفته گشته بود و سبب آنکه وی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن گلیمی دوتا می کرد و بر بالای آن در خانه خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند و مرید شیخ علاء الدین گشته و محلوق شده این معنی را بخدمت شیخ نوعی دیگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجاده شیخی می نشیند و رعایت انکار بر طریقه مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید و اینجا منشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعزیت بنشست مردم شهر بدان او می آمدند بعد از چند گاهی امیر خسرو دستار در گردن خود کرده و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا تجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد او بیند رحمة الله علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او در اکتابی ست مسمی بمجلاحة اللطائف در انجا میگوید روایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رأیته جالسا ساکنا حسن الاجتماع و لا یتحرک من ظاهره شیئ وهو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هو بعد رعینیه کانه سکران ثم قال انجی لا فقران نتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انا مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده برهنتین شیخ فرید الدین گنجشکر بود

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جائی دیگر نرفت از ملوک و امرا
بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود و یکپاس شب را افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعدیل امیر خسرو علیه الرحمة در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید بیت علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر بود که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید بود ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق بود هزار چشمه خورشید از جبین بچکید گرکه دید ثریا بلندی قدرش بود که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید بود همی بروشنی ز بدر زاده خورشیدی بود ز بدر زادن خورشید تا بدار دید بود چو ساکنان سپهر از
حوادث ایمن گشت بود کسیکه در پناه ذیل عصمت تو خزید بود ز مهر سجده تو چرخ مهره ز انجم کرد بود ز نشتری رگ جانش
برای رشته کشید بود زهی تحفه شب در سواد محنت تو بود چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید بود حیات بخش
جهانی دم مسیحی تست بود چه چند گفتن خسرو که عمر تو بمزید بود مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و بر روضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **خواجه محمد** بن مولانا بدر الدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فریدالدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی تمام داشت و در علم
موسیقی آیتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود و ملازم شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که
بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند حاضران ذوق در نمیگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند بیت هر سحری که بینی امشب بود ازین همه درگذار زنا
روز بود شیخ نظام قدس سره را درگرفت و در جمله اثر کرد و ذوقی پیدا آمد **خواجه عزیز الدین صوفی** والده بزرگوار او نیز
دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار و
کرامة الاخیار و وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقل است** که روزی بملازمت شیخ
نظام الدین می آمدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق
جمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک در آمدم بود مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یکساعت نیک ایستاده بودم

و هیچکس از خادمان حاضر نبوده شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود
دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و رحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهر زاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل ست** که روزی او را در جانب
مرض پیش خود طلبید و خلافت داده وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه داری گر بر تو چیزی نباشد هیچ دل
خود نگران مداری که خدا آنرا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و دو واو را از نشانی که در رویش
او را خوار نباشد اگر تو اینچنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی
چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فریدالدین حاصل و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را خدمت شیخ فریدالدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت صحبت ازینها نمی شود با جودهن آمد و مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فریدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در پایان حظیره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشائخ چشتیه او در زمان صغر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از خدمت خلفا را او بوده و از شیخ
نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از بزرگان شیخ بوده اند و اکثر آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه **مولانا**
شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بوده از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ بوی انتساب میکردند
و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است روی نقل کرده که با استاد [illegible] از اوده
بدهلی از برای تحصیل علم آورده بود و دران ثنا او از کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا
صدر الدین نادی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید بشهر مباشید چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند
که سبق ما تا همین جا رسیده است بعد این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او

را شیخ شد بعد از ... بی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از تکلفات و مراعات رسوم و عادت
بیزار بود و از تعلق تزویج تا آخر العمر بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از اینکار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین در اینکار نافذ نبودی من هرگز این را بر خود نگذاشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است
شعر سألت العلم من احیاک حقا فقال العلم شمس الدین یحیی **نقل است** که اندر انچه سلطان محمد تغلق
تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصاً بطائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از برای تهیه
اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مروم چه میگویید من بخدمت خواجه خود میروم
ایشان مرا بجا نمیفرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه
بیارند مبادا که بهانه میکرده باشند و رهمین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران حوتره است رحمة الله علیه **قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
بنور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدای ارادت
از تعلقات دنیا دست بداشت و امثال او دارکه باید دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بود و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بخط خود نوشت که نسخه
آن اینست میباید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری اگر مسافران
بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک وظنی بک ان تفعل کذالک
فانت خلیفتی وان لم تفعل فالله خلیفتی **نقل است** که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبه مرید حضرت عزت را و مر حضرت پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علیحده میباید یا جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر
یمین وی و شیخ بر یسار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد و اتباع بسیار بودند که نیاز و
همت خود کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان و بدرگاه سلطان علاء الدین بیان نمود سلطان قضای اوده
کسور و نبا و بد و مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست
چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است که این معنی را پیش
آورده اند قاضی را بدین سبب حیرتی منغص بروزگار وی مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی
طلبید و در گوشه نهاد و تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود و بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و ہم در حیات شیخ رحلت کرد رحمۃ اللہ علیہ **مولانا وجیہ الدین**
یوسف قدس سرہ وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست رحمت و شفقت شیخ در حق وے
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیہ خلافت که بیاران اعلی عنایت
فرمود او را تجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور کرد روا باشد که بخدمت پیر پا سر روم حق تعالی او را قوت طیران داد وی گاہی
براہ سر آمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بیند و روضہ او ہم در چندیری است
مولانا وجیہ الدین پائلی رح دانشمند متبحر بود و استغنا وقت و در زہد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پائل پت میرفتم در اثنای
راہ صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکل داری و مرا در علم
مشکلات ماندہ بود ہر یکی را با وی میگفتم او جوابہای موجہ میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئلہ
قضا و قدر را ہم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب ماست **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا ہمین یک بان ماندہ است قبر او مولانا وجیہ الدین بر سر حوض شمسی است در حظیرہ قاضی کمال الدین
صدر جہان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمۃ اللہ علیہ **امیر خسرو دہلوی رح**
وی سلطان الشعرا و برہان الفضلا است در وادی سخن یگانہ عالم و نقاوہ نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن است دا ہیچ کس از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفہانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاہان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجہ دل او نه بآنجانب بود و ہمین را از برکات آثار شان توان گفت چه در دلہا
اہل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لہا و جذب بخواطر نبود **نقل است** که وی ہر شب از وقت
تہجد ہفت سیپارہ قرآن میخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیہات چیست عرض کرد مخدوم چندگاہ باشد
که بوقت آخر شب گریہ مستولی می شود فرمود الحمد للہ که اندکی ظاہر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانه امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب بردند گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواہد رفت مینوانند که قصد آن مجذوب آن بود که دو قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی ز مخادیم فرموده اند بجائی رسیده است اگر رسیده پیش رفته و وی از
یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از
نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی یکی از دعا
که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در
مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مرادست غنیمت شمرد و روزگار را بباطلات مصروف نگرداند
واگر در ضمیر انشراح یابد برپی انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبرست و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و هم حسب
سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهایی که از شیخ در باب وی صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست
یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم دوم باز گفت که
از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از ان نظرهایی که در حق خسرو هست یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفتند اما بنده را
گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آن مرد را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن مکرر بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه ما بنده عهد نامه
کرده است که هرگاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود [illegible] برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه
در خواب دید کوئی در پایان بنده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان
شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در رود کاسه بلند برکشته است و وقتی بغایت
خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی برخاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب
باشد خواسته ام پیدا نیم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب بسر دعاگوی فرود خواندند خسرو را مصحف نفیس خواسته اند
غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم شاه امیدوار نعمتها است
انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان مع شیخ و هم بدین خط مبارک
ایشان بدین خطاب در حق بنده صادر شده بود و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها ببخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون او

نبوده پیش رفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب دیده در خواب می بینم شیخ صدر الدین
پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمدن تواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان
گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از در پیدا شدی نزدیک ما آمدی بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح موذن
بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب به تقریر فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد از آن من بیچاره بسر زاری و نیاز بندگی
عرضداشت کردم که من کیستم که چه حد آن مرتبه باشد آخر دانسته است خواجه را ازین سخن گریه گرفت به آواز بلند گریست
بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کردند
فرمود می باید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشای شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
در حق میر خسرو علیه الرحمة گفته اند **رباعی** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست این
خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست و در وقتی که شیخ به ریاض رضوان سفر کرد امیر خسرو حاضر نبود
همراه تغلق شاه به دیار لکهنوتی رفته بود چون ازان سفر باز آمد گریه ها کرد و تعزیتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت مرا از برای
خود می گریم که مرا بعد از شیخ چندان بقای نخواهد بود شش ماه زیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه
و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه **امیر حسن بن علا سنجری دهلوی** او را از میان
فضلای عصر عرفی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت
و حسن معاملت و صفای سیرت و سائر صفات حمیده یگانه عصر بود و به اوصاف تصوف موصوف و او را نسبت بمیر خسرو
تقدم گویند هست اگرچه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر [illegible] و او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان علاء الدین است و مدح خان
شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت آن می بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را به دل بپذیرفته فرمود که پیر شده ام و میل سیر هندوستان نمانده و
آنچه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد و در آنجا
ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستور است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به پیر خود بود و در فوائد الفواد می نویسد که روزی به پای بوس
خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نزدیک نردبان نشستم هر بار یک طبق در را باد می زد و بسته می شد بندگان را
محکم بسته است گرفته تا ایستند ساعتی شد و بنده نظر کرده دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نه گذارے

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته محکم گرفته و هم در فوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه بیستم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گویی وقت نماز فرض پیدا شده است من بجهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گویی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که در تکبیر اولی جماعت
می شود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه شتاب میرفتم چنین میدانستم که آفتاب طلوع می کند بیسیدم که
کنایه که وقت نماز نگذرد و گویی دست بر آوردم و جانب آفتاب اشارت کردم این سخن گفتم که بوقت باک نیست هم بربنائی
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد همدرین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود و بحث سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرت است
از آنجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارم و او را دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود
که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است ناجم و غیر ناجم ناجم آنرا
گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلا صوتی و یا بیتی شنیده می شود و انعکاس او جنبش می آرد این حال را ناجم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر ناجم آنست که آنرا بر جای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جائیکه در دل گذرد دیکشنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه سست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجبا از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آن زمان که این سخن عرضه داشت افتاد دلیج که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد که این شکسته از بن دلیج که یار من است وقتی سخن شنیده است آن در دل من کار کرده است و این سخن
اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصرع
بر زبان مبارک راند مصراع ع این سوی کعبه رود و آن بسوی دوست و بحث سخن در تلاوت قرآن افتاد
و در میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن نیچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسودایی یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه وچه سوداست دل خود را بواضح
مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید که در حل
آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این انگونگاه داری در سیر الاولیا مینویسد
روزی میر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است بعد ا[illegible] حول

آن از نعمتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچیز دیگر نظر کند مولد و منشا
امیر حسن مقام دہلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت
روضه او ہم در آن جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت صحبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
ندیدی تحریمه نه بستی از صف جماعت سر بیرون کردی روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنای راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده امیر میگویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد والله اعلم **خواجه ضیاء الدین**
برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیا است و بغایت وقرب او مخصوص بود مجموعه
بلطائف و ظرائف بود و از هرگونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشائخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ درآمد و در غیاث پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروزشاه بیاحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت در
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریایی که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجادره جانبخش شیخ
مشغول دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند در پیش این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکنند و دست بیعت
میدهند خواستم که درینباب سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود هر چیز را
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من لی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی بنهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نماند
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند
فاما از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این بادشاهان دین هجوم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این ہو

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میداده‌اند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که ه
ایشان همچنین مریدان گرفته‌اند من هم بگیرم الله آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و لاابالی کنم سبب
آنست که متواتر می شنوم که بسیاری از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و باوراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
از ایشان در وجود می آید محروم میشوند دیگری آنکه در حاضر نگذرانم و با التماس یا وسایل انگیزم و یا شفیعی درمیان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در من
می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کردم من بهانه آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است
آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نشستن ما ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار که
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است تا اندازه این بیچاره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمدن درین
باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش
خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف
سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید
نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تمویه دست درین کار زده اند که میرسند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشربی که بایزید
و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم **خواجه ضیاء نخشبی**
در بداؤن بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظایر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک السلوک
او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف موثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان الحق تصنیفات

وی معلوم است قطعها ای که همه بیک طریقه و یک نهج واقع‌اند چنانکه قطعه بخشی خبر با بر ا بسا نبود ورنه خود را نشانه
ساختن است و غافلان زمانه میگویند و عاقلی بازمانه ساختن است و آنچه ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت
خلق برکرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی
که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است
که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفات او در سنه
احدی وخمسین وسبعمائه در سلک سلوک سفر باید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد و
مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب اجمح قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت و الفقر والنار والله تعالی
برابیضه والانبیاء سائقه والکتب قائده وهو جموح بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه وسلامه فرمان شد صلحایی
که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
ایشان آنهایی که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از آن هفتاد
کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از آن هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلثة ابغض خلقی الی ربهم لما سمعوا ندا الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی است که اگر یکی طاعت
نکند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان کشند
قطعه بخشی تا نظر بخود نکنی تو مثل ابکار مرده نکنند تو هر کرا سوی خود نگه باشد تو هیچکس سوی او نگه نکند
عزیز من پیش از این مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول گردند از این هم هر سال که وقت رسیدن
گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل رسید از مردمان بلهو مشغول خواهند شد
شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد و باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا با ما نسبت نیست هر چه در تو لطیف است هر ساعت
در خانه میفرستی و آنچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
گویند کسی اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالها است که تو در مسجد میروی
راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران را بستن کار تو نیست بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سر است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد قطعه سخنی در میان ببین خود را
قطره را چه سبیل مجوا نی هر همه کس در طفیل تو گردد بو گر تو خود را طفیل کس دانی شیخ المشایخ عبدالله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجع وا ازال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ ترا از چشم مور بود می گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من
نتوانستی نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قریبا القریب فیما نحن فیه لبعد البعد عزیز من هر که تا ب قریب تر
او غریق تر و هر که با آتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر از مثل این سخن نگذر
گفت نتوانم گذاشت گفت ده هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند لها جزاء من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عمالنا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت حیرت را است نگریستی وقتی که در اثنای طواف کعبه بود دیگی او را آواز داد خواست
تا جانب و بنگر داز هوا آواز می شنید من لم یلتفت منا الی غیر فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب پیکاو در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از مارهین و حمار سقون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف
تراب من تراب مفلس بن مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
امر جانبی میکشد و حکم جانبی امی برادر اگر میخواهی این راه بمنزل رسانی زینهار خود را و بیان مبتنی بالله کاز طاعت
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب گر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود و الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان سکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرمود ما اوذی نبی مثل ما
خار قهر بزرو باشید ندکه در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم برا بر دامن

شفاعت ما بستند راه بلی را ما ن ما را میباید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میباید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند وگاه ما را بر آستانهٔ جفای جهل سپر بستند وگاه ما را شاهد و
مبشر لقب میکنند وگاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند وگاه بی عهدنامه در کمند میگذارند
گاه خزائن ملکوت بدر حجرهٔ ما می آرند وگاه برای قدری جو بدر ابوشحمه میفرستند وگاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میکشایند وگاه دندان ما بسنگ ناکردگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا اگر آن داری پا
از سر کن و اگر نه رخت خود ازین راه یکسو نه این راه بپائی منا قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم و در بزدم دخترکی آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در باز رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی
نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقانه از مشاهده باز
گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند می آویزند و در جلال میخیزند و می پرهیزند بشنو
هشت بهشت بآدم دادند در روز ازو بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابد الآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** عشقی ز فراغ بیرونست و غم دل جز
چراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از انست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نیم همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی نیازداری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفهٔ
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه نداوند گفته اند موت کسی دارد کز همه دوستان نرنجد بزرگی گوید اماتت الفضیل بسبب الحزن من الارض
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستیم و ده سال خون اکنون ده سال است که بخندم یکی را بعد از فوت

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر نکیر چگونه خلاص یافتی گفت اگر شما در انجا می بودید می دیدید که ایشان
از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او بدر باید رفت که
ما سوال ازو بکنیم و او جواب به حکایت زیارت آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرئیل خاطر تنگ شد فرمود خاطر جمع دار از نبی مرسل هم خود را خواسته ام تا بشنود
چون کماکشش قاب قوسین او ادنی از آن عالم بازگشت جبرئیل پرسید یا محمد از آن عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای کم بود
چه جاهلی این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی عالم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
خود این تمنا نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی خواجه حسن بصری را پرسیدند
شما را چه میخواهید گفت دشمن خدای کیست خود را چه میخواهید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار هم
بنام مجرد عزه لشنوی کردی در خانه من پسری زاد و نام او را خالد نام نهادم و خالد جاوید و آن باشد دوم اول
روز مرد توانگر آنرا از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و از درویشان مرا
نیاز درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یکروز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن به بین تا چها ظاهر خواهد شد مردان این با نفس خود جنگی کرده اند که
آنرا صلح نبود عزیز من کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند شنوده باشد دوست حق
تعالی با نیاز که میزان آسمان با سنگ ترازوی او شایستی کی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت
این همه سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بار گفتی بار طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از انچه
مسکینم مانع شدی گفتی که این همه مسکینی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب بدیدند گفتند کار خود را بکجا رسانید می گفت کار عقبی را آسان تر است که ما در دنیا گمان بردیم پسندیده شنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آن ترازو در بازار رسید کمتر از آن آمد که در خانه
وزن کرده بود گریه در آن صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نیامد فردا حکایت دنیا در آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت به نهایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دائم با شیخ از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی بحرمت و انقیاد پیش
نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست نصاب الاحتساب حاوی بر دقایق و آداب احتساب انواع بدع

و احکام سنت نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا
دستارچه خود را بپای انداز شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست
مولانا چشم باوی دوچار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ میگریست و
تاسف میکرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما **مولانا جلال الدین**
اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و بنزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماعی از یاران
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلیم بکنند مولانا
جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این
سوال همه است که حاضر اند فرمود من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند
خواجه موید الدین کره در اوائل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده و یار کرده بود در ایام سلطان
علاؤ الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاؤ الدین بر سریر سلطنت
مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه نظام الدین نهاده است بر
شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد شیخ جواب گفت که او را
کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این سخن بر خاطر سلطان علاؤ الدین گران نمود و گفت
مخدوم شما همه را میخواهید که هیچ خود کنید فرمود هیچ خود چه باشد هزار خود میخواهیم چون بادشاه این سخن شنید
دستار [illegible] داشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین**
شیرازی [illegible] ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و در راه و روش تصوف نیکو
دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده و میان یاران اهلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و منظور خاص شیخ ملفوظ و محفوظ قبر او
در درون شهر ملی سلطان علاؤ الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه**
شمس الدین دهاری در مبدا حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و
رونده [illegible] عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه
خواجه احمد بداونی مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بنظر آن بود و صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیا باشید فرمود خوشی و آن است که پنج وقت نماز بجماعت دریابم
رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاهی
همراه پدر در خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفای شیخ ایشان منتفع
قابلیت و استعداد داشت استفاده کرد اگرچه شعر او نه ازان قبیل است که او را ازان توان یاد کرد ولیکن بنام مشهور شده
و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در ست و خمسین و سبعمائة میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
صوفی قلندر چگونه گوئیم تو مردی متعلمی بنده عرضداشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده
فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در حین طعام خوردن یک قرص شکسته نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده
نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند سیخزاده
ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک
بود حیران ماند که ایشان چه دانستند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی از آستین کشیدم و بدیشان
دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود و نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و هم
بخوردند درمیان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران را دادم والد بر من
نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
دریافت هم ازانجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمعدار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله با خبر آن حکایت بشنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من بنده استم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه بمرحمت کنار گرفت برکتها بسیار
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس پنجم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله با تکبیر دران وقت حالی
داشت فرمود چه می نویسی بعد در این معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفته است
مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست فرمود دوم بگو گفتم چون قلندر شدی قلندر باش و بانو نائی تفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است که تذکیر بگوییم و ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدا
عزوجل مشغول شوی برو گوشه گیر صورت آن مرد که تو بر گزیده اوا از آنها بود که او هوا ریش نیز گران آمد تراشید
و در کوهی رفت و مستقبل قبله چشم شوی آسمان کشاده **مثنوی هشت** در عشق چه جائی خانه داریست

مجنون شود کوه گیرد بحر و دشت و بنده را این سخن در گرفت با عزیمت داشت کردم که از آن بیستم ولیکن اینقدر کمالیت دارم
خود را میان خلق بیدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش مینمایم خواجه تفکری فرمودند و سر برآوردند و آهی کشیدند
و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ بودی که در شهر بباید بود و جفا و جفای خلق ببایستی کشید کجا من و کجا شهر
بودمی مرا بیابانی و کوهی و گوشه ای برگزیدمی باز دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جای خانه داری است
مجنون شود کوه گیرد و دشت و بنده را این سخن در گرفت دلتنگ آمدم بدانستم که کم سختی در دل کردم که در مقام خواجه خضر
بروم مشغول شوم موضعی با نزهت مقامی خوش است کنار آب درویشان که آن مقام خواجه خضر را در می یابند باز در
خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین انجا ساکن
و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه خود راست بکجا روم هم در شهر خواهم بود فواید شیخ
الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم سکینه باری در قلم آرم تا بکاری
باشد و در خاطر بگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
فواید بسیار فرمود و بلکه گذشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس بیست و دوم سعادت قدمبوس میسر شد بنده
عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه منور که خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه روند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله
والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود
این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است و الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت
کرد که خواجه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است تشنگی
بسیار در زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی
در خانه یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نبینم و کسی روی من نبیند فرمود دوات
و قلم و کاغذ برابر می بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی نمیگویم مشغولی میباید که با حق باشد
بنده عرضه داشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم میتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
سعادت قدمبوس نصیب شد ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش اردلیش چه واجب است تو
قلندر نشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسیدند او نزدیک در بیرونی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود بنشست بالای دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در ببستی هیچ کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجاده شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود او را نگاه داشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد و پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهی رسید قلندر دست
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه سبزه‌های آن
بر سجاده شیخ میرسید بدرالدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلندر بشورید و کچکول بر داشت تا بدرالدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر ببخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند و چون بردارند فرود نیارند شیخ فرمود بر این دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد در آن منزل سرائی بود مسجد
فرود آمد قلندران نیز در آمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا علو نور گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدا ای تو میان ایشان چگونه قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشید بعده فرمود که آنکه این سکه قلندری پیدا کرد او شیخ جمال
ساوجی بود او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا هر فنی مشکل شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و در آن وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم در تن بندند تا عورت باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود
گفت مرد آنگاه باشم که سکه به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید بیکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد بتراشید و پلاسی در پوشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته نشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

همچنین حالی پیدا شد که ریش تبرا تراشیده و در گوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد او را در گور دید موی از کرده و رو
موی سیاه داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر لحد اختند و در حلق او ریختند سبحان الله گویی آبی سرد بوده
دانشمندان آن بحث بر وی آمدند و در آن وقت شیخ جمال الدین را چیزی بخود آمده بود دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
و ریش تراشیده گفت ریش مطلبید سر و زبان بخرقه کرده و باز بر آورد و خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد
و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سجزی است سوخته آتش محبت بود و سوخته تا رگ مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است والد او پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بودی یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که پیغمبر فرمایند که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حاکم
قلعه بتلی ملک خطاب نام بر سر کافران آنجا رد و تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود و آن دختر را تحفه پیش وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد جالی
و ایضاً سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و پیرایه عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود و متفحص بود جو کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم
وجیه الدین بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری
بسپار موافق حواله او دمادم سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو بازنمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی این دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظه از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و خطیره او در یکی از قصبات ناگور است الا جون
اکثر اسناد لا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند حضرت خواجه را سه پسر اند
شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید از دختر سید وجیه الدین است و در شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان برآنند که از بی بی عصمت اند و سید شمس الدین
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم خواجه معین الدین خرد پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت از ایشان است درویش کامل بود
وی پیش از آنکه مرید شود بکسب و ریاضت کار بجای رسانیده بود که بواسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
چشت خان که در مندو بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
چشت خان خطاب کرد و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد میخواست که چشت خان
بدهد وی چون در مندو از خورد و کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد و بزرگان دیگر شاگرد او بوده‌اند و اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت از الملک
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب مندو رفتند و آنجا سکونت
کردند و بنا بر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلیم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از سفر مندو قدوم
آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید
داد سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد بادشاه بنسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجمیر جماعه انکار فرزندی او کردند و
بپادشاه رسانید. بادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و مخدوم خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف بنسبت او کرده باشد بس است زیرا که
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان مع ان که ایشان بفرزندان شیخ بایزید بنسبت خویشی کرده دختر داد
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض هر چه اولاد و اخلاف حضرت
خواجه تحقیق است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حضور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
از وی نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی ازین پرسید که حمید چون است
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم
آن حاجت بدعا می شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوهٔ زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان بی جستجو
در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
آمد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بر و شاخهای درخت خرما را بسوی خود بجنبان تا بر تو
خرما تر بریزد در آن حال و درین حال این قدر تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد
سند **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد پسر شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که
پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص
هفت بار و سورهٔ فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سورهٔ الناس یکبار چون از نماز
فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در
رسید دزدان از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر دوان شدیم و او نماز را تمام کرد
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش آید
قضا ببرند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد
در مین خدمت کورنش کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با تو موی سر آدمی بچه دارو دراز گردد مرا ازین پرسیدن
در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبسه خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از
خالوا و شما دریوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست سجاده نشینان را دست بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید
شده و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارو درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت
صحبت درویشان از وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رح از ملفوظات شیخ شرف الدین
منیری معلوم می شود که او در بیعت نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفهٔ شیخ سیف الدین
باخرزی است شیخ نجم الدین را دریافته بود و در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوش‌صورت نیکوسیرت بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی بجمت حق پیوست
او را در سنگوله دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داد و این شعر رسید
دخطیره دیگر گشت چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان
ایشان بعد مسافت است شما چرا برخاستید فرمود موافقت شعر خاست **شیخ رکن الدین فردوسی**
مرید خواجه بدر الدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کنار آب جون مقامی ساخته بود غالبا میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت و اخلاص
نبود در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی
سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی هم برین حال میگذشتند
چون نظر شیخ برین جماعت افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدا میسازد
میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بلا برد بینید که پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین محمد
است رحمة الله علیهم **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور است و لطیف
ترین تصانیف وست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی
مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
در آنجا بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو باید
سپرد لابد است مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در
بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شده هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او
در ظهر بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی است که کسی بیان چهار رده خانواده نوشته
در آنجا می نویسد که ابتدای فردوسیان از سهروردیست شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین ... سهروردی

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یکهفته افطار میکردند و هم گیاه جنگلی و نان جوین
بوده و هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر بنیاد ریاضت و مجاهده
بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلا ایم سبیل آن است که مرید شویم
هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ
علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این یار جو دیگر باید بعد از هفتم ماه
شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فردوسید از امروز باز فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله
علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را ورای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی
که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است و ورده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و
معاملات و حالات خود که در سلوک روی مینمود بخدمت شیخ عرائض میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت
در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من سر حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کسی ننماید که موجب
افشای سر ربوبیت گردد بنابران هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید
گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی است مکشوف نمی نمود مهر کرده ارسال میداشت تا قل حکایت گویندگان
سوا زنده روایت مکتوب پاره که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من نهید بسبب وفای
وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک مکتوب مختصر میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام
این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خوانند و شنوند را سبب نفع دین گردد و انتهی ما از هر چه مکتوب که مناسب
حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نموده یکی دو مکتوب که شاید بتمام نقل کرده شد باشد مکتوب بسم الله الحمد لله انما
بلیت هر بلا که این قوم را حق داده است به از آن گنج کرم نهاده است و برادر را اعزاز ام مظفر سلام و دعای
کاتب حروف مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شنیدن آمد و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه
سالک است نباید که در قصور و فتور راه یابد ای برادر در صحیفة الانبیاء آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نمط
نیست تو ال السنت کرا اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطایا
از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بیابان زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست و موت قبطی و اندیس از خون کشتن در غربت افگندند پس
ده سال در شبانی افگندند شبی تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسپندان
رسیدند و راه را گم کرد و درد زادن در زن گرفت سرما سخت فرو گرفت و آتش نه هر چند چقماق زد هیچ آتش بر نیامد

چون همه وجوه درمانده و عاجز گشت تا گاه از فتح غیب پدید آمد تا گفت الست تا احوال طالب باشد انجا رسید سخن
دیگر شگفت کرد انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة غیر
معلومة لو ظهرت الاحوال کلها علی العبد حتی سنن احد لاحاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی لصفاته غیر محاط
۵ هرچه در خلق سوزی سازی هست * اندران معنای رازی هست مکتوب ای برادر آدمی زاده مورچه
البیت در فلوات سرگردان مانده همچو اند در میان لطیف یکبر ما محال هست محال که با عشق مرد اگر عمر کوه بکاه افتاده است
معشوق دل مورچه باد افتاده است * و این واقعه طرفه بر او افتاده است * درویش بعشق با دشاه افتاده است * ای برادر
عاشق باید که نوعی ز معشوق را بشناید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از و
برآید انچه مراد معشوق از عاشق بود تمام تر بود والمحب لعبادة من یجعل مراده فدا مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من
کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا و الاخرة فاما من له شغل دنیا و ادعی علی محبت عقبا فلیس له نصیب
من حضرة مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون بما نیا
لون من بلواهم فمن الذی هو له فی الدنیا و الاخرة عن مولاه خبر مکتوب امام مظفر بداند این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات هست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا آن مقدار که نویسند نیست که موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ماورای
این هست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم گویند ملک عالم شهادت هست و ملکوت عالم غیب هست و جبروت
عالم غیب غیب هست و خداوند جل و علا غیب غیب غیب هست بعد تقریر چنین میکنند که لطائف عالم ملک هیچ
نسبت ندارد با لطائف عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف هست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف هست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف هست و هیچ ذره از ذرات ملک
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق هست چون
لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنی و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه
من حبل الورید ثابتا مثنوی انچه تو گم کرده گر کرده * هست اندر تو تو خود را پرده * و ازینجا هست که میگویند حقیقت انسانیت
با انسانیت و ملکیت با ملکیت و جبروت با جبروت و خداوند جل و علا با انسانیت ازینجا هست که میگویند حقیقت انسانیت
هست که مظهر و آئینه حقیقت الوهیت هست ۵ تا نیاید جان آدم آشکار * بود ناشسته همه رسته روزگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید * زو کلید هر دو عالم شد پدید * زنیاده وازین نوشتن نتوان ما را در وحدت خویش
بجا ر ایمان یاد آر د و السلام ای برادر کل باختن کل یافتن ست هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع و عطا رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
گردد و هذا الکمال فی العشق لیس وراه کمال تا فرق میکند ناقص ست کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی ست
که کسی در باب آن مرد و دو مهجور میگوید بیت هجران تو خوشتر از وصال دگران * منکر شدنت به از رضای
دگران میگوید او را بدین لعنت چندان فخر ست که دیگر آنرا بر حمت کسی او را گفت که کلیم سیاه لعنت چرا از دوش
بر نداری گفت رباعی نفروشم کلیم می نفروشم * گر نفروشم برهنه مانده و شم * اما این معنی نه در کارخانهٔ عقل ست
عقل ازین معنی مفلس با ورزا دست العشق جنون الهی کار دیگران دیگر ست و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بران برادر میگذرد در آغاز کار ملازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن رلودن و
حال و خلاف با یدتا رونده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور رد و گانه حکمت ست و دیگر صفات بشریت منافی حقائق ست پس تا صفات
بشریت باقی بود و او ارد را بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود از ینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و منتظر باید بود صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی نه مرد دوری
شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شد واز برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
و دیگر چنانچه یا خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این بعقل از کجا ادراک کند کار بفضل ست نه باستحقاق
ای برادر عجیب سحره فرعون با مداد در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج سعادت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانیدند تا همت از دنیا و آخرت بیکبارگی
بر کنده شد لهذا روا مد خیر و ابقی ای برادر ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخور و بد مستی
مکن میشنو و میگوید بیت هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت * آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت * خوش
ای برادر باید داشتن ترا باده ست دریای محبت بی کنار * لاجرم یک تشنگی شد هزار
اینجا کار بر قدر همت ست هر چند همت بلند تر تشنه تر ست هر که صاحب همت آمد مرد شد * همچو خورشید
بلندی فرد شد * بار وقت باید کشید چاره نیست در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار رسالک
این همت نه تنها ترا ست تا نکردی نقطه در دای بسر * کی توان خواندن ترا مرد ای پسر * ای برادر راه
... که درین ره روانست دریای محیط ست آنجا علم و عقل غرق شد نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا بیرون رفته اند با این
اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای درویش از لوث حدث دعوی
قدس و طهارت که حضرت او راست باید در عالم ممتنع الوجود پس یقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا
در عدم است از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است آری به عدم تا لا وجود دلهای براد منزلی که در آن قدم نهاده مردان
در آن منزل در دریا اند آخر شنیده شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک هوای برادر نوشتن و گفتن همه
بیرون پرده است درون پرده این است رباعی چون سر ازل ظهور ابدال شود دو آنجا قیل و قال ابدال شود دو سه معنی شرع را
جگر خون گردد و سه خواجه عقل را زبان لال شود و شیخ حسین بن معز بلخی آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر
که عم حقیقی وست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت
الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد
از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات
شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب چار از وی نقل کرده می شود و سهدران
انتهایی از احوال وی که چیزی نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره بعنوان شباب و آوان تعلم بدقی دریای و تیه عصیان
و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد لیلا و نهارا معارف و حقایق را بر دیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است بتاثیر آن قابلیت پیوست چیزی می بود و دانست که عبارت از آن خرد بحدیث
نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا العبد چون بشوق قضا را ازل در هندوستان افتاد آن معنی
رو بفتور آورد و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای
فراق بروز آورد و گفتم بار باد بکدام وسیلت و بچه ذریعت بدان دولت رسم در پای یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود
اما بادری درسرای مهجوری مقام کردن تا از آشنایی بیگانگی آرام گرفتن بشرط محبت و وفای مودت باشد ؎
بیچاره دلم شکسته تا کی باشد و در زخم فراق خسته تا کی باشد و در آرزوی کسی که بی وی خوش نیست و برخیز و نکو نشسته
تا کی باشد ؎ عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد مکتوب در
فضل زمین عرب متفرق باد و در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتهایی از زمین نشسته و نبشته

که ما را درین زمین کاری ست و او چگونه تا ما در بودیم پای بند بودیم چون ما در رفتن شد فوت پای رفت لضرورت افتاده ماندیم
و شیخ فضل الله سالها جهل کالان طی میکرد و کشایش نمی بود و فرمان شد در عربیه رفت بعده کار ما کشاده که در تحریر
نیاید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب شده است و از اصول قانون
کار مطلع شده است از ما جدا شده را و را مضرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این کار را بار کرت دیگر با فرزندان بیانی بعده ما را روان کردند و در مکه فرمودند فصل این همین
رساله می نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود و می نوشتم بعضی یاران احمد قبیح آنجا اصل قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای دنیا و عقبی است لا اشتغل بالله و ما سواه عدو و ما یباعده من التقرب الیه عز وجل ابیات
کافر نفست چو زنون تیغ شد گر همه کفری همه ایمان شدی بو وی که بانور آرم سعادت ابد است هر شبی که بی تو گذارم
مرا چه روز بد است و اوصاف ضمیمه چون بدل شد و هر عقده که در تو بود حل شد و جمله علوم این طائفه درین آیه است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد و لا بعد مع الحیلة وصیت کاتب همین است اشتغالک عن الحق فهو طاغوتک
همین نشنید دوستان لمی هم و بجد امی سپارم اِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی وَکَفٰی بِاللّٰهِ حَسِیْبًا ۵ گر خیل و سپاه حسبی الله
در پشت پناه ربی الله و السلام بگوید بندگی مخدوم شنیده ام که در مکه سفیر بود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که آنجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن صلحا اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را در هند
میدیدم پیش او میآمدم **مکتوب** در اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
حالت افطار جوع رکن کار است هرچه بتوان کرد برجوع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار بیش نیست جوع رکن همه کار است
اگر این همه حال بباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازمت نتوانند نمود و این کار
اقوی است و آنکه ضعیف و مبتدی است نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ربط
دل است بعده ترک ما لا یعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز بر ذوق کرد
رو نماید بگو اسمی این سه چیز آن ذوق در ذوق نفس را مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان و خلق را آمد نیست و اگر هست لقا نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی است **مکتوب**
در نصیحت فرزند قاضی محمد داده اند درخواست کرده بود که چیزی بقلم بنده فوائدی بنویسند که در نصیب طالبان السمعی السراجی
باشد برای شنیدن و گفتن بزرگان شیخ نگاه داشته اند اما کاتب وصیت چندر میکند که همیشه خصم نفس خود باشی همواره
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شماری آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی بر زبان
هر دربار او گذرد اسلام دان و زمانی که از وغفلت باشی کفر شماری عنایت الا اعتقاد الا اینقدر از برای دفع خصم در تحریر آمد

و جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا دل خود را نقد تمامی وظائف که
از پیش این فقیر گرفته دران ملازمت تمامی و اصل کار با توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبة للمقامات
کالارض للبنا فمن لا ارض له لا بنا له مارا و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و هوا
خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هر چه پلید شده باشد هلان بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز گرد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن اینست خلاصه کار اینست باقی
دیگر با نفس سراب روا نیست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد از ان شکر واجب شود
یا گاهی دست ندهد از ان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت بپا میرفت فردا از صراط حقیقی نیز
سلامت رود هر کرا در شرع لغزشی افتادی شد آنجا لغزشی خواهد بود ؎ دوزخ و جنت اینجا میبرند
راحت و محنت از اینجا می برند تا توانند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دار تا برخوردار ی صورت و معنی بینند
روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد و دیگر نذر روزه کدان را
صوم توان گفت دست نداد بامداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب اسلام
آوردن رباعی فسق است و فساد کار هر روزه ما و پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما و بیچاره شد روزگار
و بیگار رید عمر تو بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما وا امروز باغم طاعت و عبادت ملافات نیست ساعت
فسا غنه همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی و توحید زبانی
توفیق شود دم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود ؎ در مجلس وصالت جمها کشند مردان
چون بار و حسر و آید می سبو نماند و عمر باخر رسید هفتاد و یک شد امید باد و سال نمانده است یاری از
یاران است بر کوزه مشغولی خود و در زکوة فراغ خود این مفلس عنوایت پرست کهنه گرفتار نفس اماره را همت
شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت مدد فرمایند و در مکتوبی دیگر که
از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر ند که شعیده و تلبیس و
تلمیح فرماید خانه شیخ شرف الحق والدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
بیچو اسپند و تبرس سواسوی الله بیطلبند و این بیت میخوانند ؎ بولایت محبت صفر لیست عاشقان را
بجهان چه دیده آنکس که ندید این جهان را هر که قدم از غیر حق بر نداشت محنت بی حاصل است او را در دوک

مکتوب ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای بردهها علو همت آنست که در زیر و زبر هرچه در تحت کون آمده است
بالا تر از آن بر رود و همای همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله تنشّی شی مخالفة النفس
والهوا این قوم با خود جنگی دارند که قالب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت می سپرده شود خواستند بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بر لیست که خطبه نار ما بر جا لسبان
میخواند افرایت من اتخذ الهه هواه دل از خلق بر داشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیا است تمام عالم هر چند بیگه زمین ولقمه
معلوم دل بسته خویش میباشند اگرچه از آن یک زمین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین مید هند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی یا لکلیه از جمله خلق دل بر داشته تنها در حق یکجا می گشته است اهم
نکر دکه آن کافر دلی معلوم شود که هر که دل بر حق بند د حق او را ضائع نکند هر دو با ید و شیر و با ید که دل کلی از مخلوقات
پاک کند و اعتما د بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که ترا از خلق و تو لا بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** مقرر برادران و دوستان باد درین
فائده سری سرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود و نه معطل و جهره
دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود و بلوث زندقه و محقق بود و نگر دانند العیاذ بالله قوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هرجا که باشید و بودن چیزی با چیزی معیت خوانند این
بودن با مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب اینست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خدا وند بهمه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همچنین است اما صوفیان معنی ظاهر مراعات
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با
جمیع اشیاست حقیقة لا مجازا لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جواهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین سه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با وی نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان
که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله اهل اسلام است که انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ
او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید از ین معیت نیز هیچ عیبی لازم نباید لا
آنکه معلوم است که فعل با فاعل و صفت با موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در همه اجزای
قالب موجود است با همه ذرهای قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهائی که در باطن قالب است از خون و خزان
هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و مشکل معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نا انتهایی فهم نتوانست کرد
بی تقدیر تجزی و تقسیم و حلول در امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت توکی
دیدی آن رخسار را او چشم مجنون باید آن دیدار را او تا نیابد عشق مجنون بدیدی لیلی بود لیلا بجا نتوانی پدید ٭
گر بچشم من ببینی روی او تو نتابی ساز همی زنهار کوی او چون مرید التماس نمود برای طالب کارنامه
حالی قاصر گشت این فقیر برای تحریر این شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیهٔ قلب محروم افتند باری از سر مراقبه
با همه ای محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و در اتشر ندکه بیشتر حرمان که بحلق دامن گیر شد از این است که
که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام **مکتوب**
در بیان اسمای حقیقی حق تعالی اسم باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن باصطلاح اهل حد نیست و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسمای حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اشجار روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه
آب بطلا مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس دارد و نظر بهستی آب دیگر است و نظر بر
عموم و شمول آب مر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آبست و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را با هر نباتی
ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت در روی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات
آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف مراتب
اشجار و قابلیت الوان همه صفت آبست و اسامی آب در مرتبه وجه آیند و آنها اشکال و هیئات مراتب
درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و بشمول احاطت از آن قابلیت بعالم صورت که وجه آبست پیدا
گردید کثرت پیدا آمد و با امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و نشان است
که اسما در وجه است و آن اسما اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن را

علامت اسمای حقیقی نیست و آن چنین اسماست که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس آب است و
مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال است پس تو به خیالی که روی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله و
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد و نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و مرکب
ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است و در ذات او [illegible]
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نا[illegible]
است و منزه از همه و همات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر هستی این نور دیگر است و نظر بر اینکه عام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است مجموع هر دو مرتبه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات [illegible] اسمای
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس خدای برادر این نور عام است تمام موجودات را وجود و
موجودات و بقای موجودات ازین نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا و خدا با آن نیست
[illegible] نیست و از ان آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند این
[illegible] بخدائی رسید وجه خدائی را دید خدائی را می پرستد اما در اصطلاح اهل وحدت او مشرک است
و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیراکه همه روز هر دم بجنگست و در اعتراض و انکار است و هرکه
از وجه خدائی درگذشت و بخدائی رسید ذات خدائی را دید هم خدائی را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حاصل [illegible]
[illegible] و از اعتراض و انکار بپرهیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کند تا از [illegible] این
همه [illegible] اسمای حقیقی را فهم کند شیخ شرف الدین پانی پتی او را ابو علی قلندر نیز گویند از مشایخ کبار
اولیا است گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین اولیا هیچ یکی ازین او نقل صحبت نرسیده است
و رساله مکتوبست بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او در احکام نامه شیخ شرف الدین میگویند
لیکن ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقل است** که ذوق وی شوارب را بغایت دراز نشدی و هیچ کس
را مجال آن نبود که بوی امر بقصر آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در بر داشت مقراض
برگرفت و مجالس [illegible] در رسید گفته قطع شوارب بکرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی
که این در راه شریعت [illegible] گرفته شده است در رضا و در پای ایشان است جای پر فیض و پر حالت مزار و متبرک بقدس
سره و در آنجا قبری دیگر هست که قبر مبارک [illegible] فلان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت ازلی کار تو کند و چند بار توبه ها بر تو نهند [illegible] تو برباید ناگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و زبانی که معشوق ز عاشق [illegible] سند بران
کار کنی [illegible] معشوق [illegible] عاشق بر پای داری [illegible] شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بر راه راست ای برادر باری عز و جل بهشت و
دوزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان در بهشت خواهم و شیطان را با اهل [illegible] در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست بجز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام [illegible]
بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود
وصال برای عاشقان محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بکشا تا بنگری ببین بدان که عاشق از عشق
خود برای تو جهان آفرید و چه تماشا پیدا کرد حسن خود بر سر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید و بر سر میوه مزه دیگر نهاد آن درخت
را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از میوه [illegible] شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه [illegible] نهاد و آن بر [illegible]
نشست آهو را جز از مشک نه عنبر از کاو پیدا کرد برای تو کافور را جز از عنبر نه [illegible] پیدا کرد برای تو [illegible] جز از زنبور
نی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل را برای تو آفرید و صندل را جز از خود نیای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود [illegible] تو ساخت تا
جمال حسن در آئینه تو بیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری و [illegible] تو آمد عاشق شو حسن را [illegible] بشناس
دنیا را [illegible] را بدان که [illegible] ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که برای تو چه آفریده اند
[illegible] دیگر ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را [illegible] شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را شناختی

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی در قصبهٔ ... روضهٔ او در رفتار دهلی قدیم است قریب هفت ... که بنای
سلطان محمد عادل است شیخ ابوبکر موی تاب در بیابان بود صفای تجلی در سلک سالکین رسیده اند انچه شیخ ابوبکر موی تاب
که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم دران عالم خواهید خرامید ... بعبادت او رفت او را مرید ...
این نظم که صد هزار سر در موی منتظم است زبان بیراند بیت قال حق ... است میان ... امید که اینک از میان بر خیزد شیخ
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین ... است او را حق گو ازان لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویید او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعهٔ دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی
خلیفهٔ راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شأنی
رفیع و رتبتی منیع و کلامی عالی دارد و او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت
طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبول عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود و او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بانچه شنیده شده است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت
به برآوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد ازان
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد و هم در
حال این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد ٭ والله خلاف نیست که او عشقباز شد ٭
خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و در انجا نوشته
سخن و شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم زود
زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند از پدر خویش شنیده بودم و پدر من یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند از ایشان
هم شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بگاه می آیید و من درا لوقت ملول میباشم الله می خواهم
حکایتی با شما گویم و من دران ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب ... که بابا

حکایتی کلندری دولت یکبار العبد شراف بپابوس مشرف شدم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا برآمدن آفتاب باقی
میماند گفتم آری صدقه خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو دوگانه اشراق بگذاری گفتم من میگذارم
اینها نیز میگذارم گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانه شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بران مداومت کردم بعد روز
فرمودند دوگانه اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده
شود نیکو هم که وقت دیگر بگذاری بجای ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم ادا شود در همیشه رجب صائم بودم
پرسید رجب صائم میباشی عوض داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست یکروزه دیگر هم بداری
آخر تا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش والد گفتم دران ایام والد بودند شیخ نداشت نفقت شد مرا چیزی
گفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من از آن کسانی نیم بعد رمضان شش عید بیداشتم بعد دران ایام
بپابوس رفتم فرمود خواجگان ما روزه را دوری نداشته اند صوم دوام میداشته اند بعد ازین صوم دوام بدار و هم دران جا
میفرمود که فرمود خواجه محمود رفقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما او نسخه رساله قشیری مقابله میگردانیم
و من دران ایام کودک بودم خواجه را جان بلب رسید آمد نشست سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم است تا
سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
خواجه را ازمن بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه داشتم گفتم بوجه نسبت الصفا دار پس
مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب
پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر صلی الله علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمنده
و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ نور فضل الله نبیره شیخ الاسلام فرید الدین
ازمن پرسید که شما را درون گنبد شیخ زمرد مان هفت پرکاله شده افتاده دیده اند این چیست بگویید گفتم سبحان الله
از ما که دیده که گفت دروغ میگویند گفتم اگر پرسید برین نمط که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت میباشد
علی الاطلاق بگوییم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگویید گفتم این از اثر تجلی جلال است بر
متجلی دران حالت که مهابی می افتد که این کوهها مثل عالم سحاب آن سنگ ریزه باشد و با آتش حمله میکند آن
آتش نیست و موثر بوده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش یک شراره او نرسد می آید و اینجا در اپرکاله پرکاله میکند
هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود درمیان این کوهها و آتشها صورتی هست که مشاهد آن خبر آن مرد
نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بس لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد هر یکی
روان سوی او می آید بعد از آن او بقدرت خویش از آن تو بیشتر و تمامتر و لطیف و صافتر می گرداند فرمود

سفر اگر نشست باطن نیارد مبارک باشد والا سرمایهٔ صوفیان جز فراغ دل و جمعیت هم نیست اگر یک ساعت لطیفهٔ دل
خدای خویش حاضر شود آن بهشت نیست بلکه هزار بهشت فدای آن ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ۵
زبانی نظری بجوهر دلی ده به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی ده فرمود چون در مسایل کلامیه در فضل صحابه شنیده
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام اما بر مخلصان صحابه فی حقی اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند تقیه
راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می شود و با خلق به یکبارگی این قدر
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفته اند و بعضی ممات اما
من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود تخصیص علی را از اصحاب علی کرم الله وجهه
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مؤمن ملی ایماناً حتی مشاشه قالوا سلمان قال عنده علم الاولین
والآخرین قالوا حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا وانت یا علی قال وایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیایم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید با خود
چیزی بیش خواهم در قوت القلوب می نویسد به استقام المحبوب بالمراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمود خلاص صوفیان ازین طایفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ما سوی
الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت امت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت فلسفه دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنان را که او را از جان عزیزتر بوده اند ایشان را
بکشند و برکات اسیر سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نسبت سازند و ایمان باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زاید بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گوید وجود او عین ماهیت همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بجرم احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفات نکند و اگر او به حکم طبیعت
بشری متردد و متامل خود را می باید و لیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و تشنیع مردمان کی دفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
که چندان در عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین بر آید تا او در آن لذت
کامل است و هیچ راه وصول محبوب بروی نگشاید بدانند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند
بعد مدتی ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد ذوق در وی نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت
هم چنین ضائع شود و سرگردان در جای خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او بخسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود و بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی نی ذوق و فراق بی لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باوی نماند عشق برود و محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها چندانکه
وصال زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق روی نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخوردار و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد یا این
کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسیدا ورا از وجد و عادت بر وصول گرفت لعیاذاً بالله ذوق و حرقت و سرد
شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ؎ عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست عجب اینست که من واصل و سرگردانم و فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود دلشود
با خود باشد هر چه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که از آن حرکات و سکنات که در آن
وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همه و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از همه
از آن یک چیز است پس آن حالت بیخودی مباین و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمودند که مولانا
جمال الدین مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی مسافر و حلیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشائخ
دریافته و چندان بر یکسی فرو نیا وردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بروی کرده
و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من پیش وی بوده ام و آنچه از احادیث و کلام الله

سود افتد گفتم و جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از آن روز می اشارتی خفی بجانب در یک سال که
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین شد آغاز کرد که خواندم سهها من ترا معتقدم چرا این سخنان میگوئی شروع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازی شش ماه برین برآمد هر روز
از می آئیم بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و او را اثبات میکنم او میگوید پیر سید صل علی محمد و
این عادت عوست اگر کسی بی توجیه گوید بگویید که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن گذارد در روح پیغمبر بگو کسی که دری سخت
بسیار شد گفت پیر سید قدری بجان بر وضع مراقبه بر روی باشند اندیشه کرد او چند سال من جوان بیست
و چند ساله آغاز کرد پیر سید درویشی از درویشان هست ما مسلمان کرده ایم و دست بگوش برد و سر پیش
فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوص شدیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
اینمعنی نیک اندوهگین باشم چرا باشد که نظر از ین ساقط نشود فرمود در تفسیر امام المعانی مینویسد که رسول صلی الله
علیه وسلم در حجة الوداع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابوطالب مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی هست هر سه آنکه به یگانگی من و
نبوت تو ایمان بیاورد و بتان را باطل بگویید او را بهشت دهم برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن بایمان تو اررنا همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا ابتاه
یا عماه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور پیر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمار است که حقائق
و معارف بزبان رمز ادا بیان الفاظ و اشارت بیان کرده هم بدان زبان نوشته میشود هم چهل و نهم یکبروز چنین اتفاق
افتاد که این طول و عرض آن ما شاء الله تا قدر باشد اما عقش از کمر برابر نیست جمعی پیر دیده یکی لاسان من هم
بستم یک دختری سالی پانزده ای او نیز در میان آب بسیر دیگر تحفه امیست همه کمر بار بر منبا یم آن دختر که را جمالی هست که اگر از
پری او خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدائی کند رنگ و رخساره و قد و بالائی او از امرو شاب از حسن صورت رمزی
میفرماید میامن من جاه و مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی باحترام برند بدان ایشان قیاس
یک فرسنگی مرا ادنی الفصال دارند شخصی از غیب الغیب پیدا شد جامه بر انداخت چنانچه کس کسی را پوشد از آنجا که خود را
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف چنین اختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در میان از من

ازان دختر بهتر نیست عیسی سر برکرد و فریاد برآورد انا ابن الله میان هردو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست او میگوید
پسر من عیسی فرا میایند و میپرسند از ما هردو و تمیز نمی یابند که از ان توام و نه از ان او من از ان خودم و خود بخودم
و آن دختر که ابدا ذا الله میگوید عیسی از ان منست خود را همین را می یابیم و آن آب سر بسر که با تو گفتم همه منم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسینی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد و از افراد اولیا است در انچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی به بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن را مستانه میگوید و دو
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله ایست در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در اینجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از انچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود و کشش بعضی از مدت [illegible] بود و آبا و کرام او از ظرفا [illegible] اند بعد ازان بدهلی آمده و در
سرهند اقامت کرده احوال مقام او در همان شهر است در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میگویند [illegible] و از محبوب ازلی و مقصود ابدی غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده نمیتوان و می شنوم
انچه گوش نمی شنود ادای محبوب [illegible] علم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حایل است اگر نه رخصت لم یزل المعجز
است [illegible] ادای محبوب همه گویم [illegible] انچه [illegible] وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
در حرف و صوت گویم [illegible] وانچه خلق میگویند سخنها سی سال است که ازان توبه کرده ام و ازانکه می گفتم
[illegible] حاصل [illegible] و هم در این کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله بیان کرده و اسامی مراتب
و ادوار و اعمار و احوال و اقسام ایشان را بهیچ تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
همه را ملاقات کرده ام [illegible] از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و ابدال [illegible] در کوه [illegible] چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند خوردن ایشان ثمر
درختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ادای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
[illegible] قطب [illegible] و بعضی قطبها ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

اوحد سمنانی مشرف شدم در آن وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز همان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود
نواختند بنده را ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند و دران حجره دو نفر بود یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در حظیره شده بودم
نماز خفتن بجماعت با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت نشان شب ختم کلام و سیزده سپاره
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شده و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
خردل شده است بعده نظر خود کردم که همان موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس
بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین بود طرفة العین مقدار هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی
جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت بابین الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده
تعلق ندارد ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفده روز
در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست و هم هست
من گم گشت اندر هست او ❊ بود ما در بود او نابود شد ❊ هرچه جز غیرش بدان مردود شد ❊ چون مجرد گشتم از هستی
تمام ❊ نی وجود ماند آنجا و نه نام ❊ چون شده فانی مجاز از وجود ❊ غیر او دیده که کس دیگر نبود ❊ پس ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه
بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال نمی بودی خود صاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد ازان
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که با این فقیر متصل است
و این صورت اتفاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل قوت قابض است و این همه از انفاس
متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد در النعمت و ردی تاثیر است در بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب این مقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم ❊ بنده یا رب نیم پس چیستم
بنده شد محو و آزادی نماند ❊ ذره در دل غم و شادی نماند ❊ جهت گشتم نگشتم بیجهت ❊ عارفم اما ندارم
معرفت ❊ می ندانم تو منی یا من تو ئی ❊ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ❊ ای محبوب گم شدن را این گفتار

ازکجاست هرکه گفت بر تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام ست چون بخواهیم که بر ان محبوب چیزی
بنویسیم از تجلی ذات قدم صحو با تمام این از انست و اگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب
از دو عالم بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابت بکار نه بیحرف و بی صوت را برای آن محبوب
حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک تامل کن چگویم و از خانه بشریت وداع کن ای محبوب ۵ مردانه در آ
کاندرین راه بوی بوی همی خرند و نی رنگ و گلی ز سر وجود بر خرید و افتاده مباش در ردّ ننگ و ز نار رعنا نه
بر میان بند و وانگه بکلیسیان کن آهنگ و میدان یقین که در دو عالم و در راه تو خبر تو نیست خرسنگ و تم هذا
المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و نیز در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی
اقتباح از روح نبی روح نبی از کلام بیحرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هر چند که پیش بنویسیم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها حضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
سفر و در حضر سوال کردی با او نمی گفتم و تا اکنون می پرسد و الله که نمیگویم سبب آنکه در مبادی حال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تبرک آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری جان سپاری باش تا
هزار هیچ سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل دامن گیر است کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل
مشغول شوم مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام آمده و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بست سال در آستانه شاهدان حضرت الهی الی این پیر فقیر تو پیشانی سوده شش ماه و دوازده روز
در خدمت فرو حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود بعد از ارادت در سه کار بوده ام پنج وقت آب وضوی
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر ذمت بود سیوم شغل کاوج شبخا
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را برخساره خویش لش میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در ان عصر
والدین منقطع کنهایت پا یکهزار و سیصد هزار سوار بودند بعده بر حکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را در یافته
ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جو می و اهل خلوا هر دانسته اند که این
کار آسان است و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم تا هم بنام با اماکن ملاقات از
اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان کرده

و میگویند که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
شده است دیدم در غاری مشغول بود دران روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نصد و
نود و دو ساله بود و میفرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق من دعا کرده اند و
بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
خالی از غرابتی نیست با وصول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا بردارند در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی
در قلم آرم عالم بسلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة والسلام هراسی دارم در بیان ذوق غیبیها افتاده ام
انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ
خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات نیست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدائی کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با و آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت
حالی را بدان وارثاد قایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد
از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من هوشیاران را یاهی بوسم بوکه دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد
که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که رسید از غایت تردد حیا
رسید ذهنم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و
اولیاء عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر بود حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب دسی و ششم
که درین محل رسیده بود بردم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواند
فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
یاران این تصنیف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقة بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته
شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند دست حضرت
لم یزل و لا یزال پیش ازین اسرار در صحراست که از شریعت دور جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
هیچ نیز نقص کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت

رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری سپرده
دادند و ایشان بر دست خواجه عبد الواحد زید همچنین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد کما الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت هم خواهد شد
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام فی صورة
امی یعنی امی کلام است اللهم صل علی محمد النبی الامی و لیا می تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب یای
یای نسبت است نه یای متکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبابی یعنی خود صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد
و محبان وی محبان را نیز شناسند اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صورة الیمن یعنی پرده
یمن آن محبوب شنیده باشند که چه آوازی است که در هندوی را راگ ... است گویند که هم از پرده یمن ... کرده
کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بینان بکنایه گفت ای محبوب اینجا اسم
و علما را دانا باید دانست که چه می نویسم در اینجا کسی نیست که با او بگویم مگر مسطور عفی عنه عرضه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق غلبه حال وقوع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاس است و الا آنکه
که یای نسبت است باشد و تخفیف آن به ضرورت واقع شد و مقرر علما و مشائخ و عرفاست که مراد ازین
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوائح اسرار یعنی از صحبا ذهب
اهل محبت باید یافت ... و لا یدری ... قدس الله اسرار العارفین هم اجمعین و الله اعلم و از بعضی شعرا که در بحر المعانی
نوشته است این غزل است غزل ای صورت تو جان معنی وی با صورت تست جان معنی ای یک شاخ گلی
صورت ... ... معنی ... از صورت تست خاطر ما ... کاروان معنی ... زبان معنی
از صورت تو بیان معنی ... در صورت و صفت تو ... خوان معنی سید جلال الدین بخاری ملقب به
مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح
قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه بمکه معظمه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از ملفوظات او ست ازوی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافته مشهور است که وی هر کرامت که کردی نعمتی که آنکس داشت ستاندی یعنی چندان توجه و خدمت

گردید که آنکس بی اختیار می شد در دادن هر نعمتی که داشت در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ
صدر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله
المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض اندن شما
موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین
گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اوچه
دملتان می آمد شیطان در اثنار راه او را در دریغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای استعار بدار القرار
خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام
من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید از سادات
ازان پیر باجاده انواع استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشید و
در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از محروسه اوچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص چنانچه باید بجامی آورد انتهی
مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی ولمن رای من رآنی ولمن رای من رای من رآنی و وی قطب است صادق
است درین قول مرا امیدواری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که
بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را **نقل است**
که وی روزی نشسته بود آتش از جائی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبد القادر را
بآواز بلند برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکمله فارسی که در دیار ما مشهور است
یکی از مریدان مخدوم تکمله کتاب روض الریاحین امام عبد الله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان
شب برات سنه سبع و سبعمائه و فات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت سال
چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم
خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون نظلبیدند گوفتی ازین معنی بخاطر شریف میرسید برگشت وباین تقریب رساله در بیان معنی سهد ان نوشت
اما در رساله سهدانیه دیده شده است که بجای منکر این نام اندقیت رو دشنیع کرده است که نه لایق عظمت و جلال
مخدوم جهانیان است واللہ اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری**
بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت
متجمل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر وانزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بالنعمت
خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود دستخدمت وی التماس
کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
می بود و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند
چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزرا پادشاه بودند و در وی ازین هیچ
حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقل است** که روزی قلندران بخانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند
گربه همراه داشتند جامی برفت قلندران گفتند شیخ گربه با بیار شیخ گفت گربه کجا یابید قلندری گفت بر شاخ آهو
می نمایی فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
کرده بود گاوی بیامد و را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود چنان اماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق
خرج بیشمار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او دیده حکم کرد
که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج انچه
داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغنا می نداشت دو باغ از بزرگان ایشان که
حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و تحمل بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت
که عشر عشیر انچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است وفات او در سنه ثمان و ثمانمائة **مولانا**
خواجگی رح مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
است **نقل است** که در ایامیکه در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بلا دست
شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشایخ می باشد نسبت بشیخ بود و هر گز بدان
او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نقاد ایشان ایذا می کشید اتفاقا
مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر ضعف و اضطرار
بتکلیف راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده
اندرون خانه درآمدند و بخانه رسیده گرسنه گشتند طعام خوردنی پخته بود و برنج ساده و حضرات می پسندند فرمود
د آنرا فرمود و در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند اما برنج ساده و حضرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کرد و بعد از رفع سفره سرفه بزور می آمد فرمودند تا طشت حاضر
ساختند و چندانکه سرفه و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و حضرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
منحل شد و اراده و اعتقاد عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد. و با یکدیگر خوش بودند مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویا که میر سید محمد گیسودراز دیده بودند و از آمدن مغول اخبار نمود
از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شده بود در همانجا بسر برد و مقبره ایشان بیرون شهر کالپی [illegible]
متبرک به و این مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم و استاد شهر بود و حواشی کنز و حسامی
و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده
و تنقیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد الدین را یا آن شد که چون بادشاه عصر وی شنید که
قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما کنم بغیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی
عضد چون این همه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نمود و جهت استقامت اندیار
متمکن بماند رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد** تهانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل
و علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی
موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر
شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم تا آخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان

نبیره صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که بزرگان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده که اولاد
ایشان اگر یکی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلها که خطا کرده مهیا ست
بثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر میکنند اسپ تیمور
ملاحظه نا سود کرده صحبت مجلس دیگر انداخت مولانا از انجا با اهل و عیال برآمده بکالپی متوطن شد طالبالله
مواخات که با مولانا خواجگی بود و سلوک می پیوستند میان اولاد ایشان و فاتحه نوشته میشد با لدین
شاگرد و فرزند سعدی مولانا خواجگی بود در ایام واقع شد قاضی ملکوه ایشان را بخدمت مولانا خواجگی
نوشته بسته بانت شود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت ابیات ای بیش از انکه
در قلم آید ثنای تو * واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو * ای در بقای عمر تو نفع جهانیان * باقی
مباد آنکه نخواهد بقای تو * و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است بزار و تبرک میبرد و رالقصیده هست
در نعت که دروی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته میشود قصیده
اطار نومی حنین الطائر الغرد * واهاج لوعة قلبی لتایه الکمد * واذکرتنی عهودا بالحمی سلفت * وجاهلیة حنین
من لاعج الکبد * باتت تورقنی والقوم قد هجعوا * من بین مضطجع منهم و مستند * ما زار طیفهم فی غمض
بعد بعدکم * لا الخیال سری و زار فی خلدی * و کیف الهوی لم تکن منی و بینکم * و لیت حبل ودادی
غیر منعقد * کانت مواسم ایام وعز تنا * ولت سراعا علی رغمی و لم تعد * و عشنا بها و عیون البین راقدة
والقلب فی جذل والدهر فی رغد * والهم منصدع والکرب مندفع * والجد مرتفع کالانجم السعد * والشعب
ملتئم والعهد منبرم * والشمل منتظم لم یرم بالبدد * حتی استهل غراب البین فارتحلوا عند الصباح و شدوا
العیش بالقتد * من کل هوجاء مرقال غدافرة * تبد النشاط علی الاعیاء والنجد * کانه لم یکن بین الحجی
انس * الی اللوی و کأن الحی لم یفد * صاروا احادیث تروی بعد ما لما و اسامع الدهر بالالفاظ کالشهد *
بقیت فردا و راح الناس کلهم * کالسیف یبقی بلا انیسات والفرد * لا عیش بعد اغار اللوی غدة ولا حول
الی ذاک الحمی ببدی * خل الادیث عن لیلی وجارتها * و ارحل الی السید المختار من اد * ولیس فی الدین والدنیا و آخرتی
سوی جناب رسول الله معتمد * بر رؤف رحیم مستند مسند * سهل الفنا رحیب الباع والصفد * رب الندی والمجد
والصالحات معا * طفلا و کهلا و فی شب و فی مرد * بالعلم مکتنف بالحلم متصف * والالطاف متحف بالبر مشتهر * بالخلق
مشتمل بالرفق مکتحل * بالحق متصل بالصدق منفرد * بالشرع معتصم للدین منتقم * فی الله مجتهد بالله مقتصد
بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر * بالشکر منتزر بالحمد منجرد * خطاب مفضلة ضایع مکرمة * وقاع مظلمة عن کل

من ظهاره و العدل سیرته والفضل طینته ٭ والبذل شیمته لی الوجد والوجد ٭ پنجاه بیت در مدح و عد معجزات و کمالات

آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ٭ یا افضل الناس من ماضٍ ومرتقب ٭ واکرم الخلق من

حر ومن عبد ٭ فدیتک بالروح والقلب المشوق معا ٭ والنفس والمال والاهلین والولد ٭ قد عاقنی البعد عن مرای

یاسکنی ٭ وطال شوقی الی لقیاک یاسندی ٭ یا حبی یا روحی ویا جسدی ٭ ویا فوادی ویا ظهری ویا عضدی

مالی الیک سبیل بقطع البید من قبل ٭ ولیس لی باصطبار عنک من مدد ٭ ولی تحت بنا خوض مرحمة ٭ سجوا لمجازة

ونحوا لسان ورا بهجة ٭ ولی ساتر فیها الها سحرا ٭ ولی اجربها الا زیال من برد ٭ ارجوا لوفادة فی ارض حللت به

ویا لهف نفسی اذا ما کنت لم افد ٭ عطفا علی وزفقا لی وکرمة ٭ فلیس غیرک یا مولای ملتحد ٭ واشفع الی الله

لی فی ان یثبطنی ٭ وعن الهوای وذوی الدنیا وعن سدد ٭ یارب صل وسلم دائما ابدا ٭ علی النبی نبی الحق والرشد ٭ محمد

احمد الهادی لامته ٭ الی الصراط صراط غیر ملتحد ٭ وصحبه و ذریة الطاهرین ومن ٭ اجتبهم شغفا فی الغیب والعند ٭ ما لاح

برق وما سح الغمام علی ٭ زرب الفلا فکسا احلا القند ٭ واعبق الروض الازهار مونقة ٭ ممطورة بحی باکر فرد ٭

وما تغرد غرید علی فنن ٭ وعض الار و منه مخضل وملتبد ٭ شیخ صدرالدین حکیم از اجله خلفای شیخ

نصیرالدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدری سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین

داشت و تعایت کبر سن رسیده و هیچ خلفی نصیب وی نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود روزی

وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را بپشت وی مالید و او را بخلفی بشارت داد از آنجا که اعتقاد او بخدمت

پیر درست بود بقصد استیلای پیش زن رفت حق سبحانه وتعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چون متولد

شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا بسر در کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور

از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرده برای

او بدست خود خرقه بدوخت و او را بشیخ نصیرالدین محمود سپرد بجلالت شان او خبر داده او را صحایف

ست بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود نقل است که یکبارگی

او را پایان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت

یافت او را خطی نوشته دادند تا بسگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید و خط را آورده و بسگی که نشان

داده بودند بنمود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر

آن زمین بود نشان داد از آنجا که علو همت درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و فقر او در قاعده لی

ملاکی است نتیجه در مدافعت عقبات بر او در دینی ابعده الله فی الدین را عواقب امور بخیر باد و بها نا مطلوب

اوخواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد و دافع آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن نیز لایق نیست
و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب التماس خوش بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیز من اول عقبه
معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع وَاِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید را کوتاه گرداند و بران
برین مواظبت نماید هر آئینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بمعجون الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش علاج کند و دل خود را بملازمت
تجوع ترانی خوش دارد و از مائده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم لی وانا اجزی به آب حـ
تا ازین زحمت شفا یابد سیوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را بخیر و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین است بترک و طلب و
کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی و شروطی نیست چه بهتر که عمر در طلب حق صرف
شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیز بندگان او یند رزق تو و ایشان را همه تکفل است چنانچه میفرماید
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و علی کلمه تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر بفضل وعده فرموده نَحْنُ
نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا اَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ جوانمردا این همه
استوار نداری کافری نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز دوست و غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام
محال است ؏ حسن گر عشق میورزی چنین بر جان چه میلرزی دو بیک دل در نمیگنجد غم جان و غم جانان
دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان لی بر الدر والناس کلهم عیال الله لا ابالی چهارم کفایت بر فرائض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما نفقه الکومی که پنج نماز فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب حضور باید که اگر نماز بود ورنه در بعضی از نماز چنانچه در صحیح بسیار
خواهم نبشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا من ادرک ذلک الزمان فعلیه بامره خاصة ازقران بشنو

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم پنجم آنکه گو بیندی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا شیخ ان العزة لله ولرسوله
وللمؤمنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینهٔ او اندازد و خنجر الیس الله بکاف
عبده بر شهراو رگ کفایت کند. و گوید ه آنرا که تو هستی چه کم آید هستی تو باد و ست گنج فقر بهشت است و بوستان
بلی ای پست خاک بر سر جاه و توانگری نوشتیم اعزا و اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما رفع گرداند و چون کار بهم رسد اگر
ممکن باشد بدو باید ماند و الا الضرورت همین قدر اختیار باید کرد و آن خود و می را خلوت خویش بود اما
سیما لست که اگر سالک در بنگار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و بعاقبت همه راه او گیرند و برکت
صحبتنا و نیز در ایشان اثر کند. هفتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیر است شرک است فاما با ابوین سخن بانرمی دارد و ب تمام گوید و در کار
خدا جست باید بسته و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید ه نه همی تو مرا راه خویش گیر و بر و مو ترا سعادت
واد انگو لسا رمی بو عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن است و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم
ستنها بی وجه و مجاهدات و ریاضات بوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چند عقبات
همه واقع بکامیست که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق ولو به صنع
ایشان را باطل لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
پندارد و تحقیق شناسد که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه چنین
بود دیگر چه نفع و ضرر تو اندر رسانید دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست بر دو
قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود ذکر و متصور گرداند تا ازین آفات بکرم
ذو الجلال خلاص یابد و چون از این باره در رود و راز است که بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
ما بیده الله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام شیخ سراج الدین
بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است
عالم بود و علوم ظاهری و معنوی باصل از ملتان است و در هرات نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی
از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هرات باحیای طور
و اوراد شیخ خود مشغول گشت نقل است که شیخ زین الدین فرمود چند هزار آدمی مرید من شده هیچ کس

رضائی مرا چنان نگاه داشت که سراج ملتانی و سالها مرا بجا در تربت و خدمت کرد نقل است که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده هست که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی هست همچنین هست در ذکر مشایخ
نهرواله و قبر او در نهرواله هست که از دیار گجرات هست **سید تاج الدین شیر سوار** قبر او در نارنول
هست و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی هست در کوهستان نارنول هست با صفات نشانه کشید کار خود بمجاهده
بجائی رسانید که دام و دد و سخر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفت چنین میگویند که چون وی میخواست
که به زیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها میکرد و پیاده و ننهپای در میآمد نقل است
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیوار می نشسته بود سید تاج الدین حالتی دست داده بود همچنان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بر دیوار حکم کنند که جاندار است برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ
بر او نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول
نزدیک شهر هست و تولد او نیز در همین شهر هست رحمة الله علیه و سید تاج الدین را سیکا بود که او را شیخین
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرد و دائم الاوقات بخدا مشغول بودی بر در
خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانه ایشان موجود است تا الآن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج دران کاسه مردم آمده و روغن پنیری می انداختند که قوت بودی
او می بود و زیاده از ان نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمده چون بگجرات رسید در مسجدی آمد که واعظی
معتزلی مذهب بر منبر برآمده تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عباد است کرد و گفت این مشیت
اگر بگشائیم من بگشائیم و اگر بر بندم من بر بندم همکس از حاضران قوت جواب داده او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر بسته می حاکم گجرات را این نقل وی خوش آمد و جاریه از ارباب سحر آورده بود بدو
پیش کش او کرد و از وی ولد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند همه دانشمند و متقی یکی پسران او قاضی
مجد بود و دیگر شیخ احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم و عامل سید یوسف بود

بن سید جمال الجبلتی آبای کرام او از شهر ملتان آمده متوطن شده اند و او در زمان سلطان
فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد چون بزرگی و دانشمندی و استعداد او بود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت
سالها در آن مقام به پسندیده رسم افادت گذشت نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب میدید و در لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار
و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین
رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفاتش در حدود سنه ثمانین وسبعمائه
رحمة الله علیه قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاذ قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد
و غزلها دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و دائم درس میگفت
و بافادهٔ علم مشغول بود و طریقهٔ شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت و طالبان اشتغال
علم و حفظ شریعت بود و گفتی فکر در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی
در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهت ادراک نیکو و استعداد شگفتی
و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت و در آنجا از
احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می‌نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با
مادر خود تنها می گفت این زر را در جائی گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی
افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر بید با علم کجا پردازید و می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از این طالب علم قاضی شهاب الدین علیه الرحمة میخواست کان وفاته
فی السادس والعشرین من شهر المحرم المکرم سنة احدی وتسعین وسبعمائة وکان ابن ثمان وثمانین سنة مرقد او
در تنده والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ
عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبرهٔ اجداد و عمارتها را
تا الآن موجود است رحمة الله علیه قصیده یا سائق الظعن فی الاسحار والاصل + سلم علیه دار

سلمی فاتک ثم سل ٭ وعن البطنا التی من لا لہا ابدا ٭ وصید الاسود یحبن لذل التجل ٭ وعن ملوک کرام قد مضلوا
قد دا ٭ حتی یحییک عنہم شاہد الطلل ٭ واصحت اذا العدت عنہا کواعبہا ٭ واطلالہا مثل اجفان بلا مقل ٭
فدی نوادی اعرابیۃ سکنت ٭ وبیا من القلب معمورا بلا حول ٭ ومن نور وجنتہا من حسن عمنہ بہا ٭ ومن
طیب طرتہا من اطرافہا النثل ٭ والشمس فی سف والبدر فی کلف ٭ والمسک فی سعف والریم و الغجل
کانہا طینتہ لکن بینہا ٭ فرقا بعظم الساق والکفل ٭ وکیف السبیل الیہا العدان حفظت ٭ بالبیض والسمر
لی اعلی درء البحل ٭ طرقتہا فیجازۃ واللیل فی جدل ٭ والذئب فی کسل والقوم فی شغل ٭ قالت لک الویل
ہلا خفت من اسد ٭ لہ براثن کالعسالۃ الذبل ٭ فقلت انی بلیک صید حاسد ٭ وصید غیری من ظبی ومن
وعل ٭ قالت فما تبتغی لا سنح قلت لہا ٭ کل فانی عفیف القول والعمل ٭ وانتی رجل من معشر سحوا ٭
ذیل التبتل والتقوی علی زحل ٭ اسدا اذا سخطوا افنوا عدوہم ٭ قوم اذا فرحوا اعطوا بلا مال ٭ یا طالب السجا
فی الدنیا تکون غدا ٭ علی شفا حفرۃ والنیران والشغل ٭ یا طالب العز فی العقبی بلا عمل ٭ بل ینفعک فیہما
کثرۃ العمل ٭ وقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ٭ ان القناعۃ کنز عنک لم یزل ٭ مکارہ اکلت کالہریاء لدیہ
حبالۃ قلت من جار بالجبل ٭ در آخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید ؎ محمد خیر خلق اللہ قاطبۃ ٭
ہو الذی جل عن مثل وعن مثل ٭ لہ المزایا بلا نقص ولا شبہ ٭ لہ العطایا بلا من ولا بدل ٭ لہ المکارم ابہی
من نجوم وجی ٭ لہ العزایم امضی من فنا الجبل ٭ لہ الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ٭ الیہ قالت یا لیت
ذلک لی ٭ لہ الفضائل احدی من عصا کسرت ٭ الشمائل اجلی من جنا العسل **شیخ زین الدین** خواہرزادہ
وخلیفہ وخادم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی ست ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافتہ ست مولانا
داؤد مصنف چندائن مرید اوست و مدح او در اول چندائن کردہ ست قبر او در گنبدیست کہ پائین گنبد شیخ نصیر الدین
درضمن حظیرہ صحن واقع است رحمۃ اللہ علیہ **شیخ نور الحق والدین** المشہور بشیخ نور قطب عالم فرزند
و مرید و خلیفہ علاء الحق ست از مشاہیر اولیای ہندوستانست صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و
کرامت **نقل است** کہ جمیع خدمتہای فقرای خانقاہ پدر خود از جامہ شوئی و آب گرم کردن و
میکرد اول خدمت آنجانہ بوی حوالہ بود اتفاقا درویشی را در شکم بود سوقت پائجانہ آمد و شیخ نور
بوقت معہود برای برداشتن آن رفتہ بود تمام نجاستہا بر جامہ وی تمام اوفتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود کہ حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در
رفیق العارفین کہ از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری ست کہ شیخ نور الحق والدین قدس سرہ

هشت سال در خانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید
گفت قاضی نور همه نعمتها شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جائی که عورات آب میکشند زمین نشست
پاهای می‌بخشند و سبوی می‌شکنند بر گردن نهاده بیرون کرده بود تا چهار سال بیکار کرد و در عرسها آب میکشید
و بیشتر یاران را ستاره بند سبوی پر بر سر کرده می‌آوردند بیشتر خلق بنگاله شنیده بودند و هم وی می‌گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه بوده منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعد و اسمای الهی و پیران پانزده
منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم می‌گوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شور عشقی اثر کرد از صومعه بیرون آمد در بقالی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی می‌گوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد
بیا با همین قدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاری مشغول بود و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه حجره خود
آمده بود رفتند ایشان چیزی از درد دین پرسیدند از آنجا هم گریه کنان بیرون آمدند و فرمودند الله بخشید
الله بخشید حجره بخشید و هم وی می‌گوید که روزی سواری فرموده بود و خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و داشتگی از چشم لی اندازد و هر وقت بیدار می‌شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانید
بعضی سجده می‌کنند و بعضی پای می‌بوسند و بعضی [illegible] فردای قیامت سر ما را پامال ایشان
گردانند و هم می‌گوید که شیخ می‌فرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد [illegible] بسیار رسمی چنانچه طفل چون به محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه بجان چیزی را
طلبد [illegible] می‌گوید که وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکشی و هم وی می‌گوید که شیخ من هرگز گلیم نمی‌پوشید مگر در زمستان بر سجاده
نمی‌نشست و می‌گفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چشم او راست نه بیند و هم می‌گوید که روزی شخصی
پیش ایشان هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می‌شنید و هیچ تغییر بحال او راه نمی‌یافت آخر
[illegible] آن شخص این بود که بیاید نزد خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
[illegible] او گفت این زمین حرام است بجاده فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
[illegible] فرمود [illegible] بسیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که در وی چه
[illegible] گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شوند فرمود یاران هرگز از خانه بیرون نه قدم مردم تماشا بکنید بگو بسیار ربایاست شنید او گفت خیر محمد و من
شما را دیده ام او را چیزی داوند و دعا کرد ونداز این حکایت منع کرد و هم بگوید پیش شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافر می
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکنند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد و از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام سید بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکنند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بیاد داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت
و بیدای حسرت چون گوی سرگردان شده ﴿ه﴾ همه شب بر این شد که صبا ندا و بوی او ندمید صبح شبنم
چه کنیم صبا را او عمر از شصت گذشته و نیز از شصت جسته و از شر نفس اماره یکساعت نرسته چرا دست در آتش
در جگر آب در دیده و خاک بر سر پیوسته خبر ندامت و خجالت دست آویزی نه و خبر در دو آه پایی گریزی نه مصراع
اردو را باش ای برادر در راه لیبث دل مردان این پرورد باید ♦ ز سختت فرق شان بر گرد باید
سر چه دوست و پا ز دیم بمقصود نرسیدیم ﴿ه﴾ گفتم مگر کار بسامان شود ولتنند ♦ یار از جفای خویش پشیمان
شود ولتند ♦ گفتم مگر از انه عنایت کنند نکرد ♦ بخت ستیزه کار بفرمان شود ولتند ♦ دنیا جای غرور دلفاک حسور
و خلق غیور و مقصود در دل کی تو اند سرور را وحی الله تعالی الی داؤد یا داود و بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ﴿ه﴾ راه با این است و منزل دور و مرکب لنگ و یار سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا کرد که
غیر او بیان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ﴿ه﴾ با هر که انس گیری از و سوخته شوی و نگر
انس و محبت مصروف آتش است و ای جان برادر سالها نفس اماره را با نواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یکساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود دنیا سود دیدیم ﴿ه﴾ کردیم بسی سپیدی ♦ از با انشاء این سیه گلیمی
ننشستیم بسی بیچاره سازی ♦ پیر این باشد نمازی ♦ و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار در درویشی بفقر و عبارت
درویشی از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بکار ظاهر آستین بدکاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از دو خلق بر خوزداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود عبدی طهرت منظر الخلائق سنین ما طهرت منظری ساعة فهم اشیت
عمر که طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکنند مشایخ گفته اند هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقش پیش آید دل بچیزی مده و هر کس دل منه که رقم بیوفائی بر ناصیه

سر مخلوق کشیده اند بر روضهٔ او در شهر سند واقع است و وفات او در سنه هشتصد و سیزده بود **سید صدر الدین راجو قتال بخاری** ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز داشت و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراندند که حق سبحانه و تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر بودند مردم سلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ او است و بعضی بوساطت والد او و شیخ ناصر الدین محمود نیز مرید سید بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اوچه است و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین** عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و بمنصب عهده داری متعین و منصوب و آخر الامر او را جذبه دست داد بکلی ترک حطام دنیاوی نموده آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم طریقهٔ زهد قدم صدق نهاده در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاذ عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود بود بتحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضهٔ او در مقام ایرج است **شیخ یوسف بدهٔ** ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفهٔ خواجه اختیار الدین است و از حضرت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمهٔ منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد او است چنین می نویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد بهمان حالت جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین سند وی گنبد عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفهٔ مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبرهٔ او در لکهنو است زیارتگاه متبرک به وفات او در سنه مجهول **شیخ سارنگ** در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آباد آن کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد و در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقهٔ شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود و بعد از آن عزیمت سفر حجاز کرده و بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و انتها دیگر که از پیران طریقت بدستان رسیده بود و جمله را بی سابقهٔ طلب بخانهٔ شیخ سارنگ فرستاد و شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را از [illegible] حاجت نیست دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین

بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت موکل آنجا [illegible] شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای عظیمی مشرف شد وفات او در سنه [illegible] **شیخ مینا** دهی صاحب ولایت بلکهنو ست
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ آوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن مال اختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند مبتغی و متمنای که از صحبت ایشان الفت او را میسر شد و لیکن بر مرآت
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا که از سر گناه او درگذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم دران
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل انشاء الله باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا حصور بود و مجرد از
دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از انجا
کروهی بود و سوار نه نشستی [illegible] و هم نعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرداگرد خود افشاندی
تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن بآب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنو ست مزار و متبرک وفات در سنه [illegible] **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهیج که از مضافات احمدآباد است آسوده است روضهٔ منورهٔ او در غایت نظافت
لطیف و منزه و مصفا و مروج که امثال او بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دهی است قریب جهیر آبای شیخ از دهلی اند
و وی نیز آوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی را هم در طفولیت که در میان اطفال
بازی می کرد بجای دیگر انداخت و از وطن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی
کامل بود در کهتو که از قرابت جهیر [illegible] می داشتند افتاد و وی از آوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

شدو و نما یافته بمرتبه کمال رسیده و بنعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابومدین
مغربی میرسد و بجهت طول اعمار مشایخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم قلیل اند بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت صلعم میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان ریاضت شاقه می کشید و افطار بر کاکه کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق
چله بر آورد و در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ملک بالا بقدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شده بید ایشان
آثار برکات و تعلقات داشت نامی که در دهلی بمسجد شیخ داشت تا بیست اقامت آنجا نمود و بر توطن آن مزاحم شده
پس در قصبه سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانواع عقیدت و محبت وی مملو شدند و وی را در حالت حیات لنگر وی فقر الغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضه وی آنچنان لنگری شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری
کوزه نبات مصری بوزن ده من سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
پرسیده شد از کجا می آیی و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور ستم از خطه بیدره آمده ام و
پیش ازین در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز رسیده و رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضایع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم اما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانسته اند و بعد از آنجا می نویسد
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود در وقت آمدن امیر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر بند مغل در آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بامیر تیمور رسانیدند امیر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران بابا دران بند بودند هر روز چهل کاک گرم بربالا از غیب میفرستادند که خورش فقیران می شد و نیز شنیده بودند
که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود و در جهاز نشسته وضو میکرد و پایش لغزید و در دریا افتاد فی الحال
آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیرانداز در آب آشنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسمای اعظم میخواند بعد از آن
ناخدا و ملاحان مارا مثل ماهی برآوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان
و شیخ تاج الدین سرکچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمد هم یاران گفتند
که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی
باواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم
کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبقی بردست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش دامن فراز کرد طبق خرما
دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید این درویش در خواب شد چون بیدار شد
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن شب [illegible] دیده بود [illegible] چنانست که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در مقامی مرتفع و منور نشسته اند و اصحاب [illegible] ایستاده و یک [illegible] دستار [illegible] زرینه
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این
عورت را قبول کن این درویش عرض داشت کرد با او قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بجانب امیرالمومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند که بابا ابوست چون این درویش دران جانب
نظر کرد فرمود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد هیچ فرمان حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و از خاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیاست فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه
حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نیز و یک
فقیر منبر که برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ره گذر جامه سیاه بردست کرده ایستاده
و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت بابو چو دستار بر سر نبسته اند فقیر
کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز

دستار سیاه بسته دارز زبان مالمو که این دستار بر سر بسته و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بسر و دو دیده
نهادم بر سر بستم دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی در مسجد جامع جهان مشغول بود در ریاضت
و مجاهده بسیار می کرد و سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی در مسجد جامع جهان مشغول
است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند متصدیان
اران این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال برخاست روان شد
چون بدر مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند
آنزمان این درویش را سید کنار گرفتند و سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند
و شکر کرده فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بعد از آن نعمتهای الهی
ودیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش
و مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال
پای برهنه بی رفیق و بی برگ سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجد میماند و این درویش
را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و
بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگرچه در سفر
مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر
کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد که فرموده است وامشوا حفاة عراة سترون الله جهرة ای عیانا
فرمودند که روزی درویشی پیش بابوجیو آمد بابوجیو چار جتیل برای او دادند عرضداشت کردم بابوجیو این درویش
بسیار بنگ میخورد و همین مال ازین مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل ما خواهند پرسید
و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت بابوجیو
شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار
میکنند تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی بابوجیو
فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند
بیت همت بلند دار که دادار کردگار * بر همت بلند کند فضل خود نثار * و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق انفق
انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان
آمدن آسان است و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضداشت کرد بندگی سید السادات سید [illegible]

جدا باد بر سر این ضعیف بیفرمودند تا آنکه بتوانید گرد طائفه درویشان نگردید و اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را
و زبان را کر و آرید و دل را دارید و دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی درآمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامهای مختصر و کلاه بر سر نشسته در
نشست بود و متعلمی نسخه حسامی میخواند و اعراب بتقسیم میخواند این درویش زد و گذشت گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و مجلسی که سبق می گفت دران محل این درویش را نزدیک نشاند سوالها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با این چنین علم جامه مختصر و کلاه بر سر
چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامه لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود را دارای لباس
پوشید و میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی بمولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو
مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سوره سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که بی ختم قرآن
بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرضه داشت کردن نتوانست چون بار ثالث تکرار و تاکید کردند فرمودند مولانا سلام
کرد و روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا بامام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب
شنید چون از ان موضع مخدومست باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کرد بندگی مخدوم جهانیان فرمودند
بنده که مکث میکرد بسبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتب شود بامداد ان روان شود فرمودند مولانا درویشان
از جهت کار دنیا کار دین از ان نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش ازین آگاهانیده بودند که امام مسجد قصبه دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعد ازان گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند
درنگ نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو چاشت زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بانی احمد آباد است مجمل احوال
سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریا کی خطا است که اورا دیو پتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و حاکم ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار رفیر و دو سر از ربقه اطاعت کشیده است و در خط کنهایت
تجمل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال و دیگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرای خود که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا رفع فساد مفسدان بکند ظفر خان تا مدتی تنها
اینجا بار میکرد و اطاعت سلطان می نمود و بعد ازان زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد و در سنه ثمانمائة
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود [illegible]

متوجه این حدود شد وفات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسیده بر سریر سلطنت
نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد پادشاه اعظم شد و شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد
از وی دیگران تا الان که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بنای احمدآباد
هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی و از ده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دانست **قطب عالم**
نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین
است و مشهور در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمدآباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است و بر در روضه وی سنگی افتاده است
که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معاً موجود است اصلاً تشخیص یکی ازین سه چیز
در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم مجزوم است و هم مشکوک عجایب
چیزیست مشابه به تعلق دارد و چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده والله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است لقب او شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضه او
زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جائی لطیف و نظیف و شب جمعه نیکی بد مردم شهر
بزیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود
حال طافح و سکر بر وی غالب داشت بعضی اوقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامات قبول و وصول لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین و ثمانمائه است که عدد لفظ فخر است
قدس الله سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد آسوده اند و در پتن که بلده قدیمه
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شده در
حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از وی در آنجای نور برکت و ولایت متجلی بود هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست و نبوده است ۵ بهر زمین که نسیمی ز زلف او وزیده است هنوز از سر

آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که دران دیار برکت آثار بوده اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگیری و صورت عام معنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول و بیشمار قبرا و در بعضی از قریات گجرات قریب جوناگره است و خلایق
آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً کوران و بیماران
چنانکه در ولایت ما شعله و غوغا پیر بهلیم است خبر انکه احوال و اوصاف حمیده دوار الملک معلوم و مشهور است و از پیر بهلیم
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی مینویسد که نام وی سپه سالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود
غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و بمجاوران قبر وی صدقات داد و
آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت جهلا که شایع شده است درین نزدیکیها حادث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب حالت و حلاوة جگری ما. وی که به
زبان هندی دارد و مشهور زبان اهالی آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
سخنان وی لایح است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او بر داشته نگاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه
است هنوز چشم بر بست وی در ابتدای حال در احمدآباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت
غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد در وجود و سنه عشرین و تسعمایه در قصبه بیرپور که
از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبا او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم دران قصبه است رحمة الله علیه و از مشایخ
مشایخ آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مسن و معمر و مدام
مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی تالیفات
هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
اگرچه مرید جامی دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه و در صحن خانقاه خود مدفون است محرر سطور روزی
وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او و خلف صدق وی است شیخ عبدالله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق روایشان شیخ علاء الدین قریشی مگو الیری

مشهور است زیرا که وطن او در اول در گوالیار بود و مرید و خلیفهٔ سید گیسو دراز است جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال او را بنور فراست سید است مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با وعطا فرمود تا آخر عمر منزوی بود و سجدی
و خادم را سفیر بود تا کاسه و خاکروبه که از خانه بیرون میکرد پیش در می انداخت تا مردم منزه او باد ابی تکلف شدند و آمده
مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان در شهر محمد آباد معروف کالپی واقع است زیارتگاه است و تبرک به شیخ ابو الفتح
علائی قریشی او نیز مرید و خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدا را یافته او را
مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیر آن قبر او نیز بکالپی است شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بود در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوستند و سالها امامت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با او بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بر آن اشراف شد فرمود که سراج تا کعبهٔ معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار بظهور میرسید و در اخفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب حرم
بکالپی تشریف آورده بود و طریقهٔ او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی
اوضاع ایشان بر خلاف ظاهر شریعت بود در آن وقت قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبایر سلطان فیروز شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا باد بیشی خلوت داشته اند
حاکم خیال نموده که جوگی آمده است شاه با او صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگوئید که در شهر ما نباشند
و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتند و بر دعا بد کردند و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش
و خبر او بما بیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبله بیطاقت شد پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را با او داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت نماند
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر بایشان رسانید شاه مدار
از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا بازگشته بمکن پور که موضعی است از نواحی قنوج آمده و همانجا بود شاه بدیع الدین
مدار از غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر اخوان قدح
بر رو کشیده بودی گویند هر که از نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بسبب کبر سن با حیثیت

بدیع الدین
[illegible]

دیگر هم پنج دست بی واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان به واسطه او بحضرت نسب
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از دایره شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آن را بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته
مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطوع بود والله تعالی اعلم
رحمة الله علیه وعلی جمیع رجال الله **شیخ سخائی** درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت شهر دردی بود و با
شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سرا و فرد خوانده اند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیه اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور
التماس کرد که در سر من چنین گفته اند در رین ما نه خبر شما قطب نیست در منزل من بیایید شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در
منزل او برفت بعد از خرج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان نغمه آغاز کردند صدر جهان
برخاست و گفت نامشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین
اسپیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت برخواندند
بیت آن سوارکز کله گوشه ز سلطان بستده بس خراسان کز و بر جانب ایران بسته است شیخ نور الدین را خطی
پدید آمد و ذوقی روی نمود در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد و چون غوغا از جانب مولانا بسیار
شد شیخ تفت شد گفت مولانا تاج الدین چند شیخ حقی مکن مولانا چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود و نعوذ بالله
منها **مولانا تقی الدین اودهی** بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب او را دی داشت آن را می گرفت
و در آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند
که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن و فرزند دارم با شما چگونه مانم صحبت نخواهد آمد
آورده اند که مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب او را با خود برد و با آن داد
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد و قضا را بعد از چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و دریافت مولانا فرا
که ما همه بندهٔ شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه **شیخ رفیع الدین** پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود و شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که او می گفت و السعی از یک
بازار سهم گفتم مرد فی کاتب حروف این حکایت را نجابت داده خود نقل کرد و گفتند که در تمام عمر خود این کار را چهار بار خود
یافته ایم رحمة الله علیه وعلی جمیع العارفین **شیخ انور** پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود و شیخی گوسفندان فربه کردی
و برای فقرا ذبح کردی داشت خود رسیدی نخورد و در شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ
انور را پسر [illegible] بسیار گشته شد فرمود [illegible] فرا ذکر کرده می نگریدند می بینند که دست می آید یا خیالی دست

با پیام دوست دگر چشم برای چه می‌گشاید **میر سید اشرف سمنانی** او را سید اشرف جهانگیر گویند از
کاملان است صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی همدانی قدس سره رفیق بود و عاقبت بجانب هندوستان
افتاده در حلقهٔ ارادت شیخ علاء الحق در آمد و در اینجا از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود در حقائق
و توحید سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود غالباً قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود
او در جواب وی مکتوبی نوشته فرستاده در یکی از قریات جونپور است که او را کچهوچه گویند مسمی بمقام لطیف است و در
میانه حوض واقع شده نام سید دران یار در دفع جن بغایت موثر است و او را ملفوظات است که یکی از مریدان او
جمع کرده **مکتوب بست و دوم** برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله تعالی
قلبه بانوار الیقین دعاء درویشانه و ثناء برکیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند نامه که مندرج ببعضی از سخنان بود
رسید و استفساری که از بحث فصوص الحکم بنسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در
فصوص که از نسبت او سخن افتاده درجا آورده اند که بدلائل عشره اشتهار دارد و مشکل‌ترین مقامات و مغلق
ترین مقدمات و محل لغت که بسیار شارحان درینجا پیچیده اند و سخن باصل بحث نرسانیده اند حضرت شیخ رضی الله عنه گفته
که فرعون را سلوک بیند که ایمان با سودی ندارد چه ایمان باس با طلاع احوال و رخصه و استطلاع نکال اخرویه نباشد و برا
سود چه وی تربیت غرق و تجربت مستغرق ایمان آورد و لما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رای طریقا و انجا و اسعا ظهر فیها بنو اسرائیل قبل الغرغرة و قبل ظهور احکام الآخرة معاینا بذلنا ساعند الغرغرة
حصل ایمانا صحیحا معتدا به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة عذاب الآخرة کما هو شان ایمان الیاس
فمن ایمن من عند القرآن من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة عین
لی و لک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لنا کما قلناه و کان قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند
الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الاثام و الاسلام یجب
ما قبله و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمة الله فانه لا ییاس من روح الله الا القوم
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییاس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امراة فرعون
فیه انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین ای
امنت الآن و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب [illegible] الی الحق و الایمان
و لا ینافی صحة ایمانه و ما جاء به من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم [illegible] بالمورود و الضمیر

للقوم اللعنة ودخول النار لا ینافی الایمان ولیس لکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح وما جاء فیه کان حکایة
عما قبل ایمانه وفائدة ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار والتعذیب بالظلم فی حقوق العباد
مما لا یرتفع بالاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قال مع انه مامور بهذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول
صلی الله علیه وسلم فهو معذور ورحمان المنکر المعذور معذور وقوله جعلناه آیة علی عنایته اشارة الی قوله فالیوم
ننجیک مع بدنک من العذاب بوجود الایمان الصادر منک بعد العصیان والله تعالی اعلم بالسرائر من کل
مومن وکافر هرچند آن برادر قدوهٔ علمای روزگار و زبدهٔ فضلاء هر دیار هست ما بغایت الهی حمایت ناتمامی [illegible]
التفات این طائفهٔ علیه و توجهات این زمرهٔ سنیه شرابی از مشرب صوفیه و طرابی از منصب باطنیه دارد و این از اعلی ترین
دولت واخرس ترین رفعت تصور کند که بی عنایت ازلیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمی گردد ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء و رتبهٔ این مشرب وجهٔ این منصب شمه از امام احمد غزالی رحمة الله علیه دانسته شود که میفرماید
من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم الی المحققین وآن بدان
از ورطهٔ دریای شرک خفی جز بدستگیری این عقیده امکان ندارد وبرخی از کار معمول مشایخ خشت گفته آمدیم
معمول ﴿ از ند اسجا از آثار روی نمود ارشود دبنویسند تا بمطابق او برنمود از رجمی اطوار شیطان اقبال امحال گفته آید انشاء الله
چون در ایام حسد و دبهم التقا یافته شود و معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید ٭
جناب نتیجة المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالباً برخی از احتیاج خود بسلطان
ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادر آنکه میمان امکن بمقتضای
ادخال السرور فی قلب المومن کالبحر وسائر العبادات کالقطرة و بتمنای من اغبرت قدماه فی سبیل الله
حسده من النار سعی و رعایه دریغ نخواهند فرمود ۵ گر برآید کاری از دست کسی خوبه که در کار کسی زند
صد دست و پای ﴿ کار باید کرد کان از روی دل خو کار او نبود بود کار خدای ٭ از انجا که در جبینشان
اطراف روزگار دل ریشان اکناف دیار فهمیده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان را
سری و صحبتی هست ضرورت میگردد که گاه گاه بتصدیع اوقات شریفه دارد می آید
معذور خواهند داشت والسلام **شیخ فتح الله** وی خلیفهٔ شیخ صدر الدین
حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود و سالها در مسجد جامع دهلی که پایین منار شمسی است بر مسند درس
و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی
ریاضات بسیار کشیده بود ولیکن نفحه از ان عالم بمشام حال وی نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که نسبت بنفاست و لطافت موسوم
بود او زیر خود نگاهداشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی نشسته
اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی پاک شد و در بدل آن علم باطن یافت و شیخ
قاسم او دهی طوسی از مریدان دست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح
شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت معنی
بردارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان متفرق که مرحوم
وقت او بود بجمعیت رو نمود و یک حظره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیریت یعنی شعر
از روی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و لقمه همراهان یکی باید که و احد حقیقی است مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته نمیدهند بیت سوزن در رشته
از پی پیوند او آن بد و این بد وست حاجتمند او ابریق و کاسه دلالت میکند بر حاجت فقرا و مهمانان بنان و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کدوری یعنی کدوری هیرا ج الا و شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و
اگر شانه نکسبی هند باید که برهنه ننهند بلکه در جامه یا کاغذی پیچیده بدهند که آن مفارقت است و چون کارد بکسی هند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون تنها نه و شانه دان
کنند چنانچه دندانهای باریک درون شانه دان کنند که در کار جدائی موی بلیغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است
دور تر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس اغنیا و
اهل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و تجدید ... و یشان حلقه صحبت ایشان آماده مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت و هی از مستان باده وحدت و هم شکستان خمخانه حقیقت است
سخن بشانه میگوید در سلسله چشتیه بمجلس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده میگویند اشک او
سجده گرم بود که اگر بر دست یکی می افتاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی از دیگر
بتمهیدات بر طرق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق و دقایق در انجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصائد
و غزل و باقی اقسام سخن همه در انجاست اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طرز شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمرآة العارفین میگوید **بیت** ما
نسخه محمد رسل فتاده ایم وز بیاکه هر دلی است بدین نسخه نبی و قرار در مقبره پیر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین در
لادو سرای بسیار مهجورانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید لسان

دقت ناطق است وعین غیب شاهد با فانیان حاضریم وحاضران غایب از نزد می که ما اینیم پیدا نه اینیم و با نزدیکی که ما
شرا اینیم هویدا اینیم اگر کشف رموز غیب جویی ما را ما نگویی این حروفست که ظروف اسرار است وتقاطیست که نکاتش
اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ریزد وسوادیست که در دماغ جان سواد انگیزد نوریست دیده افروزد وناریست
پرده سوز باشعر خضر طور یم که نار رخامی آن نوریم نورشن ما نا فته وظلمت از ما شتافته وما را سجا یافته وبا از ما نگویی بدو شمار ابی
شنا سیجو بد حجاب است از کنج خود را محرم راز کن ایجا صورتیست د آئینه کشف متجلی عروسیست بحلیه عیر متحلی این جلوه مرآة العارفین
است بشناس گرت چشم یقین هست ابنیست مطلع کتاب مراة العارفین و ابن فقرات در دلالت بر فضل و کمال او
کافی است و ترتیب کتاب بر چهار ده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف
درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خدا و ند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی و احساس بصری و ادراکش ننموده ندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه باثار پیدا است اما عقل از ادراک با
پوشیده است سخن در ماهیت ما هیتست او جرا است که او در ا حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناختن مر روح
تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد و روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر

ای روح با روح لا با الجسم انسانا و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته و نوریست از جمال ربوبیت
تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده آنجمال بخود یافته هم از ان سخن در و ممنوعست که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعات
افشا سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه وجهی که از مشاهده می تابد آئینه را حقیقتست و مشاهد را صورت جمال روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال بگرد راهی بقدم برد و هر که از وجه آئینه نظر کند
اصلش از حدوث حدوث نشمر کند اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست و حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است از چشم مرض است و هر که ظن است
که او جسم است او محروم از ان قسم است و هر که را یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر دست تا
هر که بر و هم بهست این آسامی نمی نهد عجز نسبر فنش خبر از معرفتش بهید العجز عن درک الادراک انگشت بهر چه نهی
او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة تسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود و باده
نه جام او قهر است نه عام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از و بعلمی عبارت کرده است
و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور
السموات و الارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود

و باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این هزار آئینه و آفتاب یکی و این صورت تافته او ست
در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق بر تابد زمین از وی تا نیز یابد لیکن سایه که بعلت حایل بود
و دیگر اثر کرد لی حائل زایل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حایل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حایل
سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب بهره بر میدارد و آن سری
برگیست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود لون هیئت جز بدان وجه ظهور نیست حرکت و
سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعین وجود است همچنان عین را العکس مشهور است اگر عکس عین شخص
بود دمی با حق و سبحانی بچه وجه رو نمود دی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جامی خورد نماید و جامی بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
یابد او بوجه خود در نماید و این تافته را در مرتبه اول مرگویند که کل افراد نوع انسان اقتضاوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا النفخ گویند و نفخت من روحی محل ظهرت پس ارواح ملائکه از بن نظر وجود افرید
باشند و روح انسانی بظهور رسید بتصرف صورت تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر در هیئت قمر را در ظهور تفاوتست و بهر هیئتی نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کواکب بر یک
نور اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از آن از دیدن آفتاب دور اند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بجز و لون هیچ ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او آنچه می نماید آفتاب است که از وجهش نیابت او در وجه
قبول خود آفتاب نمی بینی از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشینند از اینجا ایشان را بایست ساخت که
او کیست مگر ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه در و باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا العبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که بعضی از کشف کمال است این است والصحیح عندی ان الروح شیء لطیف خفی بالذات والظاهر
بالآثار و لیظهر بتصرفه بالصفات السبعة متعلقة بالجسم و نزد ل بمفارقته و هی صورته بیانیة اتصرفه تعالی
فی العلم لا یا لطفه حسن و لا یدرک بعقل ای عزیز هیچ حدی تمامتر روح را از این نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهور جسد بتعلق و تصرف
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از و زایل میگردد دلیل او از روی تصرف در جسد صورت

بیانه بود مر تصرفش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قوا در وی
همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از ان جمال و پرتوی از ان جلال این عکسی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل به و نه منفصل از وی همچنان روح هر که
در خود فرو شود از دوی یک سو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه بر بوستها
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی معرفت مستحیل الوجود بودی لاکن در آئینه انسانیت
وجه صفاتش در تافته پس او را بود دریافته علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از
وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی
همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
معرفتش معرفت حق را بیانست بل در نظر تحقیق این است اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
وجهی است و او بهر وجهی متجلی تعالی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه را دران بسی لطائف و نکاتست بدانکه مبدا او
عبارتست از سر روح که وجه ربست و حسنست در کنه جمال ازلیت و این را علم نبوت گویند چنانکه نور
تنویر در آفتاب و معادش اشارتست تابافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور او از مراتبست اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون محل تکلیت صفا پذیرد
عکس صفت متشخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس برقدر قمر نماید و این کمال کمال است و
روح از مبدا در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در آمر قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است و او را طلب کمال بهر
است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معاد
ست چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را بشمس محاق رو نماید تا یکی شمس شود و قمر نبیند
و شمس را خبر شمس نظیر کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت
ابدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از ینجا روشن گردد که بهر ذره از کل مطالع همان نور است این
درویش در همین معنی گوید بیت گر از خود خویشتن بیرون آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در راز نوشتن
چرا برگ رمی + از خود شده بی چرا و چون آئی تو + سید عبد الله رحمة الله علیه میر سید

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان هر کرا امر باید می قبول کردی انابت بسید یدالله
فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید یدالله را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود در آورد وقت سحر حجب تا رفتی که درین باب است و عروس را
جلوه میداد بمجرد آنکه نظر سید یدالله بر جمال او افتاد ذوقی و حالتی او را دست داد آهی کشید و جان بحق تسلیم
کرد عروس در همه نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر در قبر
کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید یدالله است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر سید رسید پرسید که درویش جای عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود امتحان
حال و دانستن کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
برهمن زنی نگران بودم و بهیچ حیله وصال او دست نداد زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم
تا او را به بینم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی همتانست عزیز تر ازان میان دیگر چه چیز خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
در آموزم او را در حجرهٔ شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضهٔ قطب الدین بختیار است قدس الله سرهما باربعینات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد ازان باشارت میر مرید سید یدالله شد و کار کرد بکمال
رسید **شاه جلال گجراتی** مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرفات و کرامات ظاهر و باطن
مرتبهٔ عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور و بنگاله بر تخت نشستی و حکم کردی
چنانچه بادشاهان نشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقول غرض گویان بخاطر
او راه یافته **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او در آمدند و بنیاد خونریزی کردند بر هر مریدی که شمشیر میزدند
شیخ فرمودی یا قهار یا قهار چون تیغ بر وی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود والله اعلم بکیفیت **شیخ محمد طلاوه** او را مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد بلاوتی بود و ریاضت
و مجاهدات و خدمت می کشیده و در اواخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح
الحال بود مولع بود بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوال چیزی میگفت که مشعر حالت بعد و فراق بود شیخ
را حالی بجد می کشید که نزدیک بازهاق روح رسید شخصی که بر احوال وی اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت
قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالبش دمیدند س الوصل

بحیی والفرات بیت * فما زلت فی العشق حیا و میتا * بیت که مطرب می نوازد گهه بنازم میکشد * زنده میسازد
مرا آن شوخ و باز م میکشد **نقلست** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت
اتفاقا قدری شالی در میان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمایید فرمود ما سوخته را
چه تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد و دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی دارم آتش بر گیاه غنی که آنرا بسوخت دیگر تخم
ندارم چکنم گویند که دران سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست**
که وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود رای از رایان آن دیار درانجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه
سر درآورد چون نظرش بجمال شیخ افتاد بیهوش شد و بهندوانی که با وی بودند گفت بگیرید و اگر نه رفتم اورا از آن محل
کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان خدا در کنار گرفته
میگردد اگر نه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده بیت عاشق گردد
هر که بکویت گذرد * آری از در و بام تو ببارد عشق * وفات او در سنه ثمانمائه و قبر او در ملاده است که قصبه ایست
از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور **شیخ سعد الله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد
سلطان سکندر در دین بار تشریف آورده بودند مدتها در خدمت او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریفش
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص بمشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی
خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع
فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و
استقامت احوال یگانهٔ عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد در ایشان تازه بوده *
مصراع من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز * و دلهای ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان
معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید را ذوق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در مسائل طب و طبیب قلب و نقل
حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک باطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در
وقت گفتن سخن محبت و یا شنیدن آن از ان بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده
و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالهای که بزبان هندی گفته چنانچه
بیان وجود نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او

هشتصد و نود و هفت و وفات او بتاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات
او گفته است قطعه مخدوم علی رفت از جهان مشتاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقی چو بتاریخ وفاتش
نگریست + نوک قلمش همان سخن کرد رقم + رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جونپوری
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر علم و صفت
او مدام درس و افاده علوم مشغول تصحیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیاد کرده از گربه مسکین هیچکه شیخ
آنرا نجس میگفت و قاضی طهارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و تحمل کرده آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
یا در اینجا نیتی نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر بار دیده بود و این حکایت از عوام
مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که در زمان اسبحت اولاد ایشان است میگوید که من شیخ ابو الفتح ثنائی
از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته که شنیده ام از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بمجد مستند
شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه رفته بود و در غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
بود که ده پانزده بیست و پنج کانی بر من بار دیدم گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی عرضه داشتم و بسی در غضب
آمد هر چند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کن غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن طهارت از قاضی شه معتقدان ایشان بجاهای فراوان خریده شیخ ابو الفتح ازان او
در دهلی بود در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین از ان
واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة
و وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة رحمة الله علیه شیخ تقی در
[illegible] بود و حق سبحانه و تعالی او را التقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام سوام لغایت [illegible] است
[illegible] در بازگران مشهور است سید شمس الدین [illegible] مرید شیخ نور قطب عالم [illegible] بزرگ بود

بدین درازی عمر هیچگاه در کوچهای اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غائط و چون بشهر پلی طهارت
شد در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی و چون وضو گران شدی وزو بدر رفتی
تا مبادا نقص وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبدالله سطاری از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت امرشد وقت خود بود در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص متعارف سلسله شطاریه
است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و منادی میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
می نشست سر سوگاه میکرد و میگفت که اینجا تختهٔ سیاه که عبارت از طالب علمان است پیش بی اعتقاد باشد نباشد
تا سخن خدا گفته شود او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت و تربیت بواسطه شیخ نجم الدین کبری قدس
سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی را برای
برمیگماشت تا ببیند که وی نان و خورش برابر خورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و تمیز او
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال او نموده
میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه [illegible]
او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم
از اعیان مشائخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی رفیق العارفین
بعضی از مریدان او جمع کرده است در آنجا می نویسد فرمان شیخ مریدان نسبت به پیران ایشان به پیوندند از جامه ولکن
مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که شستن جامه بسته شود و هم سفید گردد
همچنان که هر فیضی که به پیر رسد به وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود او مرید رسمی است او همچو
پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض پیر با وی هم رسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود در حق پیران
رسمی همین است اگر نیک اند از ایشان فایده اند و اگر بد بد ایشان بخشید این دولت اندک نیست بهمه حال پیر را
می باید فرمان شد در مجلسی درویشان نشسته بودند ناگاه غوکی از جست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود بگریخت
تمام مجلس در خنده شد و گفتند از غوک چه میترسید گفت از غوک نمی ترسم اما از این میترسم نباید که عقب او مار
باشد پس اگر درویشی قصد سلوک مستقیم و صحیح دارد از و بترسند که جنبانیدن و رنجانیدن او همه
پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گربه بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان
مهار بر موش گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن توشدم تا روزگی

درختی میخورد چهار بر شاخی آویخته شد شیر دریافت موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد
چهار شتر بریدند شتر خلاص یافت ســه یقین بیدان که شیران شکاری ٭ درین دنو هستند از مو یاری ٭ فرمان شد سالک
از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از
پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجاست یا دست یا نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر درویشی ز سیاه
درونخانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این
کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان
شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون تنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان
گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان من برآمد مصراع ای عجبا چون تو لی همچو منی را نه بین پس شخصی یک
طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود و دیگری موازنه چهل من آرد فرستاد چندان پشیمانی حاصل
شد که از برای چه این مقدار از زبان من بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپای بوس
شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم دارم از ان خوبتر فهم می شود اگر کسی خواند تمام هدایه بمعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت
والد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تیغ خویش دارد
و دانشمند میخواهد که در تیغ خویش دارد پس مراد آنست که هردو کار بکنند از ان قدر باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از ان الما بحاله والرجل بحاله در بودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر میگفتم بیتاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از ان بقصد
ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی زنده
پوش تا یا سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب فتاده کس از حال و خبر دار نشد چون در پنڈوه رسیدم
پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ســه راه روانی
که ملائک لے اند ٭ در ره کشف از کشتی کم نهند ٭ فرمان شد که من در ابتدای حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
میخواندم بعد از اوراد بامداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جای در
معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه
باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک
سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست
و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطعم مرض و السوال سکرات و المنع موت فرمان شد

گردد نیاید چون سایه هست و احتراز نتوان چون آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود دیگر فتن نیاید و چون سوی آفتاب رود
سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین نشود که مگسان بلیسند فرمان شد همچنانکه هر کس پیش او بخیند
کس بباش فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و صحبت نکند که از راه ببرند و خلل در کار افتد و در جایی
ننشیند که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه**
جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن
تا زمانی که مردم بیدار میبودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند بر میخاست تا بامداد نماز کردی در هر
روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود
مصحف مینوشت و بدهلی میفرستاد پانصد تنگه هدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی غیبت بر
نهب شدی دران ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود
و در صحبت پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آرد بدانیم که او صاحب کشف هست شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان
برای امتحان می آید پاره نبات حاضر آرید چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال هست که طعام از
خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نانی دارد
گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین
مانکپوری دانشمند و متقی بود و فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا
آمد و پاره زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک
عین الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند در لفظی مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده
با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم
خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری ست
نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله
علیه **مولانا شیخن** حافظ کنج نشین در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم کوزه دادی اگر مزارعی پیش او
آمدی پرسیدی ستوران تو لاغر نگشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم
که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیزها دل او خوش میشود و در
خانهٔ خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه **شیخ علی مهایمی** و در ولایت گجرات
بود وی از علمای صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقه والتالیفات
اللائقه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القران امتزاج داده است
از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که در ان در
تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و ورای آنها تصنیفات
دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه ... و درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازاله شکوک
و اماطه شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند
ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تریح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذ لم یغشهم زین بیت التقلید من
القران المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات
والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ولا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور ادّعوا اقرارا من الشبهات واستعرفها
شیخ محمد عیسی از کبار مشائخ جونپور است و از صادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه
وهو ممن متفق علی ولایته وعظمته وکرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در ان میان
بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید
شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت پیر تلمذ پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی
که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیهٔ باطن

مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته
که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است
آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و تا
سینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه **قاضی شهاب الدین دولت آبادی**
شهرت او و اوصاف فضل مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که استادان و مشارکان
او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او
یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تفسیر الزام شده و ترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز تصنیفه است در علم بلاغت در آنجا تقیید
بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی و در وی بیان ترکیب و معنی فصل و
وصل داده است و در آنجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است و برای اصول
بزدوی تا مبحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد در تقسیم
علوم و در صنایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که بیکی از ملوک در باب طلب حاجت
نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش مزاجی او است ؛ بر باد گشت لایق آب کردن است
یک کس چنان قوی است که بر سرم نهد ؛ ریزد بهم منی و تکبر که در من است ؛ وفات او در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در آنجا او گفته است
و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایهٔ سعادت و موجب نجات وی در آخرت است
خواهد بود ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود ولیکن حال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالباً قاضی را با وی
بعضی مجالس ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود در اول مشار بافضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد از آن متنبه عالم غیر علوی بر علوی غیر عالم و در این باب رساله نوشت و گفت که عالمیه با شخص و بجد است
و علویه بنا بر سلوک پس ما را تقدیم ترجیح بر ثابت باشد و استاد قاضی شهاب الدین را بعضی نزد وی ناخوش
آمد مزاج ما شد از وی منحرف گشت قاضی از عزم بر گشت و در مناقب السادات [illegible] باز نوشته
و آنچه گذشته بود اعتقاد [illegible] [illegible]

او را ازین معنی تنبیه میفرماید و براسترضای شیخ اجل مذکور تحریض مینماید قاضی بر پای سید رفت و توبه کرد و رساله
نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و بارباب دنیا
التفات نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا صحبت فاقه بر زمین نیفکنند
نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهت غلبه اشتغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت و
گفت خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن نیست قبر او نیز در دهلی است **شاه میانجیو** بیک واسطه مرید سید محمد گیسو دراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مندو ازوی بزرگتر نبود و شیخ آن ولایت بود و صد و بیست سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حجره را
ابنای می بر آورد و درین صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون
برآید فرمان میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال وی نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او
بر آنکس می افتاد یکروز بیخود افتاده می بود و قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
برآمدن او از حجره در آنجا حاضر بود و نظر او بروافتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی
بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چوب دول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی بدید
پایهای چهار ان بر زمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد و قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
و باطن کتاب دیگر شرح ضوء مصباح است از تصنیفات وست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود
بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق اند با
متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی بتمام و علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مرید
شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع
فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که
اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شهران گشته در ان زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه در آن

روضه بنیاد عمارت نهاد و بوده هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق
ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب
و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیرها بیان شد بتفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مصابیح نیز شرحی نوشته
است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است و بغایت مولع بود
بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هر چه او را بود از خانه و جاه و باغ همه را در
تتمیم نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود نقلست که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را
بمردم بخشش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس بزند برنج
و شیرات و سالن و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن
از مردان غیب که او را بایشان آشنا ساختند بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم
و خون میچکید طعام را ازوی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن
آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب بکمال العطش
آن همه را درکشید بعد ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود نقلست که وی را عرابه بود که همیشه دران
عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است سوار گشتی و عرابه را خود میراندی و گاوان که عرابه را می کشیدند هم
خود نگاه میداشتی و خدمت میکردی و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار
زیارت کرده است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر بی مناسبت داشت بدهلی آمده
بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود هر یک جامه و دستار و پیراهن از آن
از یک جنس پارچه بود تا آنکه ذراعی بیک فلس هم نیرزد نقلست که روزی او را حالتی در سماع در گرفته بود
هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر
و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق
خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند بجایی که کسی بر زمین رود پیش رفتند و آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض
روان شد قوال قدم پیشتر نتوانست نهاد و باز ایستاد نقلست که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشاه مندو
بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان
غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر بشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان در دو کوبان احرام دیار مندو بست

چون قریب آمد بار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد
که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف
و صحت آنکه بوی ملکه بخود پرداز نبود و گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بر آن موی افتاد آن موی مبارک در دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر گور پدر خود برد و بر آنجا برد دعا کنید درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر برو
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی مبلغی بداد
چون پیدا شد شیخ از آن دریافت و گفت و این بار ها است تا اگر کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره از این اگر بگیری در روضه خواجه بزرگ و روضه جد خود عمارت کنی بکن که در بنا
نفس شیخ کبیر هر من رفت که تا از رسی بدست خواهد آمد از صرف روضات مشایخ خود میکنی گویند که در تمام
عمر او زاید بدست نیامد غیر همین زر ها که در سند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازه روضه خواجه را دیگری از ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارتی که دروازه روضه شیخ حمید الدین
که در ناگور است هم او کرده و چار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است شیخ احمد مجد شیبانی
رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوریست قدس الله سره گویند که در هژده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او ناگور است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فائق در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم و در عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی
از نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال در آن بقعه شریفه بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد نقلست
که وی میگفت که وقتی همراه اقربای خود برای مدد معاش بهند و رفتیم و من دران ایام هفده سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ
شد یکی از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من پیشتر

آمدم و به شیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هند
چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سر به بر زمین نهاده سلام میکردند و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند
بود این وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر باد نشستند بادشاه انصاف ایشان
داده قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار روپیه یومی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از آن
مفوض بود به او مسلم داشت و او را بغایت محبت خاندان نبوت علیه والتحیه موصوف بود در طریقه پیر خود گویند که در
عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام بر بالا
نخفتی و در مقابر سادات معتکف نشستی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ابرار
خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و به هر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و در آن ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا استعارت این دیار است بگوش او رسیدی
بحالت کردی و خون از چشم باریدی اعراس صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود
بجا آوردی لکن ترک غذا دی و سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی و رقص و تواجد نکردی
در مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامه سپید اکثر که بغایت سفید باشد پوشید و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبه حرارت الا می گویند که یک دستار بزرگ
اعلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر کسی از ابنای دنیا آمدی
نیز پوشیدی و شیروار در مجلس نشستی و ما قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام گفتی چنانکه زهره
ملوک آب شدی و به مریدان خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که انها مردم ظاهر بینند و فقیر آن
را و بعضی مجانین که در آن دیار بودند بسیار داشتی و در راهی که سوار میرفت چون مجذوبی را دیدی
از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هر چه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی یا بو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد خشم
بر آشفتی و گفتی احمد بودی زبانکار و همچنین بغلست که خواجه حسین ناگوری را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردی و گفتی ملا حسین بلانات و زان کینه کسی را گوئی که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمدی گفتی که من حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام با دیشب نشسته و تمام قصه
را شنودی و دست و پای او را بوسیدی و دامان آن کس بر ابروی خود فرو مالیدی و او را بر جای که آن شخص ... که در فلان

دیده ام که بخار شفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را برروی و موی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
بشستی و آن آب را بخوردی و برتن و بر جامه پاشیدی و اگر شخصی را با کسی دعوی خصومت شرعی بودی نهمت و شفاعت
چنان کردی که سخن بسیار بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت باید کرد نقلست
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد مجذوب پیش از این حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان را
خبر کرد که بگریزید این شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سنه
اثنی و عشرین و تسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
و زبر ساختند شیخ احمد شانزده ساله بود که با جمیر در آمده بود و قریب نود سالگی از انجا برآمد و سه چهار سال در نارنول
بود روزی الهدین مجذوب باشد و گفت احمد را تا آسمان بطلبند پیش پیر خود بروم و او خود نیز در میان شب مثل این
چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شده در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت
سکرات بعد از آن که اندک افاقت دیدند و هر دو دست بر آوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بسجود شدی در همین حالت
الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه [illegible] سنه [illegible] و عشرین و تسعمائه در روضه مخدوم بزرگ سلطان
التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مردی صالح
و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود بود در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنین
یافته است قطعه نظر بسته بود احمد مجذوب از دل نزد دل خدا بجز از در نشاید که تاریخ آن پیر خود نارنول
برآورد از جمله شیخ را یک نقلست که در نارنول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
[illegible] خصومت بود روزی ابریق کوزه آب پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
آورده در هر دم شهر [illegible] که فلانی [illegible] شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد
گفت اگر الحمد [illegible] این کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود سازو از آن خصومتی که با ایشان داری
باز آی تا من هم از تو خوشنود باشم نقلست که وی بعد از آن از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد در وش او این
بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از آن قیلوله بمنجاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود
بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چنان گریه و حالت کردی که صوفیان
در حالت سماع کنند چشمان وی همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مرمد بودی و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه سلوک مشایخ [illegible]

که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذرانید
نقلست که چون نیم شب از خانه بروضه خواجه می آمد دروازه روضه خود گشاده میشد چون این سر در میان مردم
شهر فاش شد شخصی نیز بعد از برای امتحان نیم شب دنبال وی گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست
که در آید دو تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از اوستاد خود
مولانا عبد الله که مردی عالم عامل و متشرع و متتبع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان
دیگر این فتح بارها از شیخ معاینه کرده ام که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین
شیخ حمزه و سید مسعود از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسله او به سید محمد گیسو دراز میرسد شیخ عظیم
با برکت و نعمت و کرامت معمور الاوقات دائم العبادة بود و کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام
شاه باقی بود در ابتدای حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او
که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او با این خیال برآمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین
باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار خود آمد
و در ده مسو که قصبه ایست متعلقه بنارنول توطن گرفت و مرید او در شهر بسیار بودند و نسبت او در اقامت شهر دان بود
که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم مکی فارسی خوان
دیگر عربی دان نگاه داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب فتوح بر وی بسیار مفتوح بود و اصلا اقطاع
نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از آن روا
نداشتی وی از آن باز که در کنج عزلت نشست بخانه ابنای دنیا نرفت یک خادم او نقل کرد که وی جمعه برای نماز
از ده مسو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشتواره بستی و در جایی که فقیری نشسته بودی بوی دادی نقلست
که وی میگفت دنیا بمثل آتش است همان قدر باید گرفت که از وی چیزی پخته خورند و در وقت سرما گرم شوند چون زیاده شود بسوزد
و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب گلستان جهت مهمی فرموده در بیابانی افتاده بودم تشنگی بمن
غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشایخ ما تقدم چون مریدان را بجای
میفرستادند مریدان بجای آب شیرین میافتند و من در بیابانی بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم
که گوسفندان میچراند و در بغل وی مشکی است نزدیک او رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی میمیرم
وی گفت اینجا آب کجاست درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی از آن بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد
ناگاه میان تلهای ریگ دیدم در جایی نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را سیر خوردم و چنان

سربافتم وفاتش شیخ حمزه در نهصد و پنجاه و هفت بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام
کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه **شیخ احمد عبد الحق** قدس سره
مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق و
ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبۀ قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام ردولی
است و مرقد او نیز در آنجاست **نقلست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
بطریقی که مادر او خبر نبودی و در زاویه خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر رهزن است که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در
طلب حق برآمد و گویند که اندر آنچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد و شیخ تقی الدین وی را چیزی
از علم ظاهری آموخت و وی می خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما
می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا سر بیچاره میگوید مرا علم
آموزید و من آنچه می آموزیم در وی درنمیگیرد شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان نیز
کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من عجز او را دوست میدارم
همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقلست** که
برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
چنینم مرا دختر ندهند **نقلست** که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی کرد و شیخ
احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
و بهمان ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای
آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرت
در کسبه درآمد روز شب جمعه بود مسلمانان آن محله اذان میگفتند وی پرسید مقصود ازین تکرار اذان چیست گفتند که ما
شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت بار اذان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را ازین شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین
فعل نیت نیست زیرا که بنده خدا از جهت نیکی پرستد و از بلا او نگریزد این بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا نقل است که اندر ابتداء وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور بنهاد و گفت با باصفا است شیخ نور فرمود با با عزت است ساعتی با وی
ملاقات داشت ولی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار العیون می‌نویسد که درویش چون صفا
آید بیگانگی ظهور حق در وی بود و پس غیر نماند و وی از شیخ نور هنوز درین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
تنزل فروتر از انست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد در انجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگر ابراهیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود بر آمد
آزاد شده در طلب سفر و از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی بار ری
در صحبت مردها باش تا مگر بوی ازان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهرها وی یا هادی گویان می گشت
باز گفت احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر او در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در ان
قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این
گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز ازان صبح حادث شده
و در دو سه روز ازین عالم بگذشت نقل است که وی میگفت منصور بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون داد العجب مردانکه
دریاها فرو می برند و اروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت و زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال
و محبان ذو الجلال را اکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمی دانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان هنوز هست که در وقت ملاقات
یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در سر مکاتیب نیز
همین سه کلمه نویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

وخرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را بار بگویند و بلند و این علامت مریدان وست و شاید که کسی را ازینجا خلجانی
از طریق ترک سنت سلام وتشمیت بگذرد و بگوید والآن این رسم چون خلاف سنت بود برافتاده است الا افتتاح
مکاتیب ایشان باقی است ولا باس فیه وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد وسی و هفت ۸۳۷ در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم نقل است که وی میگفت ذات پاک حق را نام ولی نشان هست اما اگر اسمی از اسما
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و نیکوتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت الذات است
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالقدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان وی همین کلمه حق را از وی در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کار زدن چراغ خواجه اسحاق
کازرونی می سوزد که روز قیامت خواهد بود تا نبرد کسی از طعام بریم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ
کم نشود و دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی را در آن دیگ پخت آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق آینده
و رونده طعام از آن دیگ میخوردند و آن دیگ همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبدالحق اکنون شهرت افتاده
رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند از این میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرود آورد و بکبیری
از برای مریدی فقیر طالبان حق بگفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین شیخ صلاح
درویش در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت بردولی
قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا
بود در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم فرستادم و نشستم و عرضه
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در حوض
درآی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض درآمدم و دست انداختم اول دست من بر سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپای کهنه بدست آمد برخود گرفتم که مصلای من همین باشد شیخ جمال گوجری
وی مرید بود در اوده با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از تکبیر تا بنده مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد نقل است که در آن
ایام که شیخ در اوده بود و سگ ماده همراه داشت و وی را بچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان اکابر و اعزه شهر را مهمان
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ
بود و سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم شیخ سنجت یار

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بوی محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان و
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جواهر میکرد و
وقتی مولای وی در قصبه ردولی جهت سودا آمده بود و بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مساء بخدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه بهمین منوال گذراند و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی از کجا
و بچه کار می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال وی برگماشت و او را از آن نظر مستی در سینه داد که بخود شد و از آن
بیخودی بگستاخی درآمد که احمد چنین نعمتی داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و ...
این سخن بود و قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار ... بمولای خود برو و ... طلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت مولای او بود برفت مولی چون حال و ...
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد عتاب کرد که شیخ بختیار را گرفت و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم خوارتر نمی شناسد که بیچاره
بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور برید و در ردولی آمد در خدمت شیخ قبول شد هر چه از صدق و صفا و
اخلاص محبت بود بجا آورد نقل است که روزی شیخ احمد گفت بختیار تشنه ام ... آب ...
و در حال کلند آورد و بکاوید تا چاه مشغول شد و آب برآورد و شیخ بران آب ... و وضو ... از قسمت ... باز
اشارت شد که بختیار این چاه را انباشته و آن از خاک بیرون برآید انباشت و از خاک این چاه بنا ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخته و هیچ نپرسید که از کندن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه نقل است که روزی شیخ در حجره نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده
پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره ها از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید بختیار گنج ... عرض کرد که بختیار
ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک است نقل است که روزی شیخ احمد پسر
خود را بشیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بدر او رفت او را دید که با زن
خود مجامعت کند در اثنا آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود گذاشت و جامه برگرفت و همچنان
پیش شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع با کمال بود و در قضا آن بطاقت نشاید که این طلب بجهت امتحان
او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه نقل است که وی روزی پیش شیخ آمد گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود بر دامان ما در آس دریا مرد که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود
اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هرچه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجادهٔ او موازی چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری
داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحهٔ شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب ما نشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب به رحمت حق می پیوندد شیخ گفت که یک فرزند
بر من هست تو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر روم او را پخته گردانم بعد از آن به تو تسلیم کنم بشرط آنکه او را
هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را دو
پسر بود است شیخ محمد نام و دیگر شیخ عبدالقدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین شاه داود
در سرهرپور بود و بچند واسطه بشاه خضر که خلیفهٔ خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون
شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ به در خانه
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او بزور در فوق کرد اشت
دربان را بیفگند و بر سینهٔ او پا نهاد و بمجلس شیخ در آمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود
و اکرام کرد در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادب بجائی رسیده است وی گفت
هیچ باادب بجائی نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی
بملازمت شیخ مشرف می شدم و بجائی میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت
بسیار کرد شاه نور مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول
قصار بود ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معائنه کرد و گفت بابا تا کی چوب را
بر چوب زنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید او را
خلیفه بود در انباله شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد و از
شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن و نسبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی
بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا
با براهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که وی هیئت بطلب آن مرد بیرون آمد و این شیخ پیرک در آن
زمان سوداگری اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دهی است از بهار متوجه شد چون بسرپور
رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند
وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
منم آن ابراهیم خلیل که حکم لایزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت

واختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد و بعد از آن وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرموده عمل میکرد و شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود قصور و ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود و من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت در گرفت در گرفت
بمجرد این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالتی در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد و کرد و ریاضت و تجرید وی مراقب بود که
استخوان گردن او برآمده بود و شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایات است می گفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود و همیشه در تشویش و تاسف و استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زائل نمی شد و اگر کسی استغفار پرسیدی طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ علاء الدین نوربخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود وی نیز بر سبیل امداد وی نیز اظهار آن نتوانست کرد و پیش شیخ پیرک آمده بمجرد دیدن گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن بمجرد فرمان شیخ گفتن وی از وی خاطر دور شد این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل
زمان دولت اکبرشاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرآبادی مرید شیخ میناست بزرگ بود و حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بفقر و تجرید او نیز بطریقه پیر خود حضور بود
و مولع بود و لبو وجد و سماع عالم بود بجامع شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و نزد وی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بطرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هر جا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و فقها بخدمت پیر وی عرض میکرد که
معلوم شدگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه حوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس مولانا از برای چیست فرمودی که بابا نه دیانت است که با وجود

علم ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پیر خود حضور و مجرد زیست و شیخ مبارک سندیلیه که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود و او مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مردی بود و از انبساط با صفای روشن ایشان
موصوف و با احوال ایشان متحقق و در لباس و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیلیه بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود و در هنگامی که بامر والی عهد درین دیار تشریف آورده بود و بغایت
تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و بعد ازین بسال که نهصد و اند و شصت از عالم رفت
رحمة الله علیه شاه سید و در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد ازان جذبه عنایت
در کار او کردند هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار درباخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری رسیده
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد ازان که جامه فقر
پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید والهیه شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
گویند ازان باز او را سید والهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار هست
از انجمله این بیت است دل گویدم سید بگو احوال خود یکیک بر وی آمدم که خود منی با او سید بگجا گفتار گو
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه سید و هر سه جامه داشتند یک قبای که پنبه دار همراه بود
شیخ حسام الدین آنرا شسته ساخت آستره را یکی داد و ابره دیگری و پنبه را خود پوشید در مستی افتاده بود و از میان
خود برنیست و سر هر سه برهنه بود و هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای درختی پیچیده پیش
آورد حلوا را قسمت کرد و برگها را هم پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در فتح پور مشهور است
که نزدیک کره مانکپور است راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری هست بزرگ بود و صاحب
نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات
کرد و نیهد علی قدم آورده بودند یکی سید شمس الدین داد در زمین هیوات سکونت کرد و لقبیه از اولاد او در انجا مانده اند
و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او ست بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار لطیستان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب وی گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
ولیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاهر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه ... قدس الله سره راجی سید نور رومی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را غشاوه حال و مشغولی باطن ساخته بود و نیز در مانکپور است وفات
او در سنه ... شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی بتحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل
علم در طلب دامنگیر حال و شد و بصحبت درویشان افتاد نقل است که وی بعد از آن ایام کتاب فصوص
الحکم پیش از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود در دل زمی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نمودی این مسئله را بر وجهی خاطر نشان علمای ظاهر نواند شد تقریر نمودی موجب
انحلال عقده اشکال مولوی گشت و از منع که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم در آن ایام آوازه مشیخت
و بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در لقیه اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارادت او در آمد شعر گوزنیره آنم که باین جاذبه شوق تو
رخسار ترا ببینم و بیتاب نگردم هو اول کسیکه از علما در حلقه ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورد نقل است که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
تعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو درینجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت وی شده قدوم او را باینجا بالتماس نمودی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر سوکند این حال شد او را باگره آمد مدتی در اینجا بود و بعد از آن بدهلی رسید و در کوشک بجی
منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت قبر او و اکثر از
اولاد او در اینجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و ثلثمایه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جمله آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد سوال سالک چیست و سالک کیست تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست منزل چیست مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
و رفتن حسی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

و این سلوک و انتقال را در مرتبهٔ نفس تزکیه می‌نامند و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیدهٔ
ملکی و از امارگی بلوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آنست که آئینه دل را از زنگار رسوم و
علوم دنیا و میل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشه ما لا یعنی مصفا گردانند و تجلیه سر آنست که سر را از اندیشه
ما سوای الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را به سر
خود راه ندهد و اگر چیزی بیکبارگی بگذرد بنفی خواطر نفی کند و تجلیه روح آنست که بنور مشاهده حق و ذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گردانند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رساله لمعات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرموده الشریعة الاتباع و الطریقة الانقطاع و الحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة الانقاد
و الحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک را ابتدای حال حس است و در توسط عقل معاد است و
در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آخر او نه رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز تسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ۵ تو مستحق نظر شو کمال و قابل
فیض شو که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض بود و الیه اشار صلی الله علیه و آله و سلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن ۵ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست ؎ زین دیار از آن سبز
خوشم که گر گاهی نسیم بوی تو هم زین دیار می آید و این اشارت است تجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و
وصول بحق عبارت است از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرت تمام
دارد بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد و سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگری بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسله ارادت راجی حامد شد در آمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت طالب علمان
بر باد داده اید فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو یار فقیر
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بود و ندانسته بر کرده با خود درست
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت کرد که متضمن ... رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیه
شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد شارح است بزرگ بود صاحب ...
الریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل و متوکل و متورع و
متبرک رحمة الله علیهما شیخ بهاء الدین جونپوری از مشاهیر مشایخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است
در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دارالخلافه گجرات
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین در ان ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی
دل او بر وی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای اعلی آورد و ... که بصرف
ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاجت شود باز بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرض داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر هست این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بر وی دل خوش شد و از نسبت باطن او
بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافت
بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت
که پیر تو در بن شهرت و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین دل بملازمت شیخ محمد عیسی
بست بعلاقه سابقه ازلی بمعتقدان او در آمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف ناشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی هست که از گجرات بقصد حج خواهد آمد
در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد ... خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه ... شیخ بهاء الدین بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبه جید است که از سرکار مندسور است پایه تخت عالی
بعضی از ملوک مندو در ان دیار رفته او قادری بود و نسبت شطاری داشت و رساله ایست که در ان جمیع انواع اذکار

و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که لقن الشیخ ابو
والارضیین الشیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی نفعنا الله به الشیخ عبد الرزاق و لقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخ الی الشیخی و
مرشدی سید احمد الحلبی القادری الشافعی و الشیخی لقننی جمیع الاذکار الیسبی الحرقه والقادریه فی الحرم الشریف تجاه الکعبه
جازلی اجازه مطلقه بان جیز من یستجیزنی و البس من یستلقن منی نقلست که او در حال استشمام روائح طیبه چنان
ذوق و حالت دست داد که نزدیک بانزاق روح بودی گویند که شخصی در حالت لقا الله تعالی لبیه پیش او آورد بهر ان ذوق
وصال یافت و کان ذلک فی احدی و عشرین و تسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند
فاما سه طریق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است
روندگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل
اخلاق ذمیمه و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق
سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این ازان دو طریق اقرب الطرق
الی الله است اصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها
و متاعها و شهواتها قلیلها و کثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن الشهوات
النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوا و الانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو
الخروج و عن کل داعیة تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب و لا محبوب و لا مقصود الا الله هفتم صبر و هو
الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بالدخول فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام
الازلیة و التفویض الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج و عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم
مراقبه و هی الخروج و عن وجودها و قوتها کما هو بالموت و اسمای ذکر بر سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک
چون صفت رعونت و درشتی را در خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار
یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و
تواضع و خاکساری در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همبرین گونه گری مشغول
گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نبود و نه در تلوین است پس صدم مقام تلوین و تمکین ذاکر در
ذکر اسم الله است که اسم ذات است نبود و نه نام اسمای صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است چون بذکر
اسم ذات سه دارد تا بلفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو
شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقا یابد پس مرید صادق را بای ذکر هر گز دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بروی کشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
درین منزل فتح شود و هم دران رساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی
آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد درود و طریق است یک طریق اینست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمد را در چپ
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم اینست که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمای ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندا را از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هو الحی
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادای الظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه اینست که هر کلمه و آیتی که در کلام مجید
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کنند
کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شی محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش
رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات فحسب پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد
و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة والخواطر الخناسیة والهوادات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرة الصمدیة
فارغا عن غیره وانه قیل الفکر افضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را صاحب
دل گویند **شیخ بهن شطاری** از اولاد شیخ عبدالله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
مشیخت و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله
بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا عماد الدین غوری**
از مشائخ دیار نارنول است آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور همراه سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل است که وی در عنفوان شباب کسب علم نکوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین
آورده بود و مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تأسف خورد و او را ازین
حال منع نمود و تحسین و عبرتی بحال او نداد یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خوردی این کار نکرده بود دستی در شباب بنفیانده نمود ملازمت روضهٔ شیخ محمد ترک که در
نارنول است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی و از ده سال همین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب گرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی
وی طالب طریقهٔ اجداد خود بود علم دلفوسی درخواست گفت برو کتابخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم
درسها حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را بر روی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقول است که
[illegible] این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود و کمال اتباع داشت پیغمبر سنتی از
[illegible] المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک نمی کرد فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و آین مولانا عماد از
[illegible] مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
[illegible] چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری کند و معجزه نماید تصدیق
[illegible] مولانا عماد بر فور گفت که گر معجزه چه میگوئی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله علیه
شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون بمکه مبارکه رفتی یک تبر و داس در سینه همراه خود گرفتی در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی
از نذر و فتوح که کشیدی خود را به بزرگی ننهاد اختی کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود و اما پیش
مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و
گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضهٔ شیخ بکن اول مقبرهٔ شیخ
محمد ترک چهار دیواری بیش نبود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه و هم شوق نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدر الدین کهردلے
و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد گو برود و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر در سینه که

بکمر بسته بود بجنبانید وگفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تبسم کردند و اورا بر کشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن بازگشتند مقبره او بیرون شهر نارنول ست نزدیک براهی که بجانب هرسور رود رحمة الله
علیه مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر
الحسینی الجیلانی ست نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از انجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلده اُچه توطن فرمود دیگبار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقه ارادت او در آمده غایت مرتبه بندگی و اخلاص را نسبت بجناب او مرعی داشت
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش بمقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده ست و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از انجاست ه رندیم و قلندر زنیم و چالاک ٭
مستیم و معربدیم و بیباک ٭ جامیم و صراحییم و باده ٭ دردیم و صدفیم و بحر و خاشاک ٭ والی ولایت شش و پنج ٭
حامی بلاد وهم و ادراک ٭ مجموعه راز عالم دل ٭ منصوبه گشای سر لولاک ٭ بگذشته ز خویش سایه کدورت
بگذشته ز عشق چو سر خاک ٭ آئینه صاف با غل و غش ٭ صافی دل و پاک رای نسکاک ٭ گر صاف شوی پاک
دایم ٭ مسگو می چو قادری تو ناپاک ٭ ما بلبل بوستان قدسیم ٭ شهباز سفید دست التسلیم ٭ بیت اخیر
تلمیح ست بوراثت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیرا که باز اشهب ست یکی از
القاب آنحضرت ست که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیده قطبیه فرموده ست شعر انا بلبل الافراح
املاء دوحها طربا و فی العلیاء باز اشهب ٭ مقبره مخدوم شیخ محمد در اُچه ست رحمة الله علیه و اورا
سه پسر بود شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه

ودر زبان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجائبها و اشعار مشعر ثنا
وسید مبارک سید عالیمقام بود واز ایشان خلفی ماند که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره واحوال باهره ومقامات علیه ومناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت
ونوری لامع وحالی باکمال وکمالی فوق الوهم والخیال بسیاری از عصاة وکفار بمشاهده جمال ومعاینه کمالش بسعادت
توبه نصوح میرسیدند وبشرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
و در کمالات تابع آنحضرت ولهذا او را شیخ عبد القادر ثانی ومخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
وکدام درجه حال ترا ازان باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
وترفه نمودی وباسباب عیش وطرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تغنی ومزامیر همراه ایشان
می بردند ودر آخر حال که بر سجاده مشیخت ومقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی وقعود بر وی نمود
ومریدان وطالبان را نیز ازان زجر ومنع میفرمودند واگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بکا
وانزعاج او را دست میداد که قریب بزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
آچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب وآوازی غریب می نالید وفریاد می کرد درویشی دران بیابان
می گشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل وعلا همچو این دراج بنالد وفریاد کند
او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد ودل از تعلق ماسوی سرد گشت وهمچنین روز بروز اسباب جذب وآثار شوق
وانوار محبت بروی فائض ونازل میگشت تا بکلی خاطر ازینجانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر برید
تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد واو را بحضور خود طلبید وعتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دید که می فرمایند عبد القادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه ونسبت توبه او
موکد ومقرر شد ودست از جمیع مواد لذت وعیش باز داشت وهمت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر
وآلات تغنی بشکست وجانوران شکاری دور کرد ومخلوق شد وبسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
دمی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بحضرتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و سایر
مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که مارا باینها حاجتی نمانده است هرکه میخواهند بسپارند سالها
هم برین حال میگذرانیدند و هرچه از دست غیار از شدائد روزگار میرسید صبر میفرمودند نقل است که یکبارگی
بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فایض النور مشرف سازند عین سعادت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند از آن حضرت در جواب نوشت س هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
سر انچه بر سر ما میرود مبارک باد * بسکه خلعت سلطان عشق پوشیده است * بگلهای بهشتی کجا شود دل شاد * و این واقعه
مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است بتعین لنگر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت س چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بود * جز فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم * زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم * و بعضی این حکایت را نسبت
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم نقل است که ایشان را در ابتدا احوال اوراد
و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
استغراق صحبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرایض و بعض رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود
بعد از ادای فجر تا اشراق در حجره مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین مابین جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد وقتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته
بودند بمردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که دران وقت روی نموده است دریابند
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن
فیضی برسد شما تقصیر کردید نقل است که روزی قوالی بحضرتش آمد فرمود برو و توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق راه همت بر سنگار صورت نه بست یکی از امرا آنگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی کارگر آمد برخاست و سر برهنه شد و از جمیع معاصی توبه کرد از نشست بعد ازین تنها گریه
و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او برآمده است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بعد حال با دعطا فرمود **نقل است** که یکبار در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شد و وبای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضو طهارت ایشان رسته بودی دفع
و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که بهر علتی و مرضی
که بر سانم شفا الی بخشند و دیده واین خاصیت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
و از عجایب کشوف و غرائب خوارق او آن است که میگویند یکبار در اچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث آن بیدرد و هلاک تواما ن بودند و اصلا تخلف در ان وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یک دست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را بسته به فرزندم عبد القادر برده و بشارت بده مردم را که هر جا که این نی پاره را برسانند و دو
بار قل هو الله احد بخوانند حق تعالی بتجلی الحال اثر شفا پیدا گردد از انجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والدهٔ شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود بنت
شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفی الدین کازرونی خواهرزاده شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اچه و عمارت او از سید صفی الدین شده است و قصهٔ آبادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شو و هر جانب که آن اشتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سر زمین
که اچه در آنجا است رسید شتر بنشست و بر نخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اچه
آبادان ساخت گویند که زمین اچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الان آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
است و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بشیر خواهد بود و این شیخ ابوالفتح جد ما در بندگی مخدوم بسی متبرک و عالی مقام بود و در تسخیر جن و جنها آن
ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او در شهر جمادی الآخر
سنه اربعین و تسعمایه و مقبره شریف او در مقام اچه مشهور است یزار و یتبرک به و مخدوم شیخ عبدالقادر را دو پسر
بود بزرگتر شیخ عبدالرزاق صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم و سے
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود و در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون که خبری از
بدان حدود در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت آن
لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخیت مشرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمایه و دیگر سید زین العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والد ایشان صاحب حالات
و واقعات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم
بودند شاه اله بخش برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش [?] با خلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان الله پیوست رحمة الله
علیه و علی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و هیبت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا وی
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر او را حاصل بود ولیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده و سے مرید جد خود شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و شیخیت و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که با وسے دم مخالفت زدی کار
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد [?]
و [?] و شیخی مشکاة مصباح الاحدیة مراة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاطهر و
الاقدس الاظهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفویة و المتخلق باخلاق
المرتضویة الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و [?] لوازم
و توابع این امر شریف را از اشغال باطن او و [?] ظاهر بود می تفویض فرمود از جهت [?]

حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نقش معائنه فرموده و از جهت صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود گان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمائه و دی سلمه الله در خلق و خلق وارث حضرت نبوی ست صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قادریه ست و او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه و را نسبت طینی دیگر دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی الطریق کشف قبور بملاقات نموده بشرف بیعت وی مشرف گشته ست و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه ست و در حسن صورت و سیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من راه احبه را مصداق ست و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصداق نور الله العالم بنور جماله مادام یقال اللهم صلی علی محمد واله اجمعین شیخ داود مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی ست صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده و از هواتف غیبیه بشارات لاریبیه شنیده و ابتدا ر حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در ابتدای تحصیل علوم قائد توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گرفته بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکه برکوع رود و گاه تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده بهمین نهج آنچه از عبادات اشق و اخص بودی اختیار و التزام نمودی چند سال در بیابان بهمین طریق گذرانید تا خاطر خطیرش از جمیع هواجس و تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن نفیس مواطنش رخت بربست آنگاه داعیه اقامت انابت و بیعت که طریقه مسلوک مشایخ طریقت ست متوجه بجناب اقدس شیخ از آنجا که کمال حال و صدق طلب و استعداد او بود تعلق سلسله علیه قادریه و نسبت بدین عظمت این خاندان عالیشان اشارت باشارت بی دیگر متوجه شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت آن که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و نعمت خلافت مشرف گشت نقلست که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده ست یا بدر آمدن محبوبی را انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکات آن آغاز کردی و فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل من میوزد از نفحات الهی باوی همراه بیشتر

احوال بجانب عراق نگران بوده و این معنی مبنی از نسبت معنویست که او را با آنحضرت بود رضی الله عنهم شیخ قطب عالم
میگفت که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه و غلظ نصیحت از خدمتش بخاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقهٔ مهدویه دارد و بمجرد این خطور بسابقه تقریری سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقهٔ ضاله مضله است مثل ازو
پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده قبل
مرتبه ذکر و سماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داؤد شیخ ابو المعالی است که بغایت متناسب عالی و قدر رفیع
دارد و در ریاضت و مجاهده می‌کوشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیر صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین مشتمل
ملازمت او بسیار است ادام الله تعالی بمیه گردد و وفات شیخ داؤد سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت شاه
متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرگره ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عامه
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید ابدال سلسلة الشان منتهی میشود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله
سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه الشان برپا داشته‌اند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر درویشان خانقاهی گی و نیاز
بملازمان میر سید اسمعیل حکایت میکردند وفات او سنه ... و تسعمائة و قبر او در ... است که بعضی تقریبات آنجا نقش لفظ بوده
بوده‌اند رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق
میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضر آباد رخت اقامت
نهادند نی هم بوضع فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع و مستقیم جگر گوشه خود
در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار رو وقت اتفاد و قبولی تمام و شهرت
تمام نصیب او شده و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی در دلشان اهل نیز تجرید معتبر
انتساب میجویند و از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب اخلاق
و تبدیل صفات موفق شده و داخل درین زمان در زمره درویشان سالکان متحیر و ... در سلوک این طریق راسخ
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا تا ثالث ذی القعده
سنه اثنین و تسعین و تسعمائة هم بسالوره آورده مدفون ساخته‌اند رحمة الله علیه آنچه در دیار مشهور است اسلاف

انتساب باین خاندان عظیم الشان از ندانهاست که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت
عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است
و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دیگر
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظهٔ این نسبت عالی با ضمیمهٔ غرائب اوضاع و اطوار او و عظمت
صورت و استغنا و هیبت و قوت و اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد و با اظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
شدند سلطان ابراهیم مذکور را درانزمان غدغه از جانب ظهیرالدین بابر شاه بسیار بود و وهمی صعب ازین امر
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرده مشغولیها نمود و چون مقتضی قضا و حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران مترتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در عمارتهای قلعه فیروزآباد ساکن بود و در عهد سلطنت
نصیرالدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقهٔ اعتقاد خود در آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز بتبعیت بادشاه خود طریقهٔ بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت
می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید بزرگ
عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
ولایت شعار و منتسب بکار و در صنعت انساب بی نظیر وقت بطریق اهل تعلق و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد چند
کتاب و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و بسی همت عالی داشت
بستی در کابل اقامت داشت و نصیرالدین همایون بادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید ابوطالب از اولاد بعضی
سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مألوف برآمده در
اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صاحب نسبت شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد با استماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را
چنین سبب بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافر اند
و از کشمیر بیگانه آمده در مردم چنان انداخت که ایشان اکفای ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
ما را خویشانند از شرفا و عرب اگر ایشان درینجا بیایند شاید که بطلب قرابت و وصلت [illegible]

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات تحابب و تواد تقصیر نکرد و التماس
نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت درجه
اعتبار بضرورت و همخانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افکندند بعد از سالی بسید
ابوطالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد گفت که
ما فقرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را از این معنی معاف دارید و همین اثنا شبی این هر دو سید را
را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان
را با آن جامهای خون آلوده و علمهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد
و بر سر خاک نیفکند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نکشید زبان وقت بتصور این قضیه پر مشقت
باین ابیات مترنم است ع باز ای فلک بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و رنجه حسین کربلاست
باز این چه کوفه این چه فرات این چه وقت + عاشور نیست ورنه قضیه بعینها است + این زهر باز با حسن
مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت است + باز
این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز اینچه
فتنه در سر کون و مکان بجاست + باز این با اهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بجان اندران همه ستم
که خواست + این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + و این داغ خشک را دگر از برگ پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان در حرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردند آن قبرین در و بزرگ زیارتگاه خلق است و کان ذلک
فی سنه خمس و خمسین و تسعمایه بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم ملکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرانی و شیخ فرید
که ده هزاریان صوبه دهلی بودند تفحص احوال حاضر آمدند او منکر بر آمد و گفت این کار من نشده است و برضای
من بلکه بوقوف من هم و رنیافته دزدان در خانه در آمدن و اهل الله را هلاک کردند و خبر باسلام شاه رسید او اشارت امعان کرد
که مسئله شرعی درین باب چه باشد بر آن عمل نمایند جمیع علمای فلاک دور و دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود ضیا به در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید
آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از قصور این مصیبت ـــ او به سر انتظام می و بعزتی و بیچارگی اهل بیت

او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان
دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام
معرفت مفارقت کند بازگشت او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
او بآسمان پنجم خواهد و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
رسالت مفارقت کند بازگشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند بازگشت او
بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است آهی یکی ازان مقام که نزول میکند
بهمان مقام که نزول میکند و دایره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود تا آنکه بمقام ایمان نیز سه بازگشت او بآسمان
نخواهد بود بدانکه گفته اند که مراتب خلقی اند نه کسبی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم است اگر مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی یک از مقام اول خود درگذشتی و بمقام بالاتر رسیدی ولیکن کسب من غیر نبی بمقام
نبوت رسیدنی نیست و مقصود از سلوک نزد یک این طایفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده
اقتدا از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه مشاهده بروح باشد نه بجسم و دوم مشاهده که بروح
و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبودند پس
ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح
یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس ما به المغایرة غیر ما به المشارکه بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است
که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس
اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت اند و از غایت
دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون
نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که
مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون درینجا مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر درینجا مفارقت نکرد و علم
و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درینجا مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر را دانستی باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجائی رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند باز گشت او بنفس
فلک الافلاک باشد و اگر نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است باند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجای
نرساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رساند و هر که عالم صغیر را
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نماست
من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود و چون درین مقام مفارقت کند ابدالاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی حدی نیست اگر آدمی هزار سال مستعد
باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی مشهور تر
از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی باشد در حشر گاه و چون شیخ عبدالله بیابانی پسر مولانا سراج الدین
از زهاد وقت بود و بغایت تجرید داشت در ابتداء احوال تزوج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت و فراغ
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود هر چه گفتی بصیغه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال اهلی بود ملاقی ذکر نقا
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا
پادشاه عهد قومی اسیر کرده بود و دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و با پادشاه گفت که
سادات را بگذار پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی
بعد ازان آمده برفت و پادشاه آنجا آمد وی را دید و چیزی پادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا بانها کار نیست
بحاکم فلان دیه فرمائید که در فلان بیابان مرا جای بدهد و تشویش و ظلم نکنند هم در بعضی قریات مسند و مقام کرد آن
قبر او هم در آنجاست رحمة الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاح سیاحت بسیار کرده بود و بعد ازان اچه سکونت کرد گویند
که وی چهل و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که آثار و خوارق عادات او بوجود آمده و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار
بود از کفر بسوی اسلام و سبب کفار را بعد از عرض دین اسلام را بر دو طاقت نماند و در قبول اسلام بی اختیار مسلمه
کفار زنار پیش وی آمده و مسلمان میشدند و گویند که این سید در بعضی اولاد او نیز صحبت بوده و گویند بعضی ازاولاد او

بدعتها مبتلا شدند و اختراعهای عجیب پیدا کردند و بچیزهای غریب منسوب گشتند والله اعلم و این سبب [illegible]
سلسلهٔ او شد وفات او ششصد و نود و [illegible] و قبر او [illegible] از آنجمله است **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی
از پایهٔ فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته رسیده و وی در لقمه بغایت احتیاط می‌نمود و در زمین خراجی زراعتی
و خراج میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بجائیت منحصر
بزر سیاه که بخورد آخر کار بهمین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود
از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیای خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین
امنوا و کانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلیم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل نموده
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است تا سبب آن چه باشد و عادت ایشان این بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حوالهٔ او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا
بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم کردند که در گرفتن آتش خس از خانهٔ همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقلست** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و ندانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد و ایشان بهای کفشها را آن شخص
نداده نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیای خود را از ملک خود برآورده‌ایم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید در
حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که از آن وجه
بیت المال ساخته‌اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را
پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق **نقلست**
که طریقهٔ شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق
امر معروف و نهی منکر بجای می‌آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان ساختی و میگریستی شخصی
بروی روپیهٔ فتوح آورد و او ندانست که این روپیه است گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این
از جملهٔ نقود است که مردم را بکار می‌آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الصمد قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آبای کرام وی از ملتان بدهلی تشریف آورده‌اند او را سلطان

بهلول بودی بدابا دی اختصار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود بصورتی ظاهر وعظمتی باطن داشت درادان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتدار سلوک اگر نماز میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود واگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فایده که بر ذکر یکساعت مترتب میشد زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود مینویسد یا هذا انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی رئیس العقلاء المجانین عبدالله بن یوسف القرشی وکان یعلمنی ما علمه الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان العلم لا یدخل فی التقریر ولکن اذا حصل لاسترشد یرشده قال ذلک لان القلوب فی کونها دیار الاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره نقلست که روزی بر بالا بام بلند که الان در پهلوی روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین واز آن هیچ آزاری بوی نرسید نقلست که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود مردم را از ین حالت گفتگوی بود چرا بنا حق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله رسید و خالی ایستاد و به پشت پای بزد و گفت برخیز و مردم را بر بام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدا را از مود که هر متاعی که در خانه هست بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را از وی دل خوش شد روضه شاه عبدالله قریب دهلی کهنه است مشهور بزار و متبرک به وفات او بیست و دوم صفر سنه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل و حال و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید صدرالدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست و لیکن مردم قدر آن دو نعمت را نشناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله علیه وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و وی سبحانه وتعالی بیواسطه بدان متکلم و خلق از آن غافلند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت و این سعادت را دریافت باز بوطن اصلی خود دهلی نبود و بعد از آن بتقریب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر

بودہی بدہلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و او را با شاه عبد الله
نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد خندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد اینچنین خواهد بود نسبت صحبت
او با وی بطریق تشبیه مناسب بحکایت مولانا روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دہلی قصد
زیارت حرمین کرد و کرات این سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته از بعد حج و عود نمود و وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت شیخ حاجی موافقت است و مقبره
در جوار مقبره شاه عبد الله است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیریست که اکثر قران ملکه تمام آنرا ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او
صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در استخراج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال و استغراق
وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است سخنی چند از وی
میرود تا کیفیت بیان آن کتاب عجائب بنکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله و اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن
والهاء والیاء اشارة الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وهو احمد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد
اشارة رسول الله علیه وسلم والمعنی بهذا التاویل کن یا عبد الله صورة متحمل بجمال الله فینتفع الناس بک ویکون
هذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحا و نورا عند الله بنعمة کانت له عند الله جل جلاله
وصلی الله علیه وسلم اذ نادی ربه نداء خفیا تکلم یا هذا ذکریا الخفیه استشفاعة لسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وهو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم وحوائجهم وهو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
وسلم وانی خفت الموالی من ورائی ویحتمل یا هذا ان یکون خوف ذکریا الموالی بان یتغیروا فی الانتظار لسیدنا وذلک
لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون اممهم بانتظاره کی یتبعوه صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب و آتیناه الحکم ای فهم الکتاب بان یعرف سید
المرسلین بالقوة هو التوجه لسید المرسلین علیه السلام وکان تقیا وکان یتقی الله عن الخلاف لمحمد صلی الله علیه وسلم
وسلام علیه یوم یموت ویوم یبعث حیا اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای وسلام علی محمد
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هذا الدین الحلو واللین المخلوط بالارز و هذا السکر المصری اذکر فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای واذکر یا روح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد خوبرو

في كتاب مريم روحنا فيمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان تحصل انوار دات في حب الله تعالى وحبيب المرسلين صلى الله
عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بان هذا انه يحتمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله ارسله بصورة بشر سوي العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رأت في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت له
في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بان هذا ان النداء لموسى كلمه كان
نعت رسول الله سيد المرسلين والنجو ايضا كان كشف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم
فيها بكرة وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو المجتمع مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله لي نورث له
تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم يعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا الى آخره ان منكم يا عباد الله الا وارد
جهنم الى آخره وعليه اكثر المفسرين قيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله
وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل
النار لان ابراهيم الذي كان نوره فيه صار ناره بستانا وروحا وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار
والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار بما نعيم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم بان هذا ان قوله
وان منكم الا واردها بشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك المشهد
المبارك فينظرون الى النبي صلى الله عليه وسلم ثم بعده ذلك لو عذبوا اياما ليثوبوا انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزادا الى يوم
العذاب نجح ذا بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين انشاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا
وخير مردا يحتمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر للقوم والبصيرة
له ومن سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بان هذا في الكلام على القاب من المحبوب ولكن في التعب لذات المحبوب
ذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى
وقد اعطاه خشية لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشأن جلا طلب محبوبه فلما جاء المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول للطلبات للتعب يا محبوبي ولقيه معانقة لقوة
شديدة والمحبوب ضعيف البنية يتأذى الظاهر ويفرح باطنه فلذلك خشيته كان الذي احلو اعند سيد المرسلين
وكانه لم يتعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين في امر باداب المتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقيل له اني انا ربك اظهارا للسلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان وفي الحبيب شهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب من الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان من الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضر وفي الحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين التكلم باظهار
السلطان للطالبين والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب الموسى والحبيب كان
مطلوبا قد طلب بالبراق وايقظ من النوم بلا وعد سابق سورة انبياء قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا
لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات و
هو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات
ومن في الارض والشمس والقمر الاية اعلم يا هذا ان الاية سجد الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله
صلى الله عليه وسلم ومن سمى المحبوب بين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم كحال الكرام كي يغبط ويغتبط
الكثر من انقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيما عامل الحبيب في كل كلام له نعمة
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر
ولا جبل الا سجد له فقال الله الم تر يا محمد خوب ... ان الله يسجد له اي يخضع وينقاد الله بان يأمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من احلى عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى اذ بوأنا لابراهيم مكان
البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو ... سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت ببيت الله تعالى والله اعلم التطهير ايضا كان تزكية
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم بانہ ان الآیة فیہ سر الله تعالی حیث قال الله یصطفی من الملائكة رسلا ومن الناس لم
یقل ومن الناس رسلا وتخالج فی ضمیرنا انه یحتمل ان الله اراد بالکلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا
هو سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ورسلا آخرین هم امثلة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فالمقصود من رسل الناس
هو واحد بعینه مع غیر اتباعه ومن نوره فکانه واحد فی الحقیقة والملائكة لیس فیهم هذا الامر بان یکون لهم احد هو سید المرسلین
وامام المتقین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر اعلم
یا عزیز ان الخیر کل الخیر هی متابعة سید المرسلین قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولی والفعلی یمکن ان توجد بغیر صحبة رجل من رجال
الذین جعلهم من جنوده فیسوق الیهم من کان له نصیب من علم الوراثة فی الازل فتمکن ان یجذب الله عبدا یجذبه جذبة
فیدخل فی الطلب ویاخذ العمل باقوال سید المرسلین ویطالع کتب الاوراد وحکایات الصالحین ولکن المتابعة الحالیة
لا تحصل الا بصحبة شیخ کامل وقد وجد بصحبته حصل له منها حال من احوال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قدر
طاقته فان الاحوال هدایا الارواح بحکم الالتیام وذلک انما یحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هی المقصود
فی وجدان علم الوراثة ولو ان احدا من الطالبین یصحب شیخا کاملا سنین ولم یحصل الالفة من الجانبین لا تسری احوال
الشیخ الیه ولو ان احدا من عباد الله صحب احدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة فی الله فی قلب کل
منهما فصار کل واحد منهما مفتون صاحبه استحق المرید ان یسری علم الوراثة من باطن الشیخ الی باطنه ویکون هذا الصحبة الیسیر
زاد العمر فکلما نیر او جبه فی الشیخ یزداد او جبه فی الله ورسوله والحب واحدة والحکمة فی سرایة الاحوال من التواطن
التواطن ان الله سبحانه وتعالی خلق سید المرسلین محمدا رسول الله بنفس متالقة رحیمة وکریمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه یشوق فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله سبحانه وتعالی الاطال شوق الابرار الی
لقائی وانی لاشد شوقا الی لقائهم فتخلق علی الکمال فکان یشتاق الی المشتاقین وکان شوقه اشد من المشتاقین
الیه یکون شوقه علی قدر مرتبته وشوقهم علی قدرهم وکان للنفوس امتزاج بحکم النفسیة فاجتمع الشوقان
شوق الحبیب وشوق المشتاق من الامة فی واد واحد وللقلب وجه الی النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سید المرسلین لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الی نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس الالٰهی
الرحیمة فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سید المرسلین فی وادی الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
صلی الله علیه وسلم فتمکن الاحوال فی قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغیره بهذا الطریق المذکور ثم لغیره ثم ثم
فتم فتم الی یوم القیمة فهذا السبیل یجری بکرم الله تعالی ما اخذ المشتاق من المشتاق با الصحبة والالفة فالحرقة
للصحبة للالفة والالاسطلمة والنعمة للذة واللذة للوصلة والی ابدا الاباد ولا منتهی زیادات الوصلة

والواعها وثمراتها ولایکاد یدخل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنه خمس عشر و
تسعمائة واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر وتسعمائة وکان بین الشروع والاتمام ستة اشهر و
عدد من الایام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد در عهد در زمان سلطان
سکندر از مکه معظمه تشریف آورده و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالات و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم
نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا اسند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش
دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر
آوردی غیر طعام مهار دیگر که در وقت معین پختندی **نقلست** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف از درویشی
سخنی شنیده ام که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه برآمد و من دنبال او کردم
برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند **بیت** دست باید اگریبان می کشد * من بی دست و گریبان شدم
این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سالت بنجار الفت قرابتی واقع شده بود
گوشه خود در الشیخ هزیر بن شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین و تسعمائة و قبر او هم در جوار
مقبره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمة الله تعالی **شاه احمد شرعی ترک** دانشمندان متبحر و درویشی کامل بود
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار چندیری توطن داشت و کبیر السن بود و وی در جواب
ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد **شعر** وجماعة سموا هواهم سنة * وجماعة حمر لعمری موکفة
قد شبهوه بخلقه فتخوفوا * شنع الوری فتستروا بالبلکفة * **شعر** عجبا لقوم ظالمین تلقبوا * بالعدل ما فیهم لعمری معرفة
* قد جاءهم من حیث لا یدرونه * تعطیل ذات الله مع نفی الصفة * وفات او در سنه ثمان و عشرین و تسعمائة
بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه مارا که بنسبت ترکیت منسوب اند با ایشان پیوند و قرابت
درست شیخ الغنی سبتی که از قدمای سوالی این ست و متشرع و متعبد شاگرد شاه احمد ست بعضی تصنیفات
و مسودات شاه عیشی او باشند در اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکنند میگویند که در وقتی که در ملازمت
ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان بود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیری انداختند بر
نشانه رسیده بود گفتند اگر بگویند هر تیر که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر بهمین روش انداختند بعد از آن گفتند
که تیر با ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر یکدیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل و عورت از آیات
حفظ الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم نجوم می کشیدند و حاجات مسلمانان را می برآوردند
تسبیحی داشتند دانه اول از وکه میگردانیدند بادشاه را در جلیش می آورده دیگر در عزیمت دیگر در سوار

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسد روزی که ایشان
بحضور رفته بودند یکی از غلام بچها که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع
که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بگردانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد دانها میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانهٔ
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر
روز معهود آمده بعد از ان معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را که بیجا اتفاق گردانیده بود و این آمدن
بادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی** در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار
و اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی از نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی
گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده
و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه
اربع و اربعین و تسعمایه و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و صاحب حالات و وجد و سماع و
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او
مشغوف او را کتابی هست مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد
و بندگی بادی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمایه و شیخ عبد القدوس
را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ بهوره بود در اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبه الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه رحمة الله علیه و شیخ
عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از انکه از آنحال
فرو نشست شیخ عبد القدوس یکی از مریدان و خلفای خود مثل شیخ عبد الرزاق مینمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود
این مرید شما در پای شما می افتد شیخ عمر بجا و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو بجا مرعی گردد و از جمله خلفا
وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد و آله بعدد و اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متبحر و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و مشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد و یکی از نبایر او شیخ
عبدالنبی بود که تحصیل که بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه چهار بار حرمین شریفین و پیش بعضی از فقهای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی عود کرده و به تزهد و تقشف منسوب با پدر و اعمام بحث
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در باب آن رساله در انکار
سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در ان زمان
صدر می خواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی و سبعین و تسعمائه
بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا الله سبحانک انی کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از انچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت در آمدند با شراف و افاضل کمتر از مرتبه ایشان سلوک بود و هر کس
بمزاج او راست نشد و بسیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب
بعضی حوادث بادی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین و
تسعمائه و او را و مولانا عبدالله سلطانپوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زمان افغانان تا این
زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم متانت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود
بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها باهم متنازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اثنای طریق و نه در ان مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صورت نه بست آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فاما مخدوم
الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمائه و شیخ عبدالنبی باز
بحضرت پادشاه آمده فی مدید در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنه اثنی و تسعین و
تسعمائه شیخ عبدالقدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبائع این جهانی امتزاج یافته و پیکر وجود

در مرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات الله اند انشعاف سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او
بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و تواتر آتش گرسنگی خواتی و غذائی از آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم
سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذاتی است در مقام صور مختلف بهائم و علوی انام جمله خاص و عام راست که چون بحر
محض بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان
حضرت احدیت تجلی انشعاف که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات
از جمال و جلال از کریمی رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی در رحمانیت و ربوبیت سر زد در هزاران تجلی
موج بر اوج زد در جست استعداد و مظاهر کون الماء لون اناء نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله
و ولی الله اینهمه اسما او ست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این
مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی است اما
از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی انشعاف عالم معقول پدید آمد و آن عالم ملکوت
است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور پیوست اما
مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر
نیز برنگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی
انشعاف عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور بتمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و العروج و ان الی ربک المنتهی که
بحر محض وجود صرف بوده است انشعاف بدان سبب که جوش سوز عشق بمقام فاحببت که در کتم ذات
سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را العلم سپرد و علم را با معلومات
در سر ذات که بحر صفات است سپرد و ذات را اینجا از صفات دانست و صفات داشت را کسوت ذات
ساخت و وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط
در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآراست
الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش نهاد داشت تا بدان سبب
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوشش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و ما را از دیار
عاشقان برخاست تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب بر جای جهان تاخت و
مدام در محبوب سیاه و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر و رنها دنیا و افتاده است و آن

تیزتر و گرم‌تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیفت را لطیف رساند و مقیدها مطلق نشاند از انسانیت را از
حیوانیت برآمد که از گرسنگی مردم بحد اتعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی
دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود
تجاوز نتوانند کرد و این کار کار آتش است و باز بار در درد محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق
خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال ؎ عاشق حسن خود است
انی انظر بحسن خود با خود تماشا می‌کند شیخ امجد دهلوی در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانه
خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن
برآمد با بلی رسید هایل قدم در آن ورطه نهاد و جان بهلاکت درداد مردی از آب سر برآورد و او را از آن
مهلکه نجات داد و بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بسوی [illegible]
خواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه شیخ ادهن دهلوی
جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متعبد
و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار والد فقیر میفرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان
باشد الا ایشان همان آداب و اوضاع که در میان مردم می‌بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دائم بذکر الله می‌گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لایح
بود و اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بود که
ایشان را بحجابت خویش خواند قبول نکردند و سه مرید مولانا سمار الدین و شاگرد میان عبد الله طلنبی
است رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مقبره او جانب غربی حوض شمسی است شیخ
یوسف قتال مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و او مرید قاضی جلال الدین
لاهوری است که صهر او بود و چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او
در آنجاست ریاضات می‌کشید و مشغول میبود و بهدران اشارة مردی که او نیز جلال الدین نام داشت بیعت خود
نعمتی پیش او بود و بر وقت او رسید او طالب بود بر در ارادت منتظر گشته هرچه آن درویش فرمود قبول
نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه

ثلث وثلثین وتسعمائة مولانا شعیب عالم عامل و در صورت وسیرت ملک مثال بود و در وعظ وتذکیر
بی‌نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی وقرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بار گران
بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی واو در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات عجائب
شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند و والد
ماجد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلدهٔ لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه
کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود نقلست که مولانا منهاج
در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی وتمام شب با مطالعه پرداختی
و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی تا بهمین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و فضیلت
بار آنست قرابت بخدمت مولانا قریبست نقلست که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی
حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و
تذکیر مولانا ترک تعلیم وتدریس وتذکیر بیکبارگی بمصلحت وقت خورد ندید گفت من دهی ام محنت طلب کشیده و علمی بدست
آورده امید نجات آخرت در طریق داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری لفرمائید بدان مشغول
باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کردد و اهتمام دارم درویش لاابد بر شیخ یوسف قتال
رفت و او چنانکه معلوم شد با متثال امر آن درویش برخاست و هرچه بود در همان رفت وفات مولانا شعیب
در سنه ست وثلثین وتسعمائة وقبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحا و اخیار
زمان سلطان سکندر بود رحمة الله علیه بجانب شمال ملک زین الدین و زبیر الدین ایشان دو برادر بودند
از انجبای روزگار و صلحای است از مردم سلطان آبادی ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی
انتظام داشتند محاسن اخلاق ومحامد اوصاف ایشان فاتر در گنجد زین الدین از وکلای خانجهان که از بنی اعمام سلطان
سکندر است انار الله برهانه بود چون سلطان را با خانجهان مذکور مزاج محبت وعنایت انحراف پذیرفت و از جهت حفظ
بعضی قواعد سلطنت وملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش کدورت باو مصلحت ندید هرچه از منصب او که لائقة
دوازده هزار سوار بود بظاهر هم بر وی مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرمود و در کلمه نبخه خاص خود داد
نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و بهر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بهیچ اطلاع
نباشد نوشته بود که بعینه نه خصه و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته نشود هیچ کس را با وی کاری نیست از انجا
که توفیق بر خیرات ومبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و ابنیه

صلاح وتقوی و خدمتکاری اکثر مشایخ و علمای وقت برابر ایشان مجتبی درجوعی بود زیر الدین بخدمت ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار به تجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می‌شد و گاه در قریاتی که در حوالی دهلی حواله
دار و تملیک گرفته علما و صلحا و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و
تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود و او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از
عرب و عجم بعضی به سابقه استدعا و طلب وی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن اینجا را اختیار کردند
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می‌شوند از آن قبیل اند و بالحقیقه محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند که اگر تحمل
سخن املا کند مگر وقتی دیگر انشا کنند تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت در ایالت اربع و تسعین و ثمانمائه و ارتحال
او بعالم آخرت ثلث و عشرین و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال نقلست که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در رحلی میساختند تا بسینه آدمی بلند و در روی قرآن می‌نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد برمیخاستند و
تا وقت چاشت در منزل او خبر با شارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که
ویرا شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چند من برنج قبولی می‌پختند که بر هر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکهزار تنکه زیادت
میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار
مبلغ میشود با آن ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود نقلست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند
و هر روز چهارشنبه التزام عملی که اثر او در استجابت دعا اثری عظیم و شهرت دارد کرده را حق سبحانه و تعالی
شهادت نصیب ایشان گردانید و عاقبت محمود ایشان شد که ایشان شهید گشتند و شیخ زین الدین را در سنه
و هشت عشرین و تسعمائه یکی از غلامان ناقص در حمام در شهر که بدان جا دست لسبحر داشت زهر داد و شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه و مزاری
جای متعین و بی بدل است و از میان عمارتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و جای قبر او
آثار رحمت قبول لایح و واضح است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و جامع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در اوایل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را
پدر او یتیم گذاشته بود بنا بر استعداد و قابلیتی که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلبت [?] شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
هست مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته جهات صورت و معنی در ذات او لقیه [?] یافته بود در محافل و از مجامع ایم [?]
امور تعایب [?] دلیر بود و کمتر کسی را از اکابر در مجالس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
ست در پیش بابر پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + است کز بنگاله تا [?] کابل لشکرش + و بنام همایون پادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب القبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام [?] خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت تره [?] و لطیف بحضور خود ساخته بود
و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه
در سالی که همایون پادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعه مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود در پیش پدر
محبوب تر و بدل آن نزدیکتر بود و نشاء [?] غریبی داشت و ظهوری عجیب در گوشه فیض و حالتی بود شعر را در تبه [?]
می گفت و بسیار بتکلف الحق اگر باینقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر
طائفه سرّی داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی
او زیاده بر همه بود و در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را که در سراپرده
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود و با این همه از معنی فقر و فنا و
دردمندی که سرمایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و بهر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکه
پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای
فانی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه وفات او در سنه تسع و خمسین و

تسعمائة است قبر او بر صفه که بیرون روضهٔ پدر است **سید شاه میرک** سید عالی نسب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بصیرت داشت در تاریخ وفات او گفته است **قطعهٔ تاریخ**
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتم ای چون تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او در دو زبان نبود + گفت تاریخ من بود نالم + ببلاغت وقفه
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از انکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر بر رای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای جذبات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان و ستین و تسعمائة شهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از انجا بر آمده بجانب [illegible]
افتاد و مدتها در ان دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود و چندگاه در گوشهٔ فراغت و آسایش با وجود کبر سن در لباسی بهشت آئین بالا سر و پائین گذرانید و
چون نوبت مرگ او رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمائة
سید حسین پای منار درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت حلیم بوده
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس بطوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از نسا و امرای سکندر بوی معتقد بودند و
وجه معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آن را صرف فقرا
میان او و شیخ جمالی بسبب ظرافتی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را ببعضی
امور ناشایسته نسبت میکرد و وی از بعضی در قهر شده و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود و در آن

آنچنین شهرت کرده گویند شیخ جمالی این بیت را برای ابدای او بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت آلت پیش
چو تبر بدری با علت پس چگونه خواهد رفت و والله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و مقبره او در پایان
شمسی است شیخ یوسف چریا کوٹی درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر بسی غریب بر پا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواند و شوق میکرد و شان عالی داشت مرید و استطلم شیخ عبد الله شطار بود بر سید خدمت والد صحبت
او رسیده و تلقین ذکر نموده و آن الآن ملا دادو در بعضی از قصبات میان دوآب مدفون رحمة الله علیه شیخ خانو گوالیری
از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین مذکور است که در چندیری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعیف
به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد صحبت شیخ بعضی رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که سن پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی دون بعضی لائق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست و نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ سلوک دارد و قبول تام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او
بود مرد مستی تمام بود مریدان دار خواجگی بسیار است در بیانه در گوشه مسجد افتاده درویش نیکو کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات
خانو در سنه ۹۳۳ شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
فرید وقت و چند عصر بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از مبدو فطرت مهذب و موسوم بود آنده
اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود مع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو
و صفح چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی او را در زبان خود فرید ثانی گفتندی
قدس سره او را با روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست تا امتحان کنیم کنجشکی آوردند و قطره زهر در گلو
او چکانیدند پاره کاک انگر خواجه را آسیا ساخت و بآن کنجشک دادند در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائه و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرای است قریب دهلی کهنه که آن را
احفاد اجداد او در انجا سکونت دارند سید سلطان بهرائچی خدمت والد ایشان بود
که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی
و با تلقین و ارشاد از حضرت شطاریه داشت از لباس الفقر

عزوبت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود و گاهی با جامه فقرا می بود و گاهی تنها و بجامه
رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعضی مثل آواز
سندان شنیدت و کر گرفتی جهید خدمت والد سیفر بودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افگنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت این حال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل همین میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد مرا بر وی غیرت آمد خواستم طپانچه بر روی او می زنم ناگاه سری حاضر شد و گفت جای
رحم است بغفلت که وی را باشد و زنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت وی مسلمان
شده است او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دغدغه خباست زود بیائید تا خدا چه کند از گفتن شیخ رقتی در دل
وی کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن انبردهه بود
مردی عزیز و مسن و متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه سید علاء الدین سید عالی نسب و
متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی سند و توفی تمام داشت شعر هم میسرود و نادان
از و آن لت وقت اوست غزل ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او
دارد بجست وجوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد نشاط باده پرستان شبها
رسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد حدیث عشق تو تنها نه من همی گویم که هر که هست ازین گونه
گفتگو دارد متاع دل بکف دلبری بده تو علا که این متاع گرانها را نکو دارد سید علی قوام وی از ارباب
کمال سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن با عجبه و بانگ گفتی و بلباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشایخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوائل
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص و
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند
هر چه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بر وی متصل

دستوالی بودی هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه
کسی نیست که بر سر آب خوردن در جای خواب نهاده داشت فراموش کرد و آب ننهاد او دست بر جانب کوزه ظرف
آب دراز کرد نیافت باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید
نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت تست
بار دیگر بحکم اضطراب دست برای تفحص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت
والد میفرمودند که من بملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طلب و سرگرمی محبت
از کلمات او لایح بود که من تا بوده ام بخانه دنیاداری نرفته ام و هر کسی را از ایشان بخانه خود نطلبیده ام و خادم
بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند و رقعه مینویسند و خادم میفرستند این چیزی
بنسبت ممنوع توجه بدیشان هست بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگویند
علی ذهل هر در خود میزنی و از احوال خلق خبر دار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر ذهل هست ازان تست و اگر دران
تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان مستجاب هست میفرمود که من خادم قرآنم
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان میکنم عصر و مغرب مرا معذور میدارند و مزاحم احوال من نشوند
نگذارند مرا که دران یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید ازان طائفه که بر قوالان حکم رانند که فلان
غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همه ران ذوق کنم
او در جونپور هست وفات در سنه خمس و تسعمائه **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهار الدین هست
از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود خططی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگیرند نمی ایستاد و ن
نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقلست که در وقتی
شیخ بهار الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود بر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی در نیافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی امری نیز از او را که این سعادت محروم گشتی گر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود
که تجهیز و تکفین او پرداز د ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد ازان که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین نیز ان شاء الله تعالی بعد ازان
شیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات او در سنه ستة و سبعین و تسعمائه
قبر او نیز در جونپور هست **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید

خلیفهٔ شیخ حسن طاهرست از جملهٔ صادقان این طریق است صاحب مقامات و کرامات و حرمت و زیادت
تجرید بود وی بحسب زمان اگرچه متاخرست ولیکن بحسب صفای معامله از اجداد متقدمان است نقلست
که وی می گفت سالها جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری ملکهٔ نفس حاصل کردیم و دانستیم که
نفس بچه طریق راه میزند و چه کمین کاهها دارد نقلست که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهر او نشان با که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
هر موضعی و هر مقداری که خواهند در اینجا بنویسند فرمودند مارا احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که ~ از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا + که نیم بندهٔ غیر و نه
خدای دگرست + گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمودند مارا از ایشان
حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان
کردند خدمت والد مغفور میفرمودند که وقتی با چندی از جاجنیور قاصد دهلی بودیم چون گذر نزدیک ظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از دو احباب وقت نمود بخانقاه شیخ درآمدیم و منتظر برآمدن ایشان نشستیم چون
وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ با متوجه شد و پرسید که شما
از کجا می آیید و کجا میروید و چه کس اید و چه نام دارید هر یکی را جوابی عرضه کرده شد ما حضری درویشانه که داشتند
حاضر آوردند و وداع کردند والد مغفور میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه با استیلا کرد
که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد است وفات او پانزدهم صفر
سنه سبعین و تسعمائه **شیخ محمد مودود لاری** از جهرهٔ علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود و حرف
شگرف شنالی عالی داشت و مبتنی بکند در سنه ۹ درین دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت
در پیوست و شیخ امان استفادهٔ علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون تنها
شدی و وی از نشهٔ ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی الان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان
بردار و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی در جست برابرم بجنبان تا میوه با جلیبی وی گفتی ما را
از شما سخن توحید بجای صد کیمیا بست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتیم ولیکن که
کدام یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از ان بعلاقه

شیخ امان و رابطهٔ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وے مدد معاش بقدر کفایت نیز
حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر دیگر
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمد
از شاه و سلطان هر که نظر بر روی او فتادی تکبیر برآوردی تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و ظاهر
صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسلهٔ شطاریه و قادریه زیادتر
بر همه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم مجاور گرده و از مشایخ قادریه که در یمن بودند
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت
در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در نزدیکی منزل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که
وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت
رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردے از علم این طائفه املا نمودے و لیکن
تمام گشتے بسوختی یا بمقراض کردی لیکن بعضے از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضے رسائل نیز دارد و از آنکه گاهی
شعری نیز گفتے بعضے از مریدان الٰهی او را شاه خیالی نیز گویند او از مریدان بسیاند و عم اوسط محرر سطور شیخ فضل الله
که بشیخ منجهو معروف دارد مرید اوست و آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مرد بود صاحب برکت و نعمت و باشغال
و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت
فوت ایشان مردانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن هست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائه و این چند کلمه از
مکتوبات اوست بدانکه عالمی هست که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة
عالمی دیگر هست که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق و الباطل و الصواب
والخطا و عالمی دیگر هست که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون عالمی دیگر هست که مدرک آن جز عشق
نیست و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظه ای عزیز ورای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر هست که
عشق نامند دران طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود عرف من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم
لاشد شوقا چه الفهم و ایضا مشتاق صورت هست و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق
مولی آمد ــه مانک مے آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان چون گدا + جود میجو و گدایان صفات +
همچو خوبان کآینه جویند صاف + ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
حرکات شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود اکسیر از کسر و کسر از اکسیر منفصل نگردد افعال

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفات اند و جز ذات مولی و تبارک و تعالی و صفات کمال وی تعالی و تفرد از
ممتنعات و محالات اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودی وحدت مقتضای ذات آمد
و کثرت مقتضای صفات است اینجمله صفت که کردی اثبات + همه آن همه بی تصرف ذات + او را همه صفات
میخوانند + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذاتا واحد او صفة واحد لکنها تنوعت بتنوع
النسب و الاضافات و تکثرت بتکثر الشئون و الاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال اوست بودی که نمود نیست او را + ذات است
و صفت بدان و دریاب + و آنرا که نمود هست نیست بود + فعل و اثر ببین [illegible] سراب + اگرچه من حیث الافهام
و العقول صفات غیر متناهیة اما من حیث التحقیق و الحصول عین ذات اند است بود هست و نمود است دگر چیزی مثبت
حق است همه بود و جهان جمله نمود + شوق است بوحدت و ز کثرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود
هر مظهری که هست مغایر هست مر آن خبر را که در وی ظاهر است و ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در آن مظهر بارز
بذات و حقیقة خود [illegible] نه بینی صورت در آب و مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هستی + مگر مظاهر الهی که در اینجا ظاهر
و مظهر با یکدگر متحد اند و فرق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقة انسانی باعتبار اطلاق و تجرد
ظاهر است و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقة عین افراد خود است که مظهر اویند آن نوع را که ظاهر
شخص نوع مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + فرق [illegible] تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ
حال + قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی تقتضیه الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی
تقتضیه الهویة و الذات و الآخر بالانکشاف و الانجلای هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الاختفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة و الآخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم الشکل آمد
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر و وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه
هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در وی مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت
صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری است با ظلمت مخلوط که از اضیاعی نامند هر ظهوری نسبتی است
با بستی مربوط که از اجهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است از
از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و
شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد [illegible] چه نسبت خاک را با عالم پاک + کرا [illegible] است عجز از درک ادراک + [illegible]

نیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر برخواهی آورد و شناسایی حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روش سالکان راه حق تعالی و تقرب آنست که بمقامی رسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی یابند و بفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هستی بهست راجع شود و نیستی بنیست عاید گردد تا مظهر النور ذو العین باشند بطل الزور گمان
رتن باشد شاه عبد الرزاق جهنجانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است
بسیار صاحب کمال بود و حال غالب داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل
علم کرد بعد از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه از ان حضرت ماذون و مشار بود و چه کمال باشد
ورای انکه کسی بیواسطه از انحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شداید و تحمل بلایا قدمی راسخ داشت نقلست
که یکباری سید بدست یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بدر
رو که من بجای تو در بند خواهم بود از ین معنی بسر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیریه او بعالم گفت و گویی در میان بود از بعضی
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات
الاحدیه که مخالفان او را او رائیه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبد الرزاق
را مریدان و خلفا بسیار اند سید علی که در بود بانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول ذکر
و صاحب ذوق است وفات شاه عبد الرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبد الرزاق مکتوبی در باب
عینیت حق جل و علا بنسبت با فراد عالم و نفی و رای آن حضرت عز اسمه که در میان ایشان و شیخ امان در انجا سخن
بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان خانی فی الشیخ بود نیکی
از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
بزبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاسر است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مخصوصه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از و
در مقابله وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی و شیخ
علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ
شیخ حسین دام حسنه و عرفانه الفقیر عبد الرزاق احمد عرض رساننده آنکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفة

والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی و وجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن الله والقانه فی خلق السموات
والارض وما بینهما لاح له فی كل صنع آیة یستدل بها علی صانع حكیم مرید الی غیر ذلك یكون ذلك
الصنع اثرا منه فیعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان كانت ضروریة لا یسع المومن جهلها ولا یعتقد عقد الایمان
الا بها لكنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقیة فی شیء بیت چو آیاتست روشن گشت از ذات
نگردد ذات او روشن ز آیات + والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المومنین بالغیب المستدلون بالدلیل
بیت زهی نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + واما المعرفة الحقیقیة الوجدانیة فهی ان ینخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات الذكر بمواطاة القلب واللسان والاعتصام بعروة
همة الشیخ فسلك مسلك الفنا فیخلع الله علیه لباس نعوته واسمائه فانه الذی یعرف الحق بالحق كما قال
رسول الله علیه الصلوة والسلام عرفت ربی بربی بیت رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل این معرفت آنست كه جمیع موجودات ممكن بنور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او
بصورت اشیا نسبت وجود باشیا كرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا با وجود شده والله
نه آنكه حق سبحانه وتعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی الله عن ذلك علوا كبیرا اعوذ بالله من
الزلل والخلل ومن تفسیر القرآن برایه بل یكون هذا من فضله وعطایه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنكسانی كه ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهادة كما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بكل شیء محیط محققی باید كه مشاهده حق فرماید در هر متعین بی تعین زیرا كه الله تعالی
مشهودست در هر مقیدی باسمی وصفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلكه مطلق است از اینها بیت
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا اخی اطال الله بقاوك بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه وتعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذی یظن انه سواه
لیس سواه لانه منزه ان یكون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر والی هذه اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارك وتعالی لا انه تعالی وراء العالم تعالی الله عن ذلك
شاید كه بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی
ای آنكسانی كه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت كرده اند و دانسته اند كه با وجود
ورای حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملك وهاب بدیشان میرسد كه یا ایها الذین آمنوا یعنی المومنین

المستیقنین بانفسہم امنوا باللہ بان وجودک وجود اللہ بلا ضرورة وجودک وجود اللہ وہذا معنی قولہ علیہ السلام
من عرف نفسہ فقد عرف ربہ زیرا کہ اول اوست واخر اوست ظاہر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انہ الاول والاخر والظاہر والباطن ثبت انک لست انت بل انت ہو فاذا عرفت نفسک ہکذا فقد عرفت اللہ
والا فلا لانہ تعالے جزی حقیقی وراء ک وراء الموجودات کلہا تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا شاید کہ واضح
نگردد روشن تر ازین عرض دارم قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا آمنوا باللہ یعنی المومنین الذین امنوا بالاشیاء
وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة مستقلة دراء الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان رسید
امنوا باللہ لا بالاشیاء لان الاعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجوده سرمدا وہذا معنی قولہ علیہ السلام
ارنا الاشیاء کما ہی منشعبہ ○ در نظر عین غیر آب ننماید محو شد قطره و حیات نماند واعیان ازین رو کہ می کنند معدوم
واعیان ممکنات را آثار ہست در وجودی کہ ظاہر ہست ود ر اعیان موجود عین حق ہست و اضافت وجود با عیان
نسبتی ہست اعتباریہ وافعال و تاثیرات تابع وجود اند واعیان معدوم ومعدوم نہ موثر تواند بود ونہ فاعل
بلکہ موجود حق ہست تعالی و تفرد ہماہ ہست با عتبار تعین و تقید بصورت عبد واین شانی ہست از شئون
ذاتیہ او و معبود ہست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی ہست نہ او تعالی شانہ معبود ہست وراء حقیقت
عبد زیرا کہ حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانہ وآن ذات از حسب التعدد و تکثر کہ بواسطہ تلبس او
بہ تعینات می نماید خلق و عالم ہست پس عالم پیش از ظہور عین حق بود و حق بعد از ظہور عین عالم
○ بر شکل بتان رہزن عشاق حق ہست لا بلکہ عیان در ہمہ آفاق حق ہست چیزی کہ بود ز روی
تقیید جہان واللہ کہ ہمان ز وجہ اطلاق حق ہست فاذن لا موجود الا اللہ ولا معبود غیر اللہ وقد ذکران
حجابہ وحدانیتہ و فردانیتہ لا غیر ولہذا جاز للواصل ان یقول انا الحق وان یقول سبحانی ما اعظم شانی وما وصل
واصل الا لصفاتہ صفات اللہ وذاتہ ذات اللہ لانہ لا ذات الا ذاتہ ولا وجود الا وجوده کما ثبت من قبل
لقولہ لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر شاید کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی
علیہ السلام انہ قال حاکیا عن اللہ تعالے یا عبدی مرضت فلم تعدنی وسالتک فلم تعطنی اشار الی
ان وجود المریض وجوده ووجود السائل وجوده واذا ثبت ان وجود السائل وجوده ثبت ان وجوده ووجود جمیع
الاشیاء من المکونات من الجواہر والاعراض وجوده ومتی ظہر سر ذرة من الذرات ظہر سر جمیع الموجودات الظاہرة
والباطنة دانم کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم ووحدانیت را در کتاب آیم قال اللہ تعالی فی محکم کتابہ الحمد للہ قال
المفسرین الالف واللام فیہ للاستغراق معناه جمیع المحامد للہ یعنی ہر چہ در صحائف کائنات از جنس ثنا ومحامد است

ان اثنیه و محامد ذات واحدست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باریتعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد فنا
حرکت و سکون خالی نباشد پس فرات انها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان ذات الا الله
واضح تر عرض میدارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بحق باریتعالی بانه خالق
موجود و دارک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملائکه جیم بدیشان رسید امنوا بالله
باذن ذلک الخالق الموجود پس دارک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه و زوال جل ذلک الموجود
الموصوف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بحق باریتعالی بیاری
مومن باشی ۞ المومن دیوانه بیگانه خوش سفر باید ۞ بیرون ز حدود کاینات ست دلم + بیرون ز احاطه جهات ست
دلم + فارغ ز تقابل صفات ست دلم + مرآة تجلیات ذات ست دلم + و دیگر در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق
ذکر است و از ان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند
که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری از ین کار نه دارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول باشد اگرچه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بحضور رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم التی عالم
معنی ست و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و مظهر
کمالات حق است ۞ مظهر تام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد + انبیا و اولیا را حق بدان + مخفی
کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر بملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند بعدی مشغول گشتم
که بالکلیه از ذکر از فتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لا بد از دست مانده
و هر کس که بواسطه پیر مشغول باشد اگرچه نه دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نباید هم مقصود و وسیله پیر را باید
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود دو نور
رخشان ایشان در مرات دل وی بتابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و
عطاء که با ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از [illegible] ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی
صدر ابن ابی قحافه و بواسطه حضرت پیر این فقیر خیال غالب آمده بود که چون خلق را میدیدند و بنده را نمی نگریست اصلا
ماهتاب نظر نمی آمد و بجهه مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی نمود و اگر در

دبهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ع در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی
باشد حقا که محال است این + ع در هر چه نظر کنم بتحقیق + جز نور رخ تو نیست منظور **شیخ امان پانی پتی**
نام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زبان مردم جز اول لقب نیست وی از علمای صوفیه
موحده است از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن در توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پایهٔ انصاف در میان
باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریق که اصلاح در استجلا محال انکار نباشد و گفتی مراد از ابتدای حال
دو دلیل بر مسئلهٔ توحید بود و از آن لغایت الهی شانزده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید
کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق
و احاطه او بحقائق کونیه با حفظ و رتبه او در عین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید
کرده بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه
نوشته بسی جامع و مفید وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
پیش ما دو چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت
آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت
پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند **نقلست** که اگر در وقت درس او از طفلان
سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او کتاب در دست گرفتی و بایستادی و ما دام که ایشان
ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالا یعنی
و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بودی و بکتب قوم بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس
آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا افعالهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی را در چیزی
کشایش داده اند کشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که
که طریق ما اینست و از صحبت عوام الناس را بروی هجوم کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از حلق
صورت منع کردی فرمودی ابتلا را این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین نهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک
فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود
آمد و در ساعت مغلان همه را از ده بردند تو برخیز و با من بیا دگاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بنجد نشست پیش آمد طعامی حاضر آورد
و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت رو فرو نشست و بعد بر رفت آنگاه
با یاران خود گفت مجاذیب را نمودارهاست باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نمودها
گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی یا آنکه در ذکر و حضور دائم بودی برانچه از علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این اجزبراحسن تأویلات حمل توان کرد شبها بیدار بودی و هر بار بر حاجتی وضو کردی و تواجد نمودی و نعره
زدی و الله اعلم بحقیقة الحال نقلست که او بارها دیده اند که نماز شروع می کرد و بموازی ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible]
گذشت همین کلمه را مکرر کردی و در آخر بخود افتادی بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و رنگ او گردیدی
و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمود و والد بایکم
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه و واسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل و اعتقاد و تعلق
او بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که
رحلت نخواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر سیر است انشاء الله تعالی [illegible]
اجودهنی که اخص اصحاب وی بود احباب وی را التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است
و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد از ان چون بخانه رسید بهمه کس و همه چیز در مقام وداع شد کتابها بکشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محفوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کردیم در
اثنا او را تبی عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزه ای تو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زائل می گردد یازدهم ماه ربیع الاخر
عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد طعامی که پخته بودند بخشش کرد دوازدهم ماه مذکور حالات
سکرات موت بر وی غلبه کرد در ان حالت میفرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید می طلبند و کلمات
توحید بر زبان میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الاخر سنه سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار
شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بطریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک مستفادان وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ اسلم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت از انهاست
بیت او خالی از تازگی نیست بیت چنین که بر پر طاوس فیض اسلی است اگر در واثری پای قدیلی ست مولانا
جنین نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بودی متبرک سخن و بیدار دل و در طلبت قلب و رعایت جانب احباب
مفطر بودی و مرید شیخ بهول است و لیکن بخدمت شیخ مجتبی و اعتقاد و ملازمتی داشت و از انجمله شیخ [illegible]

والد فقیر هست غایب محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت ایشان داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
را بکائی و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است و نسبت با ایشان
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از صفت سالکی در زد طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والد من بالعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرده و بسیاری از علوم قوم در آنجا درج گردانید و شغل علم
که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والد من را در
روز اول حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در
خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجایی واقع شده و حالا چه
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود نعم غیبت المرء مع من احب درین راه اعتبار
محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات
خود بگویید عرض کردیم که ما را احوال نیست شد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوییم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش محاط من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم رسند و آن
اینست که با وجود است یا عدم العدم لیس بشیء وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسند و شغلی
دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد
ولی همینه دست نداد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والد من مذکور کرده شود ان شاء الله تعالی
اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفای
محققین و ناظران منبع وحدة وجود و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقت وجود است و همه موجودات ظاهر و مشهود و بعضی از
طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند بنا برین سخن بر یکی با تناسخ و تمام
آن در پیچانند کو هیکل دو تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلما رحمنا مولانا جلال الدین دوانی علیه الرحمه

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده‌اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل
این معنی بدان کرده اند که حقیقة حق تعالی جامعیة مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سائر صفات او و کلام بشر باشند و این
ضلالتست صریح و جهالتست شنیع بعد از آن میگوید که این فقیر را با یکی از متین طائفه اتفاق صحبتی شد و در اثنا قائل شد
بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست
که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعضی مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بنا بر فرض که علم الله
تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر ظاهر است که معلوم بشر است
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی بودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقة وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصور اغیار نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بر آن بوده نماند بلکه در اینها
ساری گشته و بصور این موجودات مخفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل و رای این موجودات و خارج ازین
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لا غیر و این طائفه اگرچه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سائر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طائفه
اولی منتهی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال و رای این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجود حق
بوجود همین موجودات مساوی آنست و در معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا
نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن
میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه تشخیص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد
بهر وجه که موجود باشد حقیقیا کان او اعتباریا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نی پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه مستتبع تعینات
مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقة مطلقه که اصل همه حقایق عالم
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقة مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او
مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بآن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین زید و عمر زیرا که تعین ایشان

بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت با قبیل اخص بود و بنسبت با بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسطه میان این هر دو خواه زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود تعین وی و ما به الامتیاز وی زائد بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر نه
عرض و شک نیست که تعین وی ما به الامتیاز شان زائد بر حقیقه مشترکه ایشان ست و هر موجودی که در وی ترکیب
نبود بلکه واحد بوحدة حقیقی بود تعین وی عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود و لکنه واحد پس ناچار غیر ذات
موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگرانرا از وجود حاصل میشود
از تمیز و امتیاز ویرا بذات خودش ست پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات حق تعالی
نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه بالقید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره
من التعینات الاخر و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
بیک غیر متعین منتهی میگردد و وجهه آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین ست و هر متعینی حکم می کند بسبق غیر متعین بروی زیرا که
تعین را از مبدائی که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیرا که مقرر ست که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر اینها را عارض و ثابت توانند بود بلکه ماهیات خود عبارت ازهمین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود ایشان مبرهن میگردد نمی بینی که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوانیست ناطق و حیوان جسمی ست نامی متحرک بالارادة
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود نیست که مراد در انتحقیق و حصول باشد
درین حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست چه معنی
ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خودش
نیست و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس
ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت ست که قایم ست بذاته
خودش و مقوم ست مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی ست و آثاری و احکامی و پیش صوفیه موحده
قدس الله اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی ست و مطلق بالاطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

مجال گنجائی نیست و اگر مسبوق بالتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی ست و نه جزئی و نه عام و نه خاص و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق ست از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید بالاطلاق یشترط ان یعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لا یتقید بشیء لا بمعنی ان الاطلاق ضده التقیید بل هو الاطلاق عن الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر الضافی (؟) الاطلاق والتقیید و فی الجمع بین ذلک او التنزیه عنه فیکون نسبته الیه وسلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک محال تنزیه عن الجمع واین را حواله بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست در وین موجود حقیقی همه اضداد مجتمع اند و عین یکدیگر اند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست بلکه بان معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی و اگرچه در خارج لغیر یکی ازین نسبت نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست و نه جزئیست بان معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت زاید بر وی ست چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئیه نه بان معنی که ماهیه در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود هست و اگر نه واسطه لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود ست جامع جمیع اضداد بان معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهر ست و نه باطن هم اول ست و هم آخر هم ست و هم باطن اوست ازان رو که آخر ست و آخر ست ازان رو که اولست و ظاهر ست ازان رو که باطن ست ازان رو که ظاهر ست بلکه اولست ازان رو که نه اولست ازان رو که اول ست الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقرر ست که هرچه در خارج موجود ست البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا ست بلکه آنست که وی را تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی مجامع وی بود با همه تعینات لاحقه مر او را در مراتب تنزلات وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد تعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه وی فی حد ذاته و حقیقه در خارج متعین ست و نسبه سایر تعینات مطلق فیکون متعینات مطلقا و لا منافاة بین تعینه و اطلاقه فنی (؟) یعنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود ست و معهذا وی کلی ست و تعین او در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یکدیگر است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب نخود وی بر جانب علم وی راجح و غالب است چنانکه در کتب منطقیه مذکور ست دلائل هر یکی درانجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیرا که

بهر تعینی از تعینات معینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در اینجا منتفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود
در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی
فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده بالفعل والآن علی ما کان علیه فی الازل قبل ظهوره
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة ونفس الامر پس تعدد وصوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات
متعین و موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سائر موجودات جسمانیة اما
ببصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیه تمایز صوری و تغایر تعینی حکم نسبت
که اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را باعتبار
کنند هر آئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا یصح هذا الکلام فهو غیر له ولا شک ان الغیر
یة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد وان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین مع افراد العالم من الروحانیات
والجسمانیات تعینات آخر و از حیثیة سریان معنوی و احدیة چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند و هویة عینیه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه وتعالی از حیثیة احدیة
ذاتیه و هویة عینیه منظور بود همه در وی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیة سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد مثل از آن نیست که غیریة به تعین و تقید میگردد پس غیریة
بحسب صورت باشد و عینیة بحسب حقیقة کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق
صحیح اثبات این دو حیثیة می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادا رحق هر دو ایشان واجب و لازم میگرداند و اما
معرفة کاملان محققین و عارفان بحق آن است که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر نفس الامری
منتفی بود و غیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه و را و عالم همچون حکما و متکلمین و نه عالم را
عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند
و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر بمشاهده وحدة حقیقی و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر بملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل فرق و جمع شان حجاب فرق ایشان است

دنه فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی بی وجه ورا رعالم باشد ومن وجه ورار
عالم نباشد وعالم نیز من وجه ورار آنحضرت باشد ومن وجه ورار آنحضرت نباشد پس هرچه درشان خود
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام وتو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقة وان کان فیا لاعتبار
فهذا هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة واگر میخواهی بگو بی عین تو نام اذ لانصیب لی من الوجود
بلکه همه تویی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود وتو همه تو نه لاختصار الاطلاق بلکه همه منیم زیراکه
الطلاق اینجا پیدا نیست وو رمظهر غیر تقید بیو یدا ئی پس عین کجا توانی بود ومن هم تو نه ام یعنی اگرچه اینجا
هستم اما عین تو نیستم اذ لانصیب لی من الاطلاق واختصاصی بالیس من شانک وتو هم من لیغی
اگرچه اینجا نیستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن هم منم لثبوت التقید وتو هم تویی لتحقیق الاطلاق
ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون وتو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
من حیث الظهور وله سبحانه کمال وراء هذا الکمال وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها
الکثرانه متحقق له سبحانه ازلا وابدا ولا توقف له بوجه وهذا من حیث انه کمال اسمی وظهور وصفی وان کان
لا یتحقق الا بالغیر والغیریة والموجودات العلمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزه من التقید بجهة دون جهة والتقید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الجهات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد وتکثر واقع هست اما جمال ذات در وی نیز مع هست وشک نیست که چنین اطلاق
از نتیجه آنست وبواسطه ظهور ذات دران پس انجا حصر وانحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد. رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + من منم ونی تو تویی
نی تو منی + هم من منم وهم تو تویی هم تو منی + ومثنو ز سلسله کلام او درین رساله دراز هست ودر سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی هست واستشعار مقصود وافی والله اعلم سلطان جلال الدین
قریشی بار از احوال عجائب وغرائب شنیده ایم که در تحریر وتقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت ومجذوب
اکثر احوال سر وپا برهنه بودی ودر بیابان گشتی واز پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی علوم عقلی ونقلی وحقیقی
همه بر ذکر داشت وگاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی چون بود بهیچ کس وبهیچ چیز تعلق نداشت
وبا وجود غلبه حال مقید بود با حکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود ودر شهری
ودر قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند وهجوم می کردند ومرید میشدند میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب
هست در صحرا میگردد گویند که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی وفارسی وهندی سخن گفتی واکثر او قات

در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر هامی و در و لصحرا نهادی ملا نور محمد نار نولی میگفت که یکبار در مسجدی جامع از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز بر بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را دلیل الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را غیر حیرت نیفزود در آخر سخن در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و ولی اندازه سکر دو چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش وی آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بغایت قلق محبت داشت بارها این بیت خواندی

بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ❊ سوختم و سوختم و سوختم ❊ و گاه گاهی این مصراع

خادم بدم پخته شدم سوختم ❊ مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن و ایت اقتصار نمودی فصوص الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بواسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنجسال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و او ستاد او از رجال الغیب بود قصه جذبه آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذبه بدست داد و در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرا اجمیر روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنگ بارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از مردان غیب بود هفتصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که گر یوسف را باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان آنچنان کردم بعد از ان در جنگلی که کسی نشان آن نمی داد حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون حجره بودی من بیرون آن تا پنج سال بجز برگ نیچ بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن روحانی از پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریها کرد و نعرها زدی و این ابیات در یاد مرشد خود برخواندی ❊

دریغا مونس تنهائی ما ❊ دریغا سرمه بینائی ما ❊ دریغا دولتی رفت از سر ما ❊ همائی پر پرید از کشور ما ❊ این بیت نیز می خواندی ❊ من مست می عشقم هشیار نخواهم شد ❊ از خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد ❊ نقلست که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند لعنت کرد و گفت لعنت بر

گفت وے بر طبق سخن افتاد و در حال زر شد خوارق عادات دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در
دهلی تشریف و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز بوده عمر او بست و پنجاه سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایه و
قبر او در بعضی از قریات بیانه است رحمة الله علیه میر سید ابراهیم بن معین بن عبد القادر الحسنی القادری
الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است و
احتیاج به استاد نیست والحق در دهلی در زمان او مجلس به دانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او و از کتابهای نادر
برآمده که آنچه حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود از وی استفاده نموده و قایل نشد با علمیة او
بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود به مطالعه و تصحیح کتب مشغول
بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی مخلص یافتی خدا او
که وی را در هیچ حاجت منظور بود شیخ عبد العزیز حسن صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم بلند کردندی از مشایخ و علما مردم بزرگ
صحبت داشته شناختندی او را چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط سلاسل
مشایخ و خانوادهای ایشان او را دو اشغال اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف برید
و در مجلس حاضر شوید جا کنند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوید و بروحانیت ایشان متوجه باشید
ما هیچ بیقرار باشید پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه بروحانیت وی قدس سره نشستم
و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش در بین اثنا از حضرت خواجه بیقرار یافتم که این جماعت
در سماع ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
اکنون ما را شنیدید و دیدید باید عرض کردم همچنین است که میفرمایید حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او
در دهلی در اواخر سلطان سکندر بود در چهار و ستة عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنه ثلث و خمسین و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة والغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود میان

فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند
و این تفسیر معینی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد خیریه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان بسادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه
نیز گویند غالبا یکی از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد
و نجابه ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ
المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوه متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بوی فرستاد بعد از آن بصحبت
او رسید و مشافهه حدیث را از وی شنیده و مدتها در مدینه تلمذ نموده اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در آنجاست بعد از آن بعضی از آبای کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از گجرات بدار الملک دهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگر چه وی امور
دنیویه و وسائل و وسائط رسمیه تعلق می نمود اما همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم در
آگره اقامت فرمود و الان هیچکس از اخلاف ایشان نیست که بنسبت فرزندی او را دلی مناسبت داشته باشد
سلسله ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله وانا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه و قبر او هم در آگره
که خانه او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی آگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائه شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید
مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری است مسافرت بسیار کرده رکوه او مقدار یک سبو
بود و عصای در دست و مصلای بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث با
برادر مرید او بود گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت با شیخ محمد غوث
پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم النبی نهند

ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بشیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قاذن ست و از همین جهت است که شیخ محمد در شجرهٔ خود نام
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و بمعنی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه
کالنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل از عزت و شهرت و مال و جاه و عظمت
نصیب او گشت و نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و تسعمائة و مقبره
او در گوالیار است و قصهٔ انکار علمای گجرات بر وی بتقریب بعضی رسائل وی که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است والله
اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او نیز بواسطهٔ اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست
میرزا هندال شهید شد قبر او هم در دامنهٔ قلعه بیانه ست میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری بزرگ بود بسیار
بوسی نقل است که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردکی از درون آب پیدا شد و او را در
کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت مدید هم از آب بیرون آورد به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی
هدایهٔ فقه درس میگفت و او با اطفال هم در آنجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی مشکل شد و از دور چیزی با پدر گفت
که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجهٔ رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سیمای جلیسان بخلوت او در آمد
اشارت بجانب کتابها کرد بادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت رحمه الله سنه خمس و
ستین و تسعمائة و قبر او هم در سالوره ست میر سید عبد الاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را بنظم کرده و بران شرحی با تعلیق
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته
است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن و معمر بود در آخر عمر نسبت انکسار و تغریب و مشرب رجال او غالب آمده او را از علوم
فی الجمله ذهولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبای سید از زید پور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شد و هم آنجا تحصیل علوم نمود و بمکرم
و سنبهل شده و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نمود و در آخر با سند حالی

خانخانان محمد بیرخان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علوشان و رفعت مکان که وی داشت بی نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال کم این در شهر دهلی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائه برحمت حق پیوست قبر او درون قلعهٔ دهلی است نزدیک بنگاه نرود در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل** بدانکه نفس لفظی مشترک است گاه نفس گویند و ذات و حقیقهٔ شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا النفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل منصعد حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاری است و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر بسته و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل پیراهن برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه خلقا آخر ای ثم انشانا بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم یرسل الله الکا یومر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخم حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبارگی میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح انسانی میشود و همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه لبعض الشر اهون من بعض با وی تعلق گرفت و در مرتبه اول نهایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و مقام خود را فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرگاه تردید متنفر گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقی خود سازند و بوسیله آن کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از تعلق بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** چون روح علوی بدنی در جوار موثر تام و مبدع بر کمال جلت قدرته بود و تاثیر دیگر در انوثت مناسبت او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن و انوثت مذکوره لایق او زاده پس از ازدواج هر دو حین حیوانی حاصل شده که نام وی قلب است و روی ذوالوجهین است و منقلب است آ

وجهی به پدر دارد و وجهی با در و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیائی که نه محسوس باشد و نه معقول که آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس بر جهت مشابه لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد و آن را سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و بر آن سر متعلق ساخت و آن را خفی نامند و کشف ذات متعالی بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بسبب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیة النفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدد از فیض الله شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون لطائف مرتبه معلوم شد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشا همه موجودات پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه و تعلق روح حضرت را صلی الله علیه وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرفی که در آن است همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پر فتوح حضرت تو اند صلی الله علیه وسلم و فصل روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان نفوس ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلا نفس انسانی در بدن جمیع اعضا و اجزای وی متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند با آن معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه است و از اینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک عبد یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را کنف برگرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت هفتصد هزار ساله بیک لحظه قطع کرده بچاه رسید ملک هر هفت آسمان و عناصر اعضای او بند و تصرف او در این عالم تصرف شخص بود در اعضای او گویا در ی از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز تا البند نرسیده بود

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او نیند پس تصرف وی در قبض
ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
اولیاست چه نفس سالک و دینی قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس
حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر
را دو شق کرد گویا فصلهٔ ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بروح حضرت
صلی الله علیه وسلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه بیش نمانده و آن نسبت که در
متعالی حق سبحانه و لله المثل الاعلی بمنزلهٔ جان بروح حضرت باشد **ه** حق جان جهان است و جهان جمله بدن * افلا
لطائف چه قوای این تن * افلاک و عناصر و موالید اعضا * توحید همین است دگرها همه فن **فصل** باید دانست
که نسبت تصرف و هستی حضرت سبحانه بجمیع ذات عالم علی السویه است و هر ذره آئینه و مظهر جمال با کمال الحضرت
است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف
بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب است و مقدمه
کشف لطائف ثم ثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه
هم از منظر قلب باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوالم غیب و مشاهده فراز
جبروت و لاهوت گردد **ه** دل که خست نگنجد در زمین و آسمان * من درین فکر که اندر سینه چون جا کرده
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی
که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق
و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه
با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عموم الناس و سایر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس
در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت و
لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه
در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان
الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
است و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و صور بر ماده وجود و بقا جمیع حیوانات و نباتات و معادن
و سایر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

[illegible]

فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر باسمان کشند مقام دوم کعبه مشرفه است که حرووستان خاص و مومنان مخلص را انجا مدخل نیست وایشان را درانجا انواع عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب ذوالجلال و الاکرام مشرف و سرفراز کردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتست برین سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و آنچه ذکر سه ضربی که مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق قدام و قلب میکنند مراد همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک بن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه کامله واسعة نامه ابا کرام او از جونپور آمدند و تولد شریف وی در برهانپور و هم در اوایل صغر در هفت و هشت سالگی پدری وی برادر خدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چندگاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بمند قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و بعد ازان اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده و خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشیده و چون در اصل فطرت وی نشان عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الحسن الشاذلی منتهی میشود و مدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعت و مجاهدات و بآثار افاضت علوم دینیه

دانا صنفت معارف یقینی ستین و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف
اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از توالیف و غیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت
شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد دست ندهد چو دیگر جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر دران کتابها ظاهر شود
که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح
آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقین منة علیه و دیگر رسایل و کتب تصنیف کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و
کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف وی رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده اند
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما
این کتاب آنست که هرچه از وقایع این راه مشکل شود ازانجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت
بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بمرتبه رسیده بود که علمای کبار که دران دیار تشریف بودند غیر از تحیر و
تحسین چیزی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود در ابتدای حال استاد شیخ
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را تبویب [illegible] الجوامع
در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ
حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند دلیلی است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی و در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما وصی المفتقر ا

الی اللہ علی بن حسام الدین الشہیر بالمتقی فی یوم خروجہ من الدنیا ودخولہ فی الآخرۃ ان الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی
رضی اللہ عنہ مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سرہ وکان طریقہ رحمۃ اللہ طریق السماع والصفار والوجد والہیمان فلما وصلت
الی سن التمیز بین الحق والباطل انکرتہ وضیعت بہ شیخا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مریدا لشیخ فہو
بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعلہ شیخا وان شاء اتخذ لنفسہ شیخا آخر موافقۃ لوالدی فیما اختار لی فلما مات
والدی وشیخ رضی اللہ عنہما لبست خرقۃ مشائخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سرہ ثم اردت صحبۃ
شیخ مرشد فی دیدلنی علی ما ہمنی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف باللہ حسام الدین المتقی علیہ الرحمۃ
والغفران ثم سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت والشیخ العارف باللہ ابا الحسن البکری قدس سرہ واخذت الخرقۃ
القادریۃ والشاذلیۃ والمدینیۃ ولبست ہذا الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سرہ ونیز شنیدہ شدہ است
کہ ہم در وقت رحلت در رقعہ کاغذ چیزی نوشتہ بیکی از مخلصان خود سپردہ بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خطش
این بود اعلموا اخوانی رحمکم اللہ انہ کان عندنا امانۃ من ہذا الشان فی دنیا فامر اللہ الیہا فہم من فہم والسلام واعظم آثار خیر و
انوری براہین کمالات شیخ علی متقی رحمۃ اللہ خلیفہ راستین ویار حقیقی اوست کہ مرکز دائرہ استقامت وقطب فلک ولایت است کہ
امروز باتفاق مشائخ وفقرای اندیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است وفقرا ومشائخ تمام اندیار بدو تبرک
میجویند واشارت میکنند وہو الشیخ الکامل العارف باللہ عبد الوہاب بن ولی اللہ الحنفی المتقی القادری سلمہ اللہ
وابقاہ ووصل الینا من فتوحاتہ ونفعنا ببرکاتہ وبرکات علومہ وبعد از ذکر شیخ صفحہ بیان بذکر شمہ از مناقب ومفاخر ایشان
موشح ومزین میگردد ان شاء اللہ تعالی آنچہ از احوال شیخ درینجا مذکور ساختہ میشود از ایشان سماع دارد الا ما شاء اللہ
میفرمودند کہ دران ہنگام کہ ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ می بودند در خلوت نشستہ
می بودند شیخ حسام الدین کتابہا را بر سر خود نہادہ بدر حجرہ می آمدند واستیذان مینمودند ومیگفتند حسام الدین آمدہ است
بر میفرمایند یکدو بار ہمین نوع می گفتند اگر در حجرہ می کشادند می نشستند وباہم مذاکرہ تفسیر بیضاوی مینمودند
ومقدار کہ وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند واگر در نمیکشادند باز می گشتند بعد از ان چند گاہ بعد از ان
ایام کہ محل سکونت اختیار کردند بہر جا وہر مقام کہ خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت
می نمودند میفرمودند کہ وضع ایشان در ایام سفر آن بود کہ دو خریطہ راست کردہ بودند در یکی اسباب طعام وحوائج
آن از برنج وماش مجرد ومخلوط دارد در روغن وتیل ونمک وحوائج دیگر وظروف طبخ وہیزم کہ خود از جنگل می آوردند ہر
کدام از ان چیزہا اندک اندک برمیداشتند واگر مقدار قوت دو سہ روزہ بودی از وقت سہ چہار روز می ساختند ودر مسجد
ویرانی آمدند خانہ بکرایہ میگرفتند ومی نشستند حقیقی بہیزم زندہ آتش میگرفتند ابریق آب کہ بمقدار یک مشک آب

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز برسید اشتند اول آب صاف میکردند و ظرفها
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند
بعد از ان خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بود برسید اشتند با این نهایت
وصفا و تجرید و تفرید میکردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از ان بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
میل به ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان دران وقت چنان افتاده بود
که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم
بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار چند به
نیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نمود با شیخ
رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت
و راضی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است چگونه
روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان ما این هرچه دانند بگویند و بکنند او را ازین
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر
یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را تمام بتقاضی عبدالله مذکور دادند که چون باعث ما
و واسطی حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در تربیت
و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان بظاهر از آنچه بود دست برآوردند و همان حالت که بود میگذاشتند
و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک او میگماشتند و او را
ازین معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در آنجا بود و میفرمود
و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان با این کس متوجه اند و هیچ
خبر از ذکر و ورود و مجاهده و اشغال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این کس بود اغلب اوقات کار وی که میفرمود
کتاب و مقابله تصانیف و مؤلفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجایی دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
راندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از آن کار رهنمایند و این طریق اضعف است خصوصاً در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را بهمان حال و در هر جا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند
تا رفته رفته نوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسد و این روش اسهل و اوفق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف نشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابت و امثال آن
در نهایت جهد بودند بدست خود سیاهی راست می‌کردند بطالب علما میدادند و کتابها که از دیار عرب میرسید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدد از وی استکتاب فرمودند بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش نشسته بودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می‌افتاد و اگر کسی سخنی نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبود
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز
طریقه ایشان همین بود میفرمودند که غذا ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
نمانده بود مثقالی چند از طعام شوربا می ساختند و در آن نیز رنجش دیگران میکردند چنانچه بدستی بپیش می‌بود
میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هرچه میخواست
میگفت و می‌کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بدخلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد و نهایت شور چون چشیدند نگفتند که چرا چنین کردید چون نا نمکین ساختند همین مقدار
گفتند که با کمال نچشیدید و قاشق شوربای بار دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است بسیار
شور خود نیست چون قباحت آن بر ظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و درشتی نمود و گفت آری اندکی
شوری دارد اما خوب است باک نیست بخورید گفتند خوب پس آب بیار آب آورد در شوربا انداختند و آنچه
بود از آن بخوردند در همیان فقیر پرسید که درین ضعف پیری حال تنفل ایشان در نماز بود و از نمازهای نفل چه مقدار
میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و تفکر
و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار اول ده دوازده بار
برای بول برمیخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند نیز از میوه زنان

که میرسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جایی فتوح میرسید آن قرضها را ادا میکردند اگر
ادای قرض توسعه یافت گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس
پیران را بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میهمانی تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق حقیقه آنچه
مناسب حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در روی برکتی باشد فرمودند ما معذور
داریدهم از اینجا دعایی بکنیم خدا تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می آییم اما بسه
شرط یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر بنشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هرچه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خوش آید
برخیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که
فردا بیاییم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشهای تکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند زود باشید
که وقت تنگ است طعام بکشید ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن
شخص التماس کرد که از این طعامها چیزی بچشید گفتند شرط اینچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود هرگاه که خواهیم برخیزیم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر
بغایت مرتاض مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی توانستند رفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و ببرد بریم یکی مردی که قوتی داشت بر کتف سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکیم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور
اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد
این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دایم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بوساطت اسباب میگفتند
که بارها در بریه و مغازه مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه برآمده و بجانب آب
نگاه کرده ایستاده‌اند آب از تک چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید
که ما نیز ازین آبها خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
انرا گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی
دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست تا چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
در بر ریگ زار برابر عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم و در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در بر عرب جائیکه
معلوم است آب پیدا نبود و یاران گفتند که درین وقت دعا بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
شما آمین بگوئید دعا کرده شد پروردگار تعالی باران بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قرابها را پر آب کردیم بعد از چند گاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در بر عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسپیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را بآب تر کردیم تا از هم جدا شدند
ولیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشی که از کاملان عصر و
مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراءالنهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده
و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال است که این حقیر بسعادت دریافت
و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نموده و بگمان این فقیر از اولیاء الله اند که
ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته‌اند نقل میفرمودند که روزی
یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته‌اند و حسنی عجیب و حالتی شگرف
دارند و ترا طلبیده‌اند بقصد امر ایشان و شوق مشاهده آنحالت رفتیم شیخ بر هیئت قدیم دیدم و لیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شما را طلبیده
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست از این عالم فرود آمدیم
نقلست که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای

ضمیر مسلمون بر خود داشتی و در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده مدید ازان
بچشم رضا در وی نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون در دل ایشان را
بروش خود بر داشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواس عظیم داشت و هیچ حیله این بلیه
از وی زایل نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند کلاه خود را ته بار بشستند و آنها را بر زمین بخشند که تا چهارم آب در طشت
جمع کردند و فرمودند یا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از وسواس
است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور بدو هیچ شبه را بخود راه مده سلطان محمود بگفته شیخ آن آب را
تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت شیخ
عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی المتقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین تسعمائه بود و پیش ازین تاریخ
در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شده و ایشان درانوقت تندرست صحیح بودند و
هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
را چشیده و بر احوال ما بعد موت مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که باز وی را دوم بار در دنیا بفرستند
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و وی را باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من تعلیم و شدت و سکرات
موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد کم
نکنید و نیز باین فقیر فرمودند بعد ازان که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بذکر و دعا
و تلاوت قران نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هرجا که خوش فرما دو ماه پیش از رحلت او
جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و صحبت می آمدند و از ایشان فواید
دینیه میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق بالارشاد و النصیحه و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
بلباس نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ والصلوٰۃ
والسلام علی رسول اللہ من احقر عباد اللہ علی بن حسام الدین الشہیر بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع
الہدی وبعد فانکم تردون نامۃ مدیدۃ ولا تکاتبون معنا حتی نعرف ما ہو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا
اسمہ عبد الوہاب ان شئتم اظہروا علیہ واخبروہ بمقصودکم حتی یبینکم فی ذلک اللہم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعہ
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابہ وہذا الورق مرہ بطلب بارتیۃ الجاسش والسلام تعلیق **مکتوب دوم**
الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونہ فاعلموا رحمکم اللہ ان اللہ تعالی ما خلقکم الا لمعرفتہ
واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفۃ اللہ لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمۃ فمن ترک الکلام معنا
ولم یکلمہم جدا لم یمکن لہ ان یعرف فہم اللہ ومن لم یعقل خیرا من شرہ ونفعا من ضرہ لم یکن لہ ذلک ایضا فاجتہدوا
رحمکم اللہ فی ان تکلموا مع الناس لتعرفوا شر ما ہم وکونوا من اہل دین المہتدین ہذا حق لزم علی فاسقطتہ
عن نفسی وذمتہ نصیحتی فلیقبل من شاء وایضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات وجذبات پیدا می شد
که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغیری رامی یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس و خمسین و تسعمائه که ایام
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شما فقیر پیشتر استدعا یافت که کدام بیت
میخواهند این بیت خواندم ~ هرگز نیامد در نظر نقشی ز رویت خوبتر ❊ شمسی ندانم یا پری ❊ یا لعبتی یا عجبی ایشان
دیگر گفتند باواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند و از ایشان نعرہای محبت آمیز
و نالہای شور انگیز ظاهر میشد همدرین میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت ایشان بود که طعام را پیش
ایشان سحق میکردند تا بیالیدند بحدی که هر دانه که در طعام هست نا داند دیگر متعهد میشد که فرق کردن بالان
دانہا ممکن نبود و همه یکذات میشد و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن لیکن فرمودند
که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنجا سحق کن که همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دوهره هندی سید عبد اللہ
دوهره سن سہیلی پیم کی باتا ❊ لون جل ری پیوان وہ نینا تا ❊ و حالی غریب داشتند تمام شب
همین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود در ان ایام
شبہا همه در خدمت میگذرانید این نقل و حکایت از رساله مذکوره هست و نیز یاران فقیر شیخ عبد الحق بن سیف الدین
قادری عفی اللہ عنهما میفرمودند که شیخ در ان ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت و غلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد
با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر چنان تخیل میشد که گویا چیزی بر قوت
ایشان عارض میکرد و ایشان ابلیغ آن میکنند و گفتند جای قبر در ملا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل ایشان

مستعین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدتی هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و همدرین ایام تشریف مرتبه قطبیت بلباس خاص طرز بطراز مخصوص که برای قطبا بارزانی میگردد خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر چنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمه الله و هو ذاکر
الله بجمیعه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس و سبعین وتسعمائة و کان +
ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت سنت نیز
یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان به دوازده یا چهارده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیای مشهورین
میکنند چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند
چون قبر را بگشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه
آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر
در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب بینم که ایشان
بربالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبدالوهاب
میباشم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمعدارید والسلام اکنون از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق
است که از مشاهیر مشایخ مغرب اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی
عنا به مجیبا لمن سأله عن اصول طریقته اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة
اتباع السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى بالرجوع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن
الخلق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
والشكر في السراء واللجاء الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزيمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حفظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من المنعم بحسب وعد الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعتراض
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار
من مواقف ما يخشاه وتوقع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم
بخلوة واجماع وصحبت من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرج
النفس ما لم ترض بالعيب وتصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلاثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتغرر بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وعملا بالترهات دون
الحقائق وظهور الدعاوي دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا من النساء

والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا العلموا ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يتوسل بها الا لابد منه الا مع رخصة المغلوب والكامل بها انحطاط في بساط الحق
اذا كان بشرطه من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق سيما قارئ مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال شيخنا ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك ولو كان
ابن تسعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كل ما يلقى اليه فيجول به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم غاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب الحال
الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وقل ما يختم له على
الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقى اليه المريد نفسه علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة
نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين والدخول فيما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالاة وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمس اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب
النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعومل بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والا ففي
جمعة حتى تنطبع معانيها في النفس ويقع تعرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول ومن تأملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصد التذكر بها
وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريقة
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ الايمان ولا يطلع عليه الله والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
في امر من الامور لمجازاة فلا يلزم ما لنا من حيث هو ولا يدرج عنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بالغبا شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر في جميع
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رأيت

شحا مطاعا وهوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم
الاعتراض علیهم بالظاهر کیفما کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی وتفطر وتقصر فی السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع
واللیالی والایام الفاصلة وتعمل بصلوة التسبیح وتوتر ما فتح الله به من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحدهما عند
وجود الآخر وتاخذ لکل مباح لا یلحقه نقص فی المودة فلا ضرر فی الدارین وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه
افضل ولکن لما فیه راحة النفس وصورة الطریق وترا الزیارة للاحیاء والاموات ما لم تضیع واجبا او مندوبا
متاکدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح علمه وورعه واصل کل خیر الرضا
عن الله بما قسم واللجاء الی الله فی کل شیء فهو مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهربه من شر الخلق واعظم من کل
حصن تحت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها ان شاء الله تعالی یتوجه الفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله وسایر الانبیاء وسلم **سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله**
تعالی تولد ایشان در مندو است والد شریف شیخ ولی الله از اکابر واعیان دیار مندو بود وبسبب وقوع حوادث
روزگار در دیار برهانپور آمده توطن گرفت ودر آنجا نیز معزز ومکرم شد ودر اندک مدتی دار آخرت رفت ودر آن
ایام والده عزیزه نیز درگذشت وایشان را صغیر السن گذاشتند وهم از زمان صغر سن قائد توفیق الهی رفیق حال ایشان شده
در طلب حق براه فقر وتجرید ومسافرت وسیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات واکناف ولایت
دکن وسیلان وسراندیپ بوده ودر اکثر اوقات قرار داده برآن بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت
نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم وتقریب صحبت مشایخ وصلحا بمقدار آنکه فراغ غرض وانقراض حاجت
اختیار اقامت ضرورت می افتاد وهم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود وملتجی نشده بودند
بمکه معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد
ایشان داشتند پیش ایشان آمدند ومهربانیها نمودند واستدعای صحبت وهمچنانکه فرمودند چون حسن خط
وکتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید واگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای
استغنای ذاتی وبی نیازی که مسافران ومجردان را میباشد در محل اول اجابت دعوت شیخ نکردند وگفتند
ان شاء الله تعالی نه بینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل وکمال واستقامت احوال حضرت شیخ
اختیار صحبت نمودند وسابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد
ملازمت شیخ علی متقی وامثال ایشان اختیار کنی واز صحبت فلان وامثال وی یکی از شیخان ما نیز را
نام بردند که بدعوت اسما وتسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی وایشان خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشتند شیخ

بجهت آنکه خط نسخ قران و شعار صالحان است از خط نستعلیق برآورده بمشق خط نسخ اشارت کردند و
چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی
بود موازنه دوازده هزار بیت و در اشکال با استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
هزار بیت نوشتند و کتابها تا چهار دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود
و دران زمان در مکه معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت می
کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود که چند کبیر را بادنجان که دران زمان ارزان
بود بسخر بدند و در دیگی انداخته بر طریقهٔ اچار نگاه میداشتند هر روز قدری ازان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن باشند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات متصف شده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار رو برا در راه خدا که با فقیم عبد الوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول ازما بتفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم بعد ازان دست بیعت ما دادند و ابتدا صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاول سنهٔ ثلاث و ستین و تسعمایه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاولی
سنهٔ خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
آلان والله اعلم شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکه معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق زوی صلهٔ الارحام بگجرات آمده بودند دران بمکه عود فرمودند
و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی ازانجانب پانزده ده شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهل روز
و وقوع این هردو حال در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
استقامت و تربیت و تسلیک مریدان افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و
نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفه راستین
و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن با سرهم حاضر و غائبان و از مشایخ مصر و شام
هر که ایشانرا دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب و فته الانام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة بهذا فیکم فاستضیؤا به سید حاتم مردی ست از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة وله لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمد و استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات
القلوب واقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست و بهمین کلمه از ایشان راضی
شده رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن میشنید که سید حاتم مذکور درین موسم
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای کرد شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت این فقیر بسبیل
وحال پرسید و گفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم ارید ان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
مدة سنتین قال البشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن
وادرکت مشائخه وفقراءه فوجدتهم کلهم متفقین علی الاشارة الیه والاخبار بانه قطب مکة و فی وقته و طریقه ایشان
درباب کتب حقایق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم انهارا درس نگویند و بدان اشتغال
نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند و چنانچه عادت فقهاست بطعن و تشنیع پیش نیایند میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد
از رسوخ این عقیده از هرچه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان آنکه در حقایق و اسرار
نوشته اند نیز مطالعه بکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند در بند نمانند و خلجان بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند و از هر کس هرچه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد
زود بانکار و تعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که هرچه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قایل آن چه مقصود
دارد بعد از آن اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل
در عقیده خود نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی ست
در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جلبی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بهر حرفی مجلدی و دست از آن
دیده شده است تشکر فن علوم کرده اند بعد از آن فرمودند اما در روی زهرها ست آن را شکر

اند و دکرده اند اگر از انها پرهیز توانند کرد مبارک است والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که هیچ شرط
سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بروجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط
راه مداومت عمل بریاضت است مقرون باعتقاد اهل سنت وجماعت بعد از ان ذوقی وحالی
پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر کرا ببینند که بکلمه اسلام اقرار میکند
ونماز وروزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و
نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداشته باشد واین سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود و
طریقهٔ ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مریدی تحمل آن را اصلا نمیپسندند وبر فعل مشایخ منکر نه این فقیر
عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است واگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار
رود او در تمامه خلق مخالف باید شد وهمه مردم که از مرآن بد میشوند وبمخالفت مشایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق واهل معنی هم سر گاهی غزلی یا جگری شنیده شود باکی
نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند واهل و نااهل و فاسق وصالح واز هر جنس مردم جمع شوند و چنین چیزها
کنند بر این وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند اینچنین جمع را اصلا جائز نباید شد
ومنع باید کرد واجتناب ازینها از واجبات وقت طالب حق است در این صورت قطعا مسامحه نکنند وایشان
اکثر مدت عمر مجرد بوده اند ودر زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند وتزوج نکرده اند بعد از ان که سن شریف
ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند وپیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت هم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند وعهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه وقوت وکتب اما الآن حق اهل وعیال را مقدم
میدارند وجانب ایشان را اجح است وباوجود آن در تفقد احوال غربا وغمخواری فقرا تقصیر نمیکنند پشت پناه غربای هند
در مکه ایشانند از طعام وجامه ونقد مدد میکنند خصوصا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع
وجوه در تهیه اسباب سفر امداد واعانت میفرمایند ومیتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغة میتوان گفت که گویا همه یاد داشت وفقه وحدیث نیز همین حکم دارد ومبادی
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند واکنون که
نار چشم ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی
می شوند بمقابله کتابی که در تصحیح ومقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلا کتابی که نادر الوجود و قلیل الوقوع کثیر النفع
میبود وبسبب عدم تداول از جمله صحت عاطل گشته اصول نسخ آنرا مهمل نگذاشته بهم رسانیده صورت تصحیح میدادند

و در تخصیص سخن بسیار کرده‌اند چنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید بی آنکه تشدق لسانی در میان باشد میفرمودند
علم بمنزله غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را
ناچار است که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصًا در ایام فاضله مثل
عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن
دایمی است عرضه کرده شد که مشایخ فرموده‌اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است
دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این و ایهم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تثبیت با انواع
اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از ان قبیل نیست که هیچکس بغیر آن فرماید
سعی در تصحیح نیت باید کرد روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
نماز گزاردن هم کاری بزرگ است ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنا و وحدت
می کشد عرض کرده شد که فنا و وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشیدن آن تعلق دارد بمطلوب حقیقی بجمیع
طالبان این راه ادراک همان لذت نیست و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است
عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید
ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با
ایشان بد باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را ارجاع اجازت سیفی بود سند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد میفرمودند که این کیفیت حالیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
درویشان میکنند اگرچه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است در
در اصل کاری که ذکر التزام ذکر از برای آن کار است دخل دارد و موثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر
نیز از همین است لفظًا و معنًی و تصورًا میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست برآورد و باید لا اله که در نفی
و اظهار حرف ها و در جانب اثبات نیز در اسم جلاله که مد می باید برآورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبه شوق

واستیلای ذکر بهر طور که برآید باید گذشت آنجا معذور است مطلوب آن وقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند
که سبب این مانند ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و
استیلای ذکر دیدند که این چنین میکرد دیگر ایشان نیز گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند
چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کنجی آهسته گویند که همسایه نشنود معنی خفی این است عرض کرده شد که
بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخل نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود آن جلیست فرمودند
این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس است
ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست جل و علا آن هم
امری است محمود ولیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
و تورع در کلام بحدی است که هرگز نا محرم سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان نمیشنید
و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را تمنای
انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بنده گی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد
که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید ساخته باشند پس
گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این
سخن بخدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خبر میرسانند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسم
کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد از آن در ذکر
مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله
صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ
بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را به مهمانی خواست
و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه
و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجا بنشینند و پیش ایشان
این طعامهای حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزی
در ظروف او آن قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد بر خاست و آستین مالیدند و
فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را بیگر فتند

و پیش فقرا می نهادند و حرم را پیش مرا و این آیت می خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد در این مجلس سخن بمقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی
فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال شما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته نشده بود و آن حکایت
که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر مفتی که بصحبت حضرت شیخ از خدمات
ایشان در آمده و آن حضرت شیخ مکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود وهم در رباط این
خلوتی گرفته آنجا می بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میرفتم شبی آن
سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینم که میفرمایند ذ ک هذا الرجل تثبته اشارت با همه کمک کنید وی را
در سیاقت و تنگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بر بالین وی نشستیم و از قرآن
و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود برخواندیم و وی این آیت را بخواند و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد از خواندن وی این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده
بودند ثبته یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتم می بینم که آن میت
چون ما را دید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیائید
و سیر منزل کنید بدر خانه او رفتیم دروازه بلند برآورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لآلی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته برآمدیم و تا بیرون رسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تودد نمود و التماس رفتن و آمدن کرد گفتیم که ما شما را نشناخته ایم و شما را نمی شناسیم در
خانه شما چگونه در آئیم گفت حاشا ما اگر چه بظاهر یکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی هست
شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابوالعباس مرسی پس بدرون خانه
رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود و این از یواقیت حضرت شیخ
بانگ تحسین کردند و فرمودند که اینجا معلوم است شما بجای ما نشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از ان ::

خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف در روی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و
جداول مختلف و صغیر و کبیر در جریانند اشارت بنهری میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بنهری دیگر که این جامع
و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسایل خود را نام می برند
و هر یکی را بنهری و جدولی تعیین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
ما مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان با اهل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچکس این واقعه را
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یک باری در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن آنها در دفع الم جوع فائده نداشت
همدرین حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم
که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص
گرم از بغل برآورد و با داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب
شدیم و راه قریه گرفتیم چون دران قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که دران بیابان
از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم و بتقریب سخن که کلمهٔ استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرف میباشد که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین شریعت قدم
راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری
از دیار ملیبار افتادیم قاضی شهری مردکی بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران ژنده پوشان سر
داشت ما را چون نیز بدین لباس دید پیش ما آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون
در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خوش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند
و جماعهٔ از مرد و زن نشسته است ما چون درآمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و دل

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارت کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هرچند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخورید بر همین ترا چه میکنم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم
در خواب همی بینم که بستانی است لطیف پر اشجار و انواع میوه‌ها و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه
وی خارها و محنتها و شدتها که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از تکاپیان امتناع و ابا می نمائیم دست
میدهد که در بیداری دست داده بود درین میان بیدار شدیم و لا حول گفتیم باز خواب برد
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم آوردیم و استعانت
بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر اند
و من نیز در خدمت ایستاده عصائی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه برآوردیم و دوگانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست و خویشتن از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده و رخت اقامت از ینجا بربسته رفت والسلام و در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک او غیره غرضه کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار در دو طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشد زیاده برین معنی ذکر کردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود دیگی نظر کنید و
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند و چیزی طبخی هم رسیده بود و یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول کنید بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد و دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هرچند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون نا امید شده برگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین [illegible] هم برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت

و کرا میجوئید گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت
مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب تابان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم و بی شعور
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میرود باز خود آن مرد گوش دگردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی
با فاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی جنگم در ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود و بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات
مینمود و بسی می گفت که من قلعه می بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چنین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می آمدند و مبلغها و طعامها می آوردند و وی هیچ از آن مبلغ
التفات نمیکرد و از آن طعام نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چند گاه حیران بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه قوت ما آن بود
که یا رسی میرفت و استخوانهای بی کار آمدنی که قصابان می برتافتند بر داشته می آوردند و یا زه از کاه گندم که در میان
کشت زارها افتاده می آوردند و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه شدند طعامها
می آوردند و دیگر از آنجا انتقال میکردیم و جای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی دیگر است
هم ازین جنس که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگر آن یار دیگر قرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام در میان این دو کس نهاده میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخوردند چون مکرر شد
دیگران مرد حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و نمیخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان رضی الله عنه عالم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود
این ریاضات و حالات مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هرچه داریم به برکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین یا شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و
احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر می کشیدیم بصحبت ایشان طریق دین
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است و فتی سخن در اتباع آنحضرت
و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی
الله علیه وسلم بر آمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
در آمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از ان فوقی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم بر آمده ایم
دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب گشت که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کامل آید در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود و فتی
سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره بر آورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر بعضی
رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا میسر است فرمودند و فتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صلحا رستجا و ز در مکه دیدیم بلکه بکثرت مشرف شده باشیم و ایشان
باین عمره بسیار میرفتند و صایم و پا برهنه میرفتند شیخ عزیز الله متوکل پسر شیخ باجن است که پیر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا انکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه شیخ
آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبو های روغن
چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را باوی عرضه داشتند راضی نشد
وان توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه فقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در
برهانپور بود و در احمداباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه مخدوم جیو قادری

در شهر بدر که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت مسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان
و با اغنیا بسیار کم التفات بود و از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت در رعایت تقوی عدقی ما را با ایشان صحبت بود و نزدیک بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود ولیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابداع یافته بود وفات ایشان در اواسط مائه عاشره باشد و
الله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بوده اند از خواص عباد الله و
مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد
ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه
در خانه ایشان بود و فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سید
الشیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوره که در آن دیار اند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
داده و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او به برکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها
که در آن قوم شایع بود ازاله کرده میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف مفیده کرد
از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح ست است مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده
بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بدست شیخ بیاید
بجهت امداد طلبه است میکرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و در از اهل
و اهل ابداع که در آن دیار بودند تعصب نکرده اند آخر هم بدست آن جماعت در سنه نیف و ثمانین و تسعمائه بشهادت رسید
شکر الله و جزاه الله عن المسلمین خیرا **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبا را ابتهاج ایشان کرد
بعض بستگان خواجه عبد الشهید عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میخواهند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی نظیر ایشان از مقامات شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان با یاران
خاص و خلفاء شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه مے آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ عبد الوهاب
ز هر اکجوه این مال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعض حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و
عیال آمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
منوره توطن فرموده در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله پسر مصاحب قاضی عبد الله بود در نشو و
نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث که
بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه در هند بار آمدند بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان ا
داشت اقامت نمودند و در آخر عمر در زنگ بتفاوت چند سال در علت مرض که قوت حس و حرکت مفقود
بود از احمدآباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبد الوهاب بود و او را در سلوک این راه رفتاری خاص در پی قید و بی تکلف و همت فرمای طریق مخصوص
بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجایب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن ادنی چیزی
مثل حبوب بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب بر ندامی گذشتیم جماعه کثیر جمیع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر چادر خود را پیچید و در درون
بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و برآمد و راه بر مردم کشاده را میفرمودند وقتی شخصی در جای
بلند ایستاده نماز میگزارد و در نیت نماز وسواس میشود الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران
مشوش ساخت این شیخ حسین بدستی لقمه بر سینه وی زد چنانکه در درون آبی که در پایان آن جا بود افتاد دیگر
اثری از آن وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند و زبان او
بغایت لکنت داشت و در قرات کتاب بسیار عاجز بود و مضطرب میکرد میفرمودند بارها بخاطر میگذشت که
با این قاری هیچ خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با آن مرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده اما از ما نمی آید حالت وی اقتضا آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
که یکبار همراه ما بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان او ابیات
و نگاهداشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از سرعت غضب

بهم نبودند شیخ حسین با آب از خم برآورد و بخورد و آن ظرف صغیر را که بوی آب از خم برآورده بود هم بر زمین نهاده
میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتن و از شیخ حسین
آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ
نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون
جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن
نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن آن ظرف چه سبیل باشد **شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر** خلیفه
میان قاضی خان است از مشاهیر متأخرین مشایخ چشتیه بود و بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت ابتدای عهد عمر سن در عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد
و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشده وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان
خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت برپا بود وی از اهل سماع بود گویند که
در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد فقیر مودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتادی
اختیار حالت بکار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که بصورت او مشاهده می افتاد تولد او در شهور
در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخر
سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعه
شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز ٭ آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ٭ هرچه از اوصاف اهل الله
در عالم بود ٭ حق تعالی ز اول فطرت بذات او سرشت ٭ یادگار اهل چشت او بود در دوران خود ٭ گشت از
تاریخ فوتش یادگار اهل چشت ٭ و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد
و اعظم خلفای او شیخ جاپلده است که در میان سائر خلفا و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص صحبت [illegible]
عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی برادر اوست که بصفت علم و عمل و حال و [illegible]
و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنای شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروزی
بعبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال او آثار فوت و استقامت لایح و باهر است

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فریدالدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت و تجدی بود که آنرا حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود در یکروز تمام
قرآن مجید با اعراب می‌نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب نوادر عالم که
علم خدا و بندگی بوی رو نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است و چه
اراده بدین داشته است گویند که بعضی اولاد وی بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده‌اند والله اعلم وفات او در
و قبر او هم در حصار است **میان نجم الدین** سندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین سندوسی بود عارف بود و صاحب حال مجرد از علایق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود دید او بر وی نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمدآباد از وی حیارست
واقع شده بود و بعد ازین قضیه از انجا غایب شد و هیچ از اهل روزگار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می‌بود و بعد از ان از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
در اقرب اوقات فتوحات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین بیکی از اولاد خود در خواب گفته که شاه نجم الدین در
صدد وفات است او را پیش حجره من جا باشد الان گور او در همانجا است **شیخ برهان کالپی** بغایت
مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهره‌های هندی از وی در خلایق
مشهور است بگوشه کالپی و در دهی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله عالم وفات
او در اواخر مائه عاشره **شیخ اسلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فریدالدین گنج شکر است ولادت او در
سنه سبع و سبعین و ثمانمائه وی در اوان جوانی هم در لباس سپاهیان ملازمان با صفات و مجاهدات میکشید و بعد از ان
پیش از تعلق بقید تزوج خیال سفر در سرش افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها به سیکری که پدر و برادران ایشان بلی و
کرد وطن قدیم بود و بتقریب ملازمت بعضی امرا رفته در انجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن وزه طی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز با آب سرد غسل میکرد و در هوای
زمستان جز پیراهن یکتائی نپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسیده بمرور
ایام بمقتضی ظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در باغها و جاها ساخته در مقام مشیخت متمکن گشت نماز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی حالات مخالف شریعت که متعارف قوم باشد تغییر رو داد
طالبان را ریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بودی [illegible]

و آنها که بخدمتش رسیده اند و نسبت صحبت و اعتقاد او منسوب اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
ظاهر و باطن وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب هیمون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه سبع و ستین باز قدوم آورد و سلطان فتح جلال الدین
محمد اکبر اعلی الله شانه را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت آمد سبب او وی پیدا شد بتقریب آنکه او را فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد و حقتعالی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان
عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق
او از انواع مرفهات بادشاهانه مخصوص گشتند در بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمائه هم در
اعتکاف ازین عالم در گذشت و هم در روضه که بنا آن بحضور خود نهاده بود و بعد از آن بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بروی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
خواهد بود تاریخ تاسیس ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه **شیخ نظام الدین
امبیتهی** مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود در اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هرکه بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی
و گفتی باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند کنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب
سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل و کلانتران کنند و با وجود آن گاهی
که حالتش در گرفتی آتش در نهاد او افتادی گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان
او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی **نقلست** که روزی
متصل چاشت بمعارف برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود در درون مسجد مصلا گسترده بودند درون خلوت
که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که همین جا نماز بکنیم شاید که در آنجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
پیچان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده در آمده بود وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه
شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به للا صاحب ذوق و حالت و وجد بود و در دعوت
اسمای الهی نیز نفسی داشت شبها بر خود گریستی و فریادها کردی و نعرها زدی دلها ربا در غلبه
جذبه حالت تغیر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار مسن

معمر بود مات فی سنه ثمان وثمانین وتسعمائه **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عالم و مستقیم
و شیخی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانید
سن طویل یافته بود در حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم **نقلست**
که او را پسری فوت کرده بود در آن چندگاه که در مصیبت او دشت سماع نکردند تا آن درد بدرد محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبدالقدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بر طرز
مکتوبات پیر بابت رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع وثمانین وتسعمائه و هو ابن خمس وتسعین سنه
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری هستم مشتاق لقای
او را درین کبر سن پسر عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کی درخانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هرچه هست از آنکه بیش بیار
دو سه سیر غله بود و یکدو چادر کهنه آنرا بفقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را بیارید گفتند
که توجه داری که مطرب پیدا نمی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم و درین اثنا بخانه یاری رفت که در
همسایگی وی سرود میگفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آوردندش
قیلوله کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران
وداع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید وظیفه بخواند و بعد از آن بخفت
و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع وثمانین وتسعمائه **شیخ عبدالغفور مانو** در علم و [illegible] عمل
آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و مرید و ملقن [illegible] خود از
شیخ کمال الدین یکباری او را جنیان برداشتند و بملک خود بردند و مدتها در آنجا ماند و در میان جنیان بود
و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجای سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زبان آن او ضلع و اطوار ایشان
بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانسته الآن تا تاثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت او همیشه [illegible]
تغیری پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنه تسع وثمانین وتسعمائه وفات یافت
داو را شیخ عبدالغفور مانو از آن جهت گویند که مانو نام محبوبه او بود والله اعلم از جنس انس بود یا جن [illegible]

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفال نوشتی و در آتش انداختی البته دنبال وی کردی و در آتش افتادی بارها امتحان
کرده اند که نام او نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال از ته چاه بیرون آورد
شیخ از قرابتیان ماست اکثر از نساء قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و
غله را آس کرد و خدمتها که لایق آن در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین حاجی منو ذکر که
هیچکس ندید آنست که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و متعبد
و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته
ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی او را آوازی دردی و شورشی و گریه درمیگرفت که بیان آن از حد تقریر
بیرون است باصل از ماوراء النهر است و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی
بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک چوتره
شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص در اوائل حال بسیار بقید
بملاحظه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال وی شده او را به فقر و ریاضت آورد و سی سال صوم دهر داشت و ریاضت
کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است برای وی خانقاهی بنا کرد در آنجا
مشغول می بود و هم در آنجا مدفون گشت در گوشها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف قبور نیز
از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و
مودب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است وفات
شیخنا بخشی ✤ که نبودش نظیر بیشک و ریب ✤ سال تاریخ آن ملک سیرت ✤ وفات بخشی ندا رسید ز غیب

ذکر بعضی مجاذیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکری طاری و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی با طالب علمان
سبقت درس التماس کردندی اعتذار نمودی که شما دائم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه
حالت پیش آید بسرعتی هرچه تمامتر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از آن او را جذبه پیش آمد و از همه کارها
باز ماند نقلست که وقتی تمام روز زنان در خانه ایشان پخته بودند تابها گرم شده مانده بود وی آمد و هر دو
پای خود را بر تابها نهاد تا مدتی ایستاد و از آن اثری در پای شریفش ظاهر گشت نقلست روزی بزیارت پیران خود
رفت و گفت اگر نصیب است فردا نیز در ملازمت شما میرسم از آنجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که

کہ ما ہیچ میدانید کہ من سید ہستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد کہ سید من سید ہستم بابۂ بعد از آن خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چہ نوع خواہید گریست باری بگریید ہمان روز یا روز دیگر وا انتقال عالم رحلت نمود **میان معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجہ قطب الدین گنبد قدیمی کہ نزدیک بمقبرہ شیخ برہان الدین بلخی است میبود باوجود حالت سکر و جذبہ در علم تکسیر آیتی بود از آیات الہی در وقتی کہ شیر شاہ قلعۂ دہلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد کہ ہیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب** او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمائر آیتی بود ہر کس کہ بخدمتش رسیدہ است البتہ خیری دریں باب ازوی دیدہ در اوائل حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در سامانہ بود و مدتی در دہلی نیز بیاد طلب العلمات میبود بعد از انکہ او را حالت جذبہ در گرفت در آگرہ افتادند مدتہا مجرد بود بعد از انکہ بسبب ظہور کرامات و امارات مردم را باو در رجوعی افتاد خادمان برای او خدمتگاران میخریدند در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت بشری بیلی میفرمود و از بعضی از انہا اولادی نیز پیدا می آمد خدمت شیخ رزق اللہ قدس سرہ میفرمودند کہ یکبار ازجہت اخبار بعضی فرزندان کہ غائب بودند متردد بودم و میخواستم کہ برای خیریت و تصدق کنم یا قرانی بخوانم یا اسمی از اسمای الہی را ورد گیرم در ہمین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا بہرچہ ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم بمجرد دیدن کہ مرا دید فرمود قران عظیم از ہمہ فاضلتر است فاقرؤا ما تیسر من القرآن میفرمودند کہ روزی بخدمتش عرضہ کردم کہ ما را یک شغلی فرمایید کہ آنرا کار بہ بندیم فرمود شما را تختۂ عشق بس است حاجت بچیزی دیگر نیست و خدمت ابوی قدس سرہ میفرمودند کہ یکبار ی از صحبت یاری جدا ماندہ بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن یار در دہلی بود شبی در خواب می بینم کہ من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشستہ ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و می گویم کہ بر دست این چہ این بوسہ بدہید شیخ می گوید کہ شما بوسہ بدہید کہ تا شفیع حقتعالی در اقبول خواہد بخشید صباح آن شب بگریہ بخدمت شیخ رسیدم دیدم کہ بر در ایستادہ است از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت بروید بروید بروید کہ مشتاق شما اند و این دو کلمہ را گفت کہ خیر دین خیر دین ہمان ساعت عزیمت دہلی مصمم کردیم و متوجہ شدیم کسی از جنس خدمتگار ہمراہ نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن نشدیم و در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدہلی میروم میخواہم کہ در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد کہ بدہلی میرفت نام او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین کہ شیخ مکرر فرمودہ بود اکنون ظاہر شد آن ہر دو خیر دین ہمراہ ما شدند چون بدہلی رسیدیم آن یار بسیار اظہار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او علاء الدین مجذوب کہ نہصد و چہل

و هفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد
شراب بیاورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند
دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پیاله پر کرده میداد دیوانه میخورد چندانکه مست شد
گفت جامه بکشیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه گشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه باشی و ترحیب و بشاشت نمایی سوم
آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را
تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر بودی
عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بست روز دیگر دیدند که در بازار
میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده ام منقلی بر آتش در پیش بود
کردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از انکه سر برداشت اثری از آتش
در وی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
مجذوب آمده و از خود بی خبر و از اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر
احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در دیوار زده اند هر چه
از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر صلوة
که در محافل حاضر میبود دیگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در
خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکناند و بعضی دیگر گویند که
بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود نهصد و شصت و
چهار باشد والله اعلم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواص خان است و این خواص خان از موالی شیرشاه
بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال او ابدالوصف دارد و بسبب شهرت ملک
کثرت به همین قدر اختصار نمود و او در اسلیم شاه شهید شد در نهصد و پنجاه و هشت رحمه الله علیه **شیخ عبد الله**
ابدال دهلوی مردی بود مشهور مجذوب صاحب حالت در بازارها رقص کنان و دوهرای هندی ساده موافق حال گفتی
همراه او مردم عباد نها و ربابها نیز میکشتند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چند

محکس ست در بغل کرده برخیزانیدند و برد هلیز خانه نشاندند و در خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او
غایب شد و اثری از وی پیدا نگشت خدمت امی شیخ رزق الله سیفر مودند که چون در گجرات رفتیم از
مردم ذکر او و دهره اوبسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود او بدهلی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هر گاه جد مرا دران حالت بیکدو هفته بدیدی
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مائی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود و نفسی گیرا و جذبه
قوی داشت خدمت حاجی محمد سیفر مایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود له بسبب محبتی که با ما داشت همراه
ما بود در روزی در مجلس نشسته بودیم ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا
چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن آن انجاگر یختن اصلا اینجا ندید و از انجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت
بابا کپور مجذوب باصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانه
ضعیفان می گشت و خمها پر آب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذبه نصیب وی شد در گوالیار ماند و ابواب
فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی جوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال در استغراق بود و سی
مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد و بعد از چند روز چیزی از جنس حبوبات تناول میکرد و
از لباس ستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش او می آوردند او بمردم می
بخشید اغنیا را بخود کمتر راه میداد و بعالم دل رای داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او
در سلوک بسلسله شاه مدار بود و بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از
فضلا عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابین مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره
افتاده بودی فرزند ما لوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت
که چون در اول حال تو به بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتم قدس سره ابن بابین مجذوب بمردمی که در گرد او
بودند گفت میان آمد مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون
نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کناره در کمر داشتم کناره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است
سنت پیغامبر است کناره را بگذاشت اندکی خرج داشتم از گره من بکشاد گفت این چیست گفتم توشه راه است
این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود در هر دو شانه را بر آورد شانه سر را دور تر بینداخت و
شانه ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان محلوق شدم در این اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که بسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد در خانه مهمان بر و میان تابن مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
نواله میداد و هر کس از دست او تبرک بر میگرفت یکی از ایشان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مراد داد و گفت هر کس را لقمه و میان را تمام طبق همچنین که از انجا بر خاستم مردم مرا میان
حمزه گفتن گرفتند و فتح با بسیار آن روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر پادشاه گجرات
در زمان شهزادگی از پدر رنجیده به دیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست
کافران بود در مقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه تعالی پادشاه سازد آنچه خدا انتقام است ازین کافران بکشم میان تابن هم در انجا می بود بدایه
خود که شادان نام داشت فرمود که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در پایی رسیده است بهادر این
تفول گرفت و برگشت و بعد از ان چون پادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از
کفاران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول
بودی و آلان قبر او هم در انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی
در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دو تاره زدی و بیتهای افغانی
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک
محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر آنکس گل آورد بمن داد و من آنرا تعویذ
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخورد آنگاه
الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و غیره
حاضر آورد او خورد و بازگشت گویند که در سر بازار کنده بر پا کرده بودندی هر کرا پای در کنده دیدی او را خلاص
کردی و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی آمده
در اکثر جا تلاش کردم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده برآورد
و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که بهر نیست آورده بودم دادم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من
بستد و گفت خدایا بازگرد انجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه است در پانزدهم ماه شعبان

شب برات نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**
مجذوبی بود در دیار سند صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در وقتی که محمد همایون پادشاه متوجه
گجرات بود کسی را بجهت تفحص فرستاد تا تفاؤلی در میان بگیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن
شخص گرفت و پرهای او را برکند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بعسکر سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد ولیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود ولیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برانپور بود خورده بود این
حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید
میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاؤلی و تفحصی از ایشان بگیریم همچنانکه در پیش وی نشستیم پرسید تو
بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقرا است که بدست
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بعد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی در نمی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریشت در پیچ
سوخته شد بهکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم ان شاء الله تعالی بعد از آن سر برداشتند و گفتند اگر بپزی
توانی پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را جهت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میدانست
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود در روز
دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاؤل گیرم و او را در جایی که می جستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمدم و
بیاد آن خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی که
مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و درین مدت هرگز او را بدین
مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوهن مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از
قوم کوره بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر هم در خدمت

مقام خواجه قطب الدین بسر بردی روزها بروی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و تنها بودی که نزدیک یکمن
من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند که اینچه
میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمیگردد **ذکر بعضی از نسای**
صالحات بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست**
که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست گرفت
و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران بفرست
از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بود و
ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ در روضه فاطمه سام
بسیار مشغول بودی شیخ فریدالدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بصورت زنان فرستاده اند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است یا ماده فرزندان
آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو
فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود و من او را دیده ام پس عزیز عورتی بود او را با شیخ فریدالدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این مصرع من
از وی یاد دارم مصرع هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی :: هر دو طلبی ولی میسر نشود :: و نیز فرمود که من از
بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیرالدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک یا بد وا میگذری و من سوگند خوردم که من هم آن جا نشسته ام تا خود
رب العزة تعالی مرا نطلبد بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک تمام
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان در شوید الی خاست من آنجا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبان

هم باشنده که اینداگان حضرت تراشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش بنشست میر سید
محمد گیسو دراز کتابت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این
حکایت از خدمت خود دیگر دارد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده بود فرمود مولانا حسام الدین را امروز ابدالی
را دیدم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک خطیره حوضی است یکمرد
پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضو می ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت با راحت تمام نماز گزارد مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد ازان میان آب رفت و سه بار سبد بشست بعد ازان یگان یگان خیار می شست و در و میفرسا و در سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد ازان سبد برگرفت و سه بار میان حوض فرو برد باز برآورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب برخاستم و یک تنکه سفید در دستارچه من بود باز کردم پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنکه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلا کیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از سر رفت
مادر مرا این قدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد ازان چون وقت نقل مادر شد
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چیر گرهی نهاده ام بکش بیار دست بچیر بردم گرهی بیرون آمد پیش مادر
نهادم گره باز کرد چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و برآوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
و گفت این همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روزگار بدان
گذرانیدی تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آن مرد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر فرد دوری رحمة الله علیه علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصبه اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارد که قبر وی الآن نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما
شاء الله حالانکه مردم آنرا ابنهائی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صایمه گویند هر دو لفظ غلط است نام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فریدالدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوات بود
نقلست که چون شیخ فریدالدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر ماند چون بخدمت شیخ فرید الدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند
و صدقه که بلا مدفوع است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون بر آن درخت آمد در دل
او گذشت که درین موضع بر دم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی خاطرش
گفت باشد که این استخوانهای والده ما بود شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فرید الدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاندند یک ذره ازان استخوانها
هم پیدا نشد **بی بی زلیخا** والده شیخ نظام الدین اولیا است میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر
او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار هر دست دمیدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش
خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمود
اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی
که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر ازان نان
میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما
مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقلست** که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت
آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب
کرد که درین جمعه درین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است
همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور
و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت پادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان
این معنی را بپادشاه رسانیده بهانه عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیار آریم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت
والده خود رفت و گفت ای مادر پادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که باخود ایذای من راست
گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت این سخن بخدمت
او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد و خسرو خان براون که یکی از

مقربان سلطان قطب الدین بود و از انگشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهور است
نقلست که میفرمودند غره ماه جمادی الآخری روز نقل والده من بود و شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان
نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود بجای آوردم دران حال بر زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم
که خواهی نهاد در یافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدوم ما
غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این فردا خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل
باش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدوم شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش
سخنی پرسیده بودی جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرموده دست راست کدام بگرفت و گفت خداوندا این
بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان
هم در آنجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبره او خفته است رحمة الله
علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلندر با خود در بردی
و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قلندر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد
تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود والله عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او و الآن بسیارند که ایشان را
هم بنام او دانند شیخ احمد مروی بود از اولاد او مرد پخته و کار کرده و بسیار از مشایخ را دریافته بود رحمة الله
علیهما **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک
که پیوند قرابت و رابطه تبعیت خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت درآمده باقصی مراتب شوکت و
عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنا دران با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از امضاء و
انصرام آن مهم بحکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امراء دیگر که دران مهم بادی همت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خدمتش از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه
سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلندتر ازان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی
در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هریک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد
زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد عیش و کامرانی میدادند حضرت [illegible]

عام بابه

ورا اولاد او برکت اکرانی داشتند که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر
بوده اند که مدتی ان همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
و اکبر اولاد بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعه عظیم از همه آسایش و فراغت
بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت برافتاد خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که ان شاء الله تعالی ازهمین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم ان جد
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه
عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائة مقبره او پس پشت عیدگاه
شمسی است بعد از ان او اسیری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از
چند گاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بریاض رضوان خرامید و در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروز شاهی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولتمآب صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی دینی و کسبی بود در علم سپاه گری و وقایع حرب نادر زمان خود
بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بی عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت
مشهور روزگار یعنی ملوکیت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
بود قصه آمدن سلطان حسین شرقی را بمحاربه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درین وقت پیدا
نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
س ایا قابض شهر دهلی شنو ❊ حیاتت چو خواهی ازینجا برو ❊ منم قابض ملک ما رست ملک ❊ خداداد
ما را خدا راست ملک ❊ در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
در سنه ستین و ثمانمائة و او در وقتی که بغزا متوجه میشد حلیله جلیله ایشان عرضه نمود که ما را چند روز هست که
امیدواری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از ... البسیار شود

۸۶۰ھ
۱۴۵۵ء

بان برا

او را وشما را بخدا سپردیم تا بعد از ین ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعد الله نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث پدر بزرگوار خود بود در عهد صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبول خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله را که اکبر اولاد او بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این بیت میسر و بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند ~ همه شب رود در هی را بره صبا شست همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ~ عوض و رای مکان حق خیال فاسد است این هوس جمال سلطان بدل گدا نشسته تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بیشنیده اکه وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی و العشرین شهر ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائه و پدر من دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون رحلت ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته ببالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را نیز ابیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم میگذارم و بیکس حق اهنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد والد ام بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده نموده در خدمت والده و صله ارحام با وجود صغر سن و با وجود برادران بزرگ انچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز تقصیر نکرده اند و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارت یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که وی عبارت از زینت دوران بود و بعد از حصول مرتبه عقل و تمیز خبر صحبت طریقه درویشان هوای خدمت ایشان در دل و قوت و نیقتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی اغنیا از ابنای زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچکس از مصاحبان را بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود از اهل شهر کمتر کسی بسر فقر و معرفت و الا و اعلام با نسبت ستر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که غشاوه حال درویشان است اطلاع یافته و اکثر مردم ایشان را بنجیه عنوان

۹۲۸
۱۵۲۱

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشد
شاید که وقوفی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودی همگی همت و جملگی نیت صرف
قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز با هوس طلب زیادت
و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلبی بدهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر حدیث
نفس بدهد را آن خیال بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را نیز دستان عبادتی
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق
معرفت الله بود و تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیزها از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه
افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت
یاد داشت دست میداد و الآن اگر بتکلف نمائیم که لمحه از آن یعنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند
که در وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و دهشتها عارض وقت
می شد که کسی خود را بکشد یا با عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابم ناگاه
بعنایت الهی دری از موهبت معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی مینواختند
میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر تهجد و لیتی و حسرت و ندامت
اگر قبول افتد روزی فقیر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرائض و تخریب رسوم و عادات بود و طیبت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی
نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازت
و مشربی داشته و به سبب مشغولی باطنی آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود
میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال و نزاع و خصومت
با خلق می افتند مرا اشکال نه آید بران که بسیار نخوانده ایم و اکابر نشده ایم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و کلفت
نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن
نوع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود در
بدیگری جنگ نکنید و تعصب تو رزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فایده در اعتقاد و
محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کنند و خود را بزور بر آنها بندد و شک و شبه‌ای که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند
بخود راه ندهد و در این راه اول بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از آن که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از آنکه
ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبهٔ تحقیق میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و هیچ چه راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند در ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز در ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بعد
هزار حیله خواهیم که خود را در شبه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر
متکیف مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده
بود با وی فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان بیند که صورت در آئینه بشرطیکه آئینه از میان خیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی قرار در ینجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان
و صاحب همتان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم از ین خیال ایک
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ع دایم همه جا با همه کس در همه کار ؛ می باش نهفته چشم دل جانب یار ؛ باین
طریق که بدانند او ست که خود را باین صورت نموده است و تمثل بدان فرموده ، دنیه او را گم نباید کرد تا اطلاق و تنزه
حق در آئینهٔ اعتبار ری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبه گرد نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد بیش با صورت نه بندد و در
صدد رکثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا
در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و از ین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن حالی که خواهی
بین که ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه در ین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت همو ست که میدانی بعد از ین گفتن آگاه شد که
چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان در شد با خود گفت اگر در بارهٔ فقیری ورا امتحان خواهم کرد لاجرم آگاه
خواهد شد هم در ین خیال در کمین میبودند ناگاه بعد از مدتی دید در مجلس مردی شیخی بزرگ با کروفرش

و شنونده و نشان در آمد این درویش بان باز خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت لا والله نمی شناسیم
گفت این نیز همان کس است که میدانی بین هشیار هی در مقام غفلت و شوار داد میفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن در رود که
از کجا است و چگونه است و این لذت چیست در یابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و
اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود با حکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که آن صورت چیز از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد با که شود و در آنجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر
اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر با طلاق و منظر خود را اوست محیط است بوی و بصد هزار صورت که
خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی و الله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ ما ان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الواحدة والاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
در آن یک چراغ نقصانی و تبعضی تجزی نرود همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیا ست حال خود در
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند ارواح چیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ از آن سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابانست میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم از وست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند از وست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن همه به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را علی معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد
کان الله ولم یکن معه شیٔ پس هرچه شد از شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزے دیگر با وی نیست
الله ولا سواه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ٭ سوی الله والله ما فی الوجود ٭ میفرمودند این همه
عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست
مال هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته میشد اما اکنون
حظی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده
تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت
مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت در والدم را از بدو فطرت بمشرب عشق و
محبت آفریده انچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید ٭ ایشان را انچنان بود ٭
میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال چند مقدار من که او
نیز در آن مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار
آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبوده‌ایم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار را نه
دست نباید و بی قیدی و رسوائی مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
محبت کباب است و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم
و شوق و اشتیاقم کسی که با او تعلقی بود دربان دیده شد از جا بر زمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند
و سخنهای درد آمیز و حکایتهای دل آویز میگفتند آلان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش برآید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند دل
آزاری که باو رسید تراوید بغایت رقیق القلب سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد
و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر یاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه
و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم **رباعی** این کوزه ٭ چون من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است ٭ این دست که در گردن او می بینی ٭ دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

میفرمودند که در اول حالت سماع و در دیگر فتن آن یک لمحه ایست که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف
دران لمحه یک چیزی که نگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد ازان اثر اوست که باقی میماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ
معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خطاب صحبت
در حق طائفه مخصوص باشد والله عالم و ایشان هرکه توجه مینمودند و تربیت میکردند در هر مرتبه که آنکس میبود
البته قبولی و امتیازی مییافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی
و این حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص عین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان عالی میکردم ایشان
بجا متنبه شده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی درگرفت و نعره زدند و گریها کردند و هم دران حالت هر دو
دست تبرک بر سر فقیر برآورده دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست
داد و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای
صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم و این معنی از
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هرکرا بهر صفت که ایشان موصوف میساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت
ظاهر نبود و لیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم
میدانم که حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و ازان کس
نسبت با این کس آزاری و لیکن ایشان از دل این کس جای نیست میفرمودند بهتر از رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع
کنند و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف راست بر است باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا
با خلق اصلا کاری نیست و والدم را اشعار بسیار بود از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد یکی از اوباشان تمام کتب و رسایل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که آن اسباب
دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این همه آن اسباب است که بکار وی آید تو به هم آنکه مبادا اظهار شود و همه تلف شد
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
هوسی این کار هرگز نبوده و یکی دو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت
ما مبتلا شدند اما معلوم نمیشود که یاران ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند یا نی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار
نیست که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی روائی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات درانجا میفرمایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیت باعتبار شمول و احاطه و سریان و در جمیع ذراری مشاهده کنند دیگر
وی در مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز ببینند بل باعتبار تمثل آنحضرت بدان
چیز نمود و ظهور او و در ان پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیٔ فی کل
شیٔ و ادراک جمیع مراتب باکمل وجوه در صورت عنصری انسانیت بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند
مگر آن حصه وجودی که عبارت از وی بانا می کنند اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که تمامی انسان بدوست و فنای او بتصور فنای اوست و ممکن نیست که
ادراک آن لطیفه برین درجه بی کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت او است
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب
یا نصد بیت میفرمودند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی سهوی
و خطائی واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ه هر چه ز من در سخن آید یقین ٭ هست همه از
صحبت آن مرد دین ٭ ورنه چه حدست که راز درون ٭ از دهن چون منی آید برون ٭ من کیم و کیستم و چیستم ٭ از دم عیسی
نفسی زیستم ٭ اوست درین راه مرا رهنما ٭ خاک درش چشم مرا توتیا ٭ هست دل او بحق آویخته ٭ آب صفت در همه آمیخته
دست من و دامن او بالیقین ٭ مقصد و مقصود من آن شاه دین ٭ عشق رخش همدم و همساز من ٭ درد
غمش مونس همراز من ٭ غزل ساز نموده در همه عیان خفای عیان ٭ کز غایت ظهور نهانست در نهان ٭ از نام فارغست
کر تواند نشان دهد ٭ گویا هزار نام و نشانست بی نشان ٭ پیش از ظهور بود و ما کان شیٔ معه ٭ بعد از ظهور هست
علی ما علیه کان ٭ کون و مکان به پرتو حسن و جمال اوست ٭ وین طرفه تر نگر که نه کون است و نی مکان ٭ نزدیک
عارفان محقق محقق است ٭ کو عین عالم است ولیکن ورای آن ٭ گه روی پوش همچو عروسان جلوه گر ٭ با هزار
شور و شغب جا بجا در انجمن ٭ یعنی بخویش نسبت هستی گمان تست ٭ ای وای بر کسی که بماند درین گمان ٭ وایضا
له همای سدره نشینی و مرغ بالائی ٭ ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی ٭ عقاب عشق بکام تو کی رسد که ز حرص
بری بگرد شکر چون ذباب حلوائی ٭ ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان ٭ بساخت مسند اسیر در و

همه جائی ❊ مدام در چمن از دست ساقی مهوش ❊ چه خام مشربی از باده رانه پیمائی ❊ لباس بوریه گر پوشته
از زریانه هد ❊ هزار مرتبه بهتر ز صوف آرائی ❊ بر دمیکده سیفی و بنگر از هوش ❊ که عارفان خدا اینند ز بی‌کتائی
سیفی می‌فرمودند که سیفی نگاری شاعری بزرگ‌ست مارا باوی مشارکتی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود
بسته نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران را ملال بود و بعضی یاران مستجد شدند که سیفی
تخلص کسید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که باعث شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای
حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدندی و می‌فرمودند که دام کار خیر از دست
ما سر آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می‌بودند که من در نفس خود یک
چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی
برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از ترس خدا برآید چندان
واقع شده است نفس سر میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چرا نی می‌فرمودند هر گاه نظر بر کبریا و غنای
حق می افتد همه طاعات بر باد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد و بسیار ازین معنی
ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات ❊
چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را پست تر خواندی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی بجدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می دادی یکشبی ایشان را
در همان ایام از اول شب ضعفی و فرو رفتگی شد که تا سه پاس شب از ین عالم شعور نبود و چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظه استماع
ایشان مرا شوق زیاده تر شد بسیار بسیار رقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی هنوز ذوق آن وقت از خاطر این
حقیر نمیرود و امیدوارم که مراد دعای آن شب سرمایه دنیا و آخرت شود ان شاء الله تعالی و چون رحلت قریب‌تر آمد

فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی نویسی با کفن همراه کنی
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس * صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس * شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم * ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس * و دیگر این دو بیت **بیت** قدمت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات والقلب السلیم * فحمل الزاد اقبح کل شیء * اذا کان القدوم علی الکریم * و فرمودند که در جواب منکر و نکیر
بگوییم بلی الله و نبی محمد و شیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی بیتها در دهرا خواندند و گریه بسیار کردند و برکت گفتند
دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که
شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون صلا رنجی و محنتی و کوفتی نیست
شوق در شوق و طرب در طرب است هر زحمتی و بیماری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن ترا باید که مشغول شوی
و دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است یا ما را باز اینحالت نماند دائم دعا می
کردم که آخر دم در یاد خود داری بشوق و ذوق از اینجا برای اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
اگر همه اینحالت پیش خود طلبید بکمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن
ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی گفتند
که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود تا خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه
خوریم و فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا اسباب بقائی من شود دعا مرا هر دم که اینجا
میرود بکلفت میرود توجه دل بتمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدن و در رود فرستادند فرمودند در روح
کر فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات
حضرت سلطان و اطراف آن او قاتی که در آن ایام تا آن زمان مقامات محفوظ می شدند و ذوق میگرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید
فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از سحابات سعادت آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب چیزی

ست فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمهٔ ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این معنی ذوقی
دیگر در روزی فرمودند که اگر از حافظان خوش‌خوان که آشنای شما اند کسی را بطلبید تا استماع قرآن بکنیم باز فرمودند تو خود
ورد بحضور من تلاوت میکنی بس است حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر نصیحت کسی را خواهند
همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار سنت است گفت که ظاهرا فقرا درین وقت
بپاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس از برای امروز بکار می‌آید که اعضا همه از کار رفته است
و قوت دم زدن نمانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انفاس مشغول شدند
بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنه تسعین و تسعمائه که عدد عبارت ولی
تحت القباب متضمن آنست رحمة الله تعالی رحمة واسعة وجزاه عنا خیر ما جزی الداعی ولده خاتمه در عرض بعضی از بسیار احوال کاتب
حروف ختم الله له بالحسنی والده مرا او آخر عمر که زمان ضعف پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله بودم که
ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شد دران مرض باعث رفع دلگیری و رفع کلفت
ضعف پیری همین فقیر بودم شب و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت میبافتم و همدران ایام طفولیت سخنان
این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری میساختند و من نیز بحکم فطرت مقتضی
جبلت واله و دیوانهٔ آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود را فراموش میکردم و چون گاهگاه طلب اعادهٔ
این افاده می کردم بعضی از سخنان با خصوصیات وقت هنوز در خزینه خیال محفوظ مانده است خالی از غرابتی نیست و غریب تر
روهی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت عمر دو سال یا دو و نیم سال خواهد بود آنچنان در خاطر است که گویا حکایت دیروز است
دران زمان نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت ایشان در تذکره
تذکار و بحث و تکرار میگذشت شبها بسر آمد و بنده را بهمزبانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصا از تلقین علم
توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقلید مقدمات علم
کسبی و بقصد تحقیق این علم وهمی و غدغه و شبهه درمیان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوع شبهات
و شکوک درین مسئله بسیار بود ان شاء الله رفته رفته پرده از روی کار برکشاید و جمال یقین رو می نماید لیکن
باید که دایم درین خیال باشید و هر مقدار که دست دهد سعی کنید و این بیت میخواندند ع لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب ❀ سوی او میخیز و او را میطلب ❀ اول از قرآن مجید بسیار بقیه تعلیم فرمودند سبق در سبق
ایشان مینوشتند و من میخواندم از قرآن همین مقدار را تعلم کرده ام بعد ازان باثر تربیت و شفقت ایشان
چنان قوت بهم رسید که هر روز قدرے از قرآن میخواندم و هر مقدار که می خواندم پیش ایشان میگذرانیدم

ھ ۹۹۰
1582

در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند مقید نشدند فقیر را تا اوقاف
بر طریقه اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد ازان بطریق اجمال در اندک مدت شاید اگر مقدار یکماه تعین کنیم دریغ نگفته
باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت ایشان الحق خاصیتی نهاده بود که اگر چند
کسی در مرتبه استعداد و قوت دور تر افتاده بودی بتوجه و تربیت ایشان زود از قوت بفعل آمدی هر چه هست از
توجه و عنایت ایشانست و ایشان را جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامراد ثابت است
و از کتابهای نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این دیارست شاید که چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم
کرده باشند و هم از ابتدای حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند در همان زمان
اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که انشاء الله تعالی تو زود دانشمندی شوی میفرمودند که مرا حظی غریب دست
دهد بتصور آنکه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند و من در حوزه درس و افاده تو مرو ساده ضعف پیری تکیه
کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتابها که خواندی دانشمند شدی میفرمودند که یک
مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد ازان انشاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی تکلف
تحصیل و می نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یک سرعتی و عبوری دست داد که مشابه طی زمان و مکان که
میگویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب و ارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو بلکه بیشتر طی مینمودم بلکه
بسبب حرص و شوق که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اگر جزوی ازین مختصرات مصحح و محشی بدست می افتاد
بگذرانیدن آن پیش استاد نمی پرداختم و بجلی از مطالعه که در آن اوان بنظر در حواشی بدست می آمد اکتفا کرده بجزو دیگر می آمدم
و اگر بحثی از ایشان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت نمینمود بفکر و اندیشه
آنچه هست تفرس بود خدا داند که در ان زمان چه میدیدم و چه میفهمیدم و لیکن نظر بر هر متن و حاشیه که میگماشتیم
تحت اللفظ آن سواد از بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی خواه از
کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بران از واجبات وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود
و اختتام باخر آن کرد مطمح نظر تحصیل علم بود بهر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بوده ام که شرح شمسیه و شرح
عقاید میخواندم و پانزده یا شانزده که مطول و مختصر را گذرانده ام و بیشتر یا بیشتر بیکسال از عهده کتابها فارغ شدم از ذکر
آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کافی و وافی باشد تمام کردم والحمد لله
که بعد ازان بحفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کنف حفظ در آمدم و در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که در صد
سال شکر حرفی از ان ادا نتوانم کرد بدست آوردم و بالجمله بهمین قیاس کم برخواندم بر سایر کتب عبوری کردم

غفوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام حصول نو
از قوت اکمال و اتمام لازمست درس بعضی دانشمندان ما وراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو
سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشد و چون بمد توجه باطنی و دستاویزان در
اثنا ر در تحقیقها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر
منتی نیست خدا داند که این چه شوق بود و چه طلب اگر آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میبود تا
کار بکجا می کشید یکبار طالب العلمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف
و تصنع بیهوده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
حطام دنیا و بیت از من که دران زمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت
داری نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که به تحصیل علم معرفت الهی مرتب شود یا اسباب جاهی بالفعل
خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه در سفته
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بجهت مول تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا و شب
خواب چه و سکون کدامست * خود خواب بعاشقان حرامست * هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز اندکی توقف در غربت
خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و عجیب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات مطالعه
و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقیید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره شب اکثرے
از روز بکتابت میرفت دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازے کنم یا شب بوقت
متعارف بادراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا نشقے کنم برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم
قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه میفرمایند باز برمی نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ درگرفته باشد
و مرا تا رسیدن حرارت آن بتجربه و دماغ خبر نه شده چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت ٭ کدام باده
محنت که در ایاغ نرفت ٭ کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام ٭ چه خار خار که در بستر فراغ نرفت ٭
تحیرم ز دل خود که عمر رفت ولی ٭ ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت ٭ و با وجود شوق و شغف تحصیل
و تکرار علم در کثرت صلوٰة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری
جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیدا ست
تا الآن که بفضل نامتناهی الٰهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قسط کامل که من غریب شکسته تر در
در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت
و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده
و دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم **رباعی** صد شکر که با هیچ
کسم کاری نیست ٭ و از من بدل هیچکس آزاری نیست ٭ گر بر دل دشمنان باری هست ٭ بر خاطر
دوستان من باری نیست ٭ حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصار نعمایه و لا حصر لآلایه این غریب را
بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و
مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هرچند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه مالیخولیا بود
گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **شعر** حقی کجا و صحبت کس کز خیال دوست
دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی ٭ ابد و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت تا لان تا ملای خنک ناهموار
نباشی همواره از عشق و محبت دم میزنم و در طریق غربت و دردمندی قدمی می نهم **شعر** پدر ردیم هرگز
از عشق ٭ دل هم دل دردناک داریم ٭ امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
که بیکار نفس است بیکار ندارد و گاهی که دلخوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل مزالق و
مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب از آنجا که من میدانم
دستگیری میکردند تا غلبه قدرت قادر مختار خللی در بنا کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه غربت
و انفراد بنشاند و حیله طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت عقل و مزاحمت وهم توحید طلب که شطر
راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر حق استشاره

بخلق کاری نه برآمد خبر استخاره چاره نماند چون زند بر عقل گرهی نگشود خبر دیوانگی راهی نمود ؎ زین خرد بیگانه
میبایدشدن * دست در دیوانگی باید زدن * بعد از حصول راحت و زوال سواس که لازم حال حرمان یاس است
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بکشاید ناگاه بحکم ماخاب انا البا
و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان راه نمای وارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را سلسله شوق برگردن افگنده
بسوی خانه خود کشیده و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جای داد و از حریم
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ؎ حاشاه ان یحرم الراجی مکانه * او یرجع الجار منه غیر محترم * الحمد من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضر بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امید وارم که ظهور
آثار و انوار مشکل اسرار متضمن اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان فی ان و قلت استعداد نظر
نا امیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایه یقین ارجمند که چون در سفینه
نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هرکه درین کشتی نشست اگرچه طغیان کند یقین
داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از نیاز دو از زیر پای او سر بلند از دو این خود سبب
سرفرازی ایشان است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد رسعادت آن سر است که پامال
او گردد هرچه جمیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و خلفند همه بان خلف صدق سید بنگر که این چه غنا
بود اگرچه وارثان بسیارند و لی انچه بودی رسید به هیچکس نرسید و وراثت ال بجهه تقصیر یا بر قسمت کنند و
لیکن در وراثت حال یکی را با دیگری برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر
ایشان سلاطین اند سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت
زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین از ان گویند که جن و انس همه کو بناه جویند من بیکس نیز
بناه با و جسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز اعنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریادرس نی ؎ غوث اعظم
دلیل راه یقین * یقین رهبر اکابر دین * شیخ دارین هادی ثقلین * زبده آل سید کونین * بادشاه ممالک قربت
ره نورد مسالک قربت * اوست در جمله اولیا ممتاز * چون پیمبر در انبیا ممتاز * اولیا بنده اش از دل و جان *
قدم او بگردن ایشان * وصف تعریف او ز من نکوست * خود کرامات و معرفت اوست * من که پرورده نوال ویم
عاجز از مدحت کمال ویم * همه دم غرق بحر احسانم * ای فدای درش دل و جانم * در دو عالم با وست امیدم *
هست با وی امید جاویدم * امیدوارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری

تا بہ حکم بشارت ہای کہ او محبان خود دادہ است سعادتہای دنیا و آخرت آمادہ است فرمودہ است کہ قاضی
الحاجات مرا سجلی نوشتہ داد کہ دران نامہای مریدان من تا قیامت ثبت افتادہ بہر این بخشید و قلم عفو بر جرائم
ہمہ کشید اگر نام من درین نامہ مریدان و مکتوب نشد پس چرا غم خورم کہ کار حبیب ما و مطلوب شد من نامراد مرید ایم قبول
رد بدست اوست خواہان ویم خواستن او مفوض بدوست ارادت حقیقہ از من مجازی کجا آید و صلوٰۃ دائمی این
بی نمازی نشاید انتسابی بوی کردہ ایم و پناہی بدرگاہ او بردہ ولیکن چنان دانم کہ چون این سعادت از ازل
نصیب من است تا ابد قریب من خواہد بود در آن زمان کہ از خود خبر نداشتم نامش بر لوح دل ہمی نگاشتم ۵
با عشق تو نہ امروز گرفتار شدیم * کہ گرفتاری ما با تو ز روز ازل است * جاذبہ محبت او بخود میکشید مرا و ران
مقدور نبود و کرشمہ عنایت او بخود میخواند و مرا این شعور نہ ۵ ہنوز از دم ہستی اثر نبود مرا * کہ جذبہ عشق تو از
خویش میربود مرا * لطف باطنی او بود کہ ظاہر و باطن مرا محفوظ و نا محفوظ داشت و اوامر آخر معصوم و محفوظ بود
نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمرہا بی توسل جناب این پادشاہ عالم پناہ می گذرانیدم و لیکن
بوسیلہ بار نمی یافتم بارہا از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیہ الوسیلۃ میشنیدم و در طلب وسیلتی کہ سبب
تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلہ ارادت گردد میدویدم کسی میخواستم کہ نسبت مطلقہ را
با مناسبت دینی ضم کردہ باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراہم آوردہ تا دست بوی دہم و پای
او گیرم بلکہ تا زندہ ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد بر مثال و یرزقہ من
حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد کہ ہر نفس او مائدہ بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و
سرور اول و آخر و ابل موسی مقامی کہ جمال و ناریست از شجرہ وحدت طالع و نوری از جانب حقیقت لامع
خلیل لقائی کہ رخسارہ زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی جمالی
کہ در باب نمکدان خوان انا املح و زبانش بیان قرآن انا افصح است مرتضی کمالی کہ دلش باب مدینہ
علم و فتوح در ضمیرش ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن سیرتی و ارشد مرتبہ وانک لعلی خلق عظیم و نائب
منصب بالمومنین رؤف الرحیم حسین سریرتی کہ مصدوق و یطہرکم تطہیرا آمد و مصداق الا المودۃ فی القربی ہست شد
زین العابدین و امام الصادقین السید التقی النقی والعلوی العلی المہدی مسمی کلیم اللہ و محبوب حبیب اللہ رباعی محمد خوبی
کہ عالمی بندہ اوست * یوسف رخی کہ ماہ شرمندہ اوست * عیسی نفسی کہ جان و دل زندہ اوست * موسی
کہ لقای دوست خواہندہ اوست * ہر کلامی کہ در کلام کلیم وارد شدہ بروی صادق است و بحال او موافق
او را اگر بر قلب موسی آفریدہ اند آنکہ جگر گوشہ محمد است صلی اللہ علیہ وسلم رباعی ای بندہ بیا لقای

شیخ موسی گیلانی ... عبد الحق

منظور به بین ٭ آن جبهه وآن جمال وآن نور به بین ٭ در وادی ایمن محبت بگذر ٭ هم موسی
وهم درخت وهم طور به بین ٭ حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه جای که
هر ثنا گستری که محامد او صاف بر شمارد بلی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآورد اگر حاصل که چون بر
آفتاب این دولت طلوع کرد چنان دانستم که با محض طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن کردم دل تو
دیگر یافتم و سر و دیگر در لقیه او لی دل از دست دادم و در دریای عزت او افتادم مدتی بود که مشتاق لقای تو
بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم ٭ بعد از چند گاه جست وجوی گفت وگوی حال خود در میان بزبان بعرض
حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود و مراد دانسته و
لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک
بحر و یقین دانم که تو طالب آن بحری هیچ جا کی بجا رسیده بدیگران که بما شرکت میجویند و همچو ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر
میگویند بپرس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن بشتابی اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان
آری و نظر ملاحظه و امتحان بر گماری تو خود را بدان بحر بسیار و توجه بدو تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند
فریاد برآوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و
کدام آشنایی که او بر خروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی بسان فرمود ما نا امید مشو
ترا با بحر آشنایی خاص است و اگر نباشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط به مرکب چه بسیط و همه کس را شامل
چه ناقص چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دستگیری نکند لاجرم درین
اشارت او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست فرت بلی بی تو قف دست بدست وی
دادم و بی اختیار در پای وی افتادم و کان ذلک بکرة الیست من شهر شوال سنه خمس و ثمانین و تسعمائه والحمد لله
رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم تر دارم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سر است سزاوار
ستر و کتمان **مصراع** لیکن از شوق حکایت بزبان می آید ٭ بشنو که چون سعادت ازلی مرا
بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که اشارتی از مطلوب یابم تا از دست تسلی اطمینان
گرفته در سلوک طریق بشتابم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب داری دانی که این آرزو چه بلند است و این مطلب
چه ارجمند **بیت** من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این ٭ همینکه نام تو ام بر زبان رود نه بس
است این ٭ دایم درین سودا روز بشب و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار تا باید که بار ته از آن جمال
بتابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم **بیت** اگر تو وعده وصلم دهی بسیار کنی

۹۸۵ ھ

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم + وگر بخواب نمائی جمال خود آیدم + بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بواسطه برور دیار خود
برود آن همه بیداری نتیجهٔ خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداریست ؎ بخیالی ز نور راضی و بخوابی خشنود
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم + مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور +
؎ حقا بیان شوق بپایان نمیرسد + کوتاه ساز قصه دور و دراز را + اکنون من مسکین را با آفریدگار
خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمهٔ چند از ان درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم
وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقتا و نیز از ان خوش گردد شاید
که مرا دعای کند که موجب حصول مدعا گردد وانه قریب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن +
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل را پیش آری ما عجز و صبر حقیقی پیش آریم اگرچه ما جای حجت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویز نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ماهیته اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحوا الله ما یشاء و یثبت در وی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
آنجا دیده و ان الله حی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسئل عما
یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و فاعلیت تو شرط است پس این درد بیدد
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد و بیداد او نپسندد خداوندا بهر ما حضوری عطا
کن که هیچ از تمنا یاد نیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این قدیات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنائی ده که احتیاج از خلق بردارد عطائی کن که ظاهر باطن معمور
دارد خداوندا تو میدانی که سینه چه پر آمال و امانی است و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتعین نتوانم
خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی باعثه از باطن خیزد که
خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو
خواهش است الهی یقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون حیات دنیاست هیچ است و از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر شریعت حق
و قوت یقین و غلبه عقل بر وهم محبت موت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت لقا ارزانی کن تا محبت موت رو دهد خداوندا زندگی
مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار را نتیجه نباشد زندگی کار این بیچاره را از دائره اسباب بیرون نه و اگر بی سبب کنی

سببی را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب سبب لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در هیچ کار که
بنیاد کرده ام رجا هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیله خاصگان درگاه تو خلایق همه می‌شناسند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسنده تر و ترساننده تر است خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آمد بذات پاک تو ناامیدم
باشیدیم و هلاک شدیم هیچ صبر و بی طاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آور که گره از دل کشاید و دل را جمعیت
و خاطر فراغ ده یا ارحم الراحمین یا غیاث المستغیثین یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است لیکن پیش
از ان بشارتی کرامت فرما که خوش حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما و وجود و عدم
او را یکسان گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت و الیک انیب خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما ناقصان را دعوی
آن نرسد مثل من مثل کور است جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نا دیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیر نخواهد گرد
نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریادرس
فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از انکه با اسباب بسته نیم چه امیدها که در سینه ها بود اکنون که نظر بر
اسباب می افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه نه از دل است نقش آن هوس از ما دور کن و آنچه از دل است بران همتی
بخش که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود غم آخرت یا غم دنیا یا رشد
اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت نداشته باشم و سینه را بناخن محبت بخراشیم الهی ترقی در کار آر و تنزل و ادبار از پیش بردارد
مطلوب رضای تست بهر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات عجلت بشری و میل طبیعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی کما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط
و لا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا
و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
که بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست فایده نی ولیکن بنده بیچاره را
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعا میکنم اجابت بر تست نظر بر
شرایط اجابت که می‌اندازیم باز نا امید گردی نماید و سستی در کار میشود و شرایط مر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرایط اجابت نکنی اول شرایط اجابت کرامت
فرما بعد از ان توفیق دعا ده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بیلاحظه همه چیز هر چند گویم که چندین
الحاح ادب نباشد و چنین فرما در کار نبود طبیعت قرار میگیرد و تا بشارتی از مطلوب ندهی و برآمدنی یقینی
عطا نفرمائی اگر این دعا موقوف اجابت نرسید فواحسرتاه ثم واحسرتاه چنین نشود ربنا اشد الاجابة الاجابة یا کریم والقبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و افزون هموم هجوم کند چون دست بکلام
مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود مجلسی عطا کن که دران مستغرق گردم
تا هر چه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند هر که گویم بحقیقت حال
نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بر غرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی من از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت بانجناب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم
و خطیرست اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان درنیست تقصیر آن عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
درو بی زیاده از ینجا باشد خداوندا یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و رد و بطلان را
بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء بهذا الباب لا تخشی الرد خداوندا در طلب این فزون کن از صدق تعطش
زیاده کن نعمتی که داده مستدام و شوقی که بخشیده باز مگیر بشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی که داده موثر دار انک
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دلست بر زبان آرم
اما نتوانم در دل تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من نماید آن را نیز دانی خداوندا این همه
الحاح بحکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان فرستند

و مردان گذشتن وز مانه رسیده که در وی نیک بودن شوار بلکه تصور نیکی هم محال ما اگر تو تقویت کنی و بنمائی آسان است الهی اگر چندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و از ان تخم فروع و ثمرات پیدا را امید ها شاخ در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ❁ سپردم بتو مایه خویش را ٭ تو دانی حساب کم و بیش را ٭ وصلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین

قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن ها بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد تسوید این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته و الحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوا کن … بیفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
فگندی نگندی چون نظر در عین معنی بعد از ان ای دل … چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن ٭
زچاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو … بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی گذر داری … چرا غافل نشینی ای دل آسا باش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست … بدینسان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا … وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی … نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
ابتدا گر دهی بر آور رمکت جان پس بلوح دل … بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن ٭
مبند ای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفگن … بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی … بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر ٭ بیا دست خود را از خیال غیر تنها کن ٭
بسر منشین غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت … بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
چو نقش ما سوی کردی چه دل گو جان همه چیند … چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
چو فرق و اضح آمد درمیان هالک و مالک … دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن ٭
کشش اول بپرکار لا خط عدم بر صفحه عالم … هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
 … بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنکه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی ‌‌ برون زین دایره آن نقطه را اثبات بالا کن

برون از روی صورت وز معنی درون دایرش ‌‌ میان نقطه و آن دائره غیرت افنا کن

همان نقطه تحرک کرد و آمد دائره پیدا ‌‌ مثال از بهر این از نقطه جواله پیدا کن

چو مبنی نور مطلق خویشتن را در میان آرد ‌‌ هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار را وا کن

مسمی واحد و اسما ازو از حد و عد بیرون ‌‌ بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی ‌‌ عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش صغا کن

معمائیست مشکل در حساب عاقلان وحدت ‌‌ بتحصیل کمال نفس حل این معما کن +

کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید ‌‌ دگر این راه وصل از پی بنای شرع برپا کن

حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون ‌‌ مثال این بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن

برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان ‌‌ چو فرعون ار نه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن

زبان بکشا بنا فرموده شارع سخن اینست ‌‌ پی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن +

دهان را قفل خاموشی نه سربسته دار این در ‌‌ کلید امر شارع در روان در سربسته را وا کن

دگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن پوئی ‌‌ ثنای بادشاه یثرب سلطان بطحا کن

سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل ‌‌ که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن

نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش + ‌‌ ز دیوان ازل نامد بر آن منشور طغرا کن +

بیان قربت او قاب قوسین است او ادنی ‌‌ بمقدار علو قدر او این نیز اعلی کن +

قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی ‌‌ ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن +

حبیب الله بود او انبیا از آن محب الله ‌‌ قیاس کار از اسری بعبده و جاء موسی کن

بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود بردش ‌‌ ز رفتن تا بردن فهم فرق آنکار را کن +

چو خود بردند او را در حق او قدر اسمی گفتند ‌‌ همه پس لن ترانی فهم تفضیلش از اینجا کن

خطاب با عتاب آن تولیتم اگر خوانده ‌‌ باین والی والا قدر ملک دین تولا کن +

اگر حسرت دنیا و عقبی آرزو داری ‌‌ بدرگاهش بیا و هر چه میخواهی تمنا کن

بیا ای دل قدم زن بر سر کوی وفا و آنگه ‌‌ ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن

سر و تن را براه جلوهٔ آن سرو بالا کش ‌‌ دل و جان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن

ثنایش گو ولی چون نیست ایفایش تو ممکن ... باین یک بیت مدحش را علی الاجمال اکتفا کن ؛
مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین ... دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن ؛
جو از انشا تفصیل صفاتش عاجزی ای دل ... بیا و عرض حال خویش بر خدامش انها کن ؛
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله ؛ ... جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن ؛
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت ؛ ... دهان بگشا داز راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران ... بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن ؛
زیان کاران ببازار هوا سودای زر دارند ... شکست در رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه بی همتان دهر تخلی آیین خود کردند ... بلطف اصطناع مبعث از کرم احیای عجبا کن
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر ... بعدل و رافت خود بر طرف این شور غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبار ست از عالم ؛ ... بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد ... طریق صدق و آیین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سر یر معدلت آیین ؛ ... بدین آیین میان خلق رسم عدل احیا کن ؛
همه کس را ست از عجب و تکبر دعوی اندر سر ... ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیلهٔ این روبهان بفرست شیر حق ... بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افگن ... رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
وگر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا ... بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسا کن ؛
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما ... بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محبان و اصحاب توام کامران حیران ... بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی بده تصدیع خدام جنابش را ... که احوال تو معلوم ست اظهارش مکن باکن
بقسمت بایش راضی هم مزن الا بشکر حق ... سکونت و رز و تسکین دل خود از قسمنا کن ؛

تمت

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حقی انفاسک ؛ زادک الله قوة و سعتی ؛ نام و تاریخ این کتاب عزیز ؛ گر کنی ذکر الاولیا احسن ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد بحقیقت تمام از زبان شود گر از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب
جهانیان آفتاب مظهر تجلیات الهی مصدر برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالی عنه طرفی
بر بندد از آنجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر از آن خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع
فرموده آوردن ذکر این اقدم کاملان و اسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار
نگری اول و آخر یکی است و رجوع شیخ مشهور و بر السنه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون بعینه
مکتوب شیخ را که در آخر این نسخه بیاریم انشاء الله تعالی بالجمله نسب آنجناب به بست و هشت واسطه بامیر المؤمنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت آنجناب رو داده و در اکثر ایام
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه
یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و بحضرت دهلی رسیدند در اینجا با حضرت خواجه محمد باقی قدس الله سره
العزیز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیرا افتاد در طریقه علیه نقشبندیه بیعت فرمودند و در دو ماه و
چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه همدران ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان رقم فرموده اند
که شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده عجایب بسیار از
روزگار و اوقات او مشاهده نموده بآن میماند که آفتابی شود که عالم از و روشن گردد انتهی و نیز حضرت خواجه فرموده اند
که شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره ها در سایه او گم اند و ارشادات خواجه در فضایل آنجناب بسیار است
که روماً للاختصار بهمین قدر اکتفا رفت همدران اندک ایام آوازه حضرت بلند شد و آستان فیض نشان
ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و امرا از ترک و تاجیک
بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان
مسئلها حل شد و ذره ها آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمای ربانی مسئلهٔ
نزاعی که درمیان صوفیه کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان بر داشتند و مورد حدیث صله
شدند چنانکه در حضرات القدس آورده علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث روایت کرده که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم فرموده یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا و کذا ما ناکدا اشارت بوجود مسعود
حضرت ایشان باشد چه ایشان درمیان علما و صوفیه صله بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
راجع دانسته اند چنانکه بعد تحریر انتقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین انتهی اطلاع مقتبسانه

وانحراف بر خواطر و تصرف در مکونات ادنی صفتی بود از صفات جمیلهٔ ایشان کمینه وصفی بود از اوصاف جمیلهٔ
آن جلی الشان شمارهٔ خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ما عدای آن که
داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یک دو ازان حوالهٔ قلم می شود آورده اند
که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید **دیگر** یکی گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینیم سالها رفت و بحج رفتن میسر نشد **دیگر** جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جوزی بدست من دادند و فرمودند
که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک بر رو دارد برو و این جوز را
باو ده او را بسیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بر رو باندک فاصله
نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جوزش دادم و دعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند
آوردم فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر است وی گفت پدر او با من آشنا بود از در کدام سلسله بیعت
دارد ارشاد کردند که در سلسلهٔ قادریه پس او گفت که بسفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستارهٔ قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره
قطب می شناسی همین است بادگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر
مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت بغوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستاره قطب
متوجه شدند و غایب گشتند چون مسجد سیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله
الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی اینست غفر سالک و لمن توسل بک بواسطه او بغیر واسطه
الایوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر اوست که رجوع
نماید بکتب مقامات چون حضرات القدس و برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده و حقایق نادره که از ان
قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم منکر ازاله غیره و روز حاسد ازاله تیره این معارف و حقایق
که سے شنوی و این هدایت و ارشاد که می بینی با علی ندا ندا می کند که صاحب آن مجدد وقت نه
مجدد مائة بل مجدد الف و از صد تا هزار فرقی نه اندک است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چگونه بدیده وشکیب صفا وتسلیم التعظیم هر کس فراخور حال وی شفقت بر خلق صله رحم رعایت ادب با حقوق ذات
و سلامت در کلام شمه کریمه ایشان بود طریقه ایشان کتاب و سنت است و این یک فضیلت صد تا هم
هزار فضائل تواند بود کوتاهی سخن ذرا و آخر عمر کار خانه ارشاد و طلاب با بابای کرام سپرده خود را خلوت قدس
که بزم انس بود دلم بر می آمد ندا اکثر اشاره بقرب وفات خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و
چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که میانه چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت صبح
بیست و نهم از روز بر آمده بعمری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه وسلم بود ازین
خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله وانا الیه راجعون یعنی از انتقال آن خلاصه ابرار تا در
زمان غسل وچه بعد از آن عجائب وغرائب که مشاهده افتاد فوز آن منحصر بمطالعه کتب مقامات است و
مکتوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفه حضرت خواجه باقی بالله
قدس الله اسرارهما نوشته اند و در صدد این سطور و صدد ایراد آن در آخر کرده بود بیم امیست درین ایام بفقاعی
فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد متجاوز است و اصلا پرده بشریت و غشاوه جاهلیت
بمیان نمانده قطع نظر از رعایت طریقه و انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان چه باید بود
باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب
و مبدل الاحوال شاید ظاهر بینان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و بچه منوال است انتهی بلفظه و صلی الله
علی سیدنا و مولانا محمد و اله وصحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

نثر خاتمه چکیده خامه از مظهر صفات داربن مولوی محمد حسین دام الله فیوضهم

حسن بیان اهل خبرت حمد و ثنای علیم و خبیر یست که انشراح اخبار غیب را بمرآت قلب سرور عالم صلی الله علیه وسلم نمایان
نمود و از شموس اللوامع انوار ضمایر اخبار و اسرار را استفاده فرمود کما جعل نور القمر مستفادا من نور الشمس و زینت حرف
زبان کافه انام ادای صلوة و سلام بحضرت مخبر صادق البشیر النذیر است که عمل بر اخبار و احادیث او سبیل
رضوان الله تعالی نمود و پرده ها از اسرار سربسته کشود فنور رسالته اظهر من الشمس و ابین من الامس اما بعد بنده حقیر
محمد حسین فقیر ساکن بنت خلف شیخ محمد اسمعیل غفر لهما الله الجلیل عرضه میدارد که دلبندان محبت
کبریا را مژده و سالکین اهل عشق مولی را صلا که درین زمان فرخی توامان موج لیلا مقصود دل با و عماری علمای
مدعای اهل صفا که عبارت است از کتاب مستطاب حکایات عاشقین سبب عفار و روایات مشتاقین جمال که [illegible]